

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228802

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۵۴۱۴

Accession No.

Author

میرزا محمد خان قاسمی

Title

سیرت نقار جلد دوم

This book should be returned on or before the date last marked below.

فهرست مقالات

۱	۶۴-	۱	مقدمه قدیم شاهنامه
۲	۶۵-	۷۵	دیوان خواجه حافظ شیرازی
۳	۷۶-	۸۶	تاریخ بیهق
۴	۸۷-	۹۳	تکمله در خصوص خیام
۵	۹۴-	۱۳۷	تنمّه صوان الحکمة
۶	۱۳۸-	۱۵۵	مونس الاحرار
۷	۱۵۶-	۱۶۶	عتبة الکتبة
۸	۱۶۷-	۱۷۹	مجله التّواریخ
۹	۱۸۰-	۱۹۳	فهرست کتب کتابخانه آستانه
۱۰	۱۹۴-	۱۹۵	التّوسل الى التّوسل
۱۱	۱۹۶-	۲۰۱	زین الاخبار
۱۲	۲۰۲-	۲۰۴	کتاب الابنیه عن حقایق الادویه
۱۳	۲۰۵-	۲۱۰	دوسند تاریخی راجع بههزاد
۱۴	۲۱۰-	۲۲۴	دوره تاریخی عمومی تألیف میرزا عباسخان اقبال
۱۵	۲۲۵-	۲۵۷	شرح حال مرحوم استاد براون
۱۶	۲۵۸-	۲۶۴	راجع بترجمه یشتها بفارسی
۱۷	۲۶۵-	۲۷۴	ممدوح عمادی شهریار
۱۸	۲۷۴-	۲۷۷	راجع بحسن بن قطان مروزی
۱۹	۲۷۷-	۲۸۲	نمونه خط ابن سینا
۲۰	۲۸۳-	۲۹۰	تاریخ وفات انوری

بیست مقاله

از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی

بقلم

حضرت علامه استاد آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدظله

(جزء دوم)

بانتها

عباس اقبال

طهران - مطبعه مجلس سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

بیست. مقاله کوچک و بزرگی که از مقالات متفرقه حضرت علامه استاد و دانشمند مدقق بزرگوار آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدظله باهتمام این ضعیف طبع و تقدیم مریدان قلم شیوای ایشان میشود درواقع جزء دوم مقالاتی است که سابقاً در مجلّی بسمه تعالی به نشر رسانیده بودم و بدستگیری دوست فاضل ارجمند آقای یور داود بطبع رسیده است.

قسمتی از این مقالات نفیسه را در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی که نگارنده در پاریس بودم باصرار تمام از حضرت استادی گرفتیم تا در طهران با بعضی دیگر از مقالات ایشان که در مجلّات متفرقه یا در مقدمه بعضی از کتب طبع شده بود بعنوان جزء دوم «بیست مقاله» منتشر کنیم. متأسفانه بعضی که شرح آن بهیچ کار خوانندگان نمیخورد طبع این سلسله مقالات تا این تاریخ بتأخیر افتاد و بانهایت شوقی که راقم این سطور و جمعی دیگر از عشاق جواهر قلمیّه حضرت استادی بهامّ سباختن فایده آنها داشتیم اسباب نشر این سلسله فراهم نمیشد. خوشبختانه در این آیام که جمیع علاقه مندان بزبان فارسی و ادبیّات شیرین آن درشادی جشن هزارمین سال فردوسی گوینده بلند مقام ایران شرکت میکنند این سلسله مقالات که مقاله اول آن راجع بشاهنامه بطور کلی و عین متن قسمتی از مقدمه قدیم آن است منتشر میشود و در حالی که همه جا ذکر شاهنامه در میان می آید با انتشار این مقاله بسیار نفیس که شاهکار تحقیق و تنبّع علمی است سوابق کار فردوسی و مقدمات احساس شاهنامه او بر همه کس واضح و آشکار میگردد.

این مقاله را حضرت استادی در ۱۹۲۰ میلادی یعنی چهارده سال قبل مرقوم داشته و شش سال پیش برای طبع باینجانب سپرده اند. در این موقع که انجمن آثار ملی و وزارت جلیله معارف در کار نشر جشن نامه ای بیادگار هزاره تولّد فردوسی است و از ایشان نیز برای شرکت در آن دعوت شده بود ایشان هم در این مقاله تجدید نظر فرموده با مراجعه به بعضی نسخ دیگر تحریر تازه ای از آن

با حذف بسیاری از اختلاف نسخ و قرائت تهیه کرده و برای درج در شاهنامه مزبور ارسال داشته اند . هر کس طالب باشد میتواند پس از انتشار جشن نامه فردوسی باین تحریر جدید مقاله مذکور نیز مراجعه نماید .

از مقاله که بعنوان مقدمه کتاب عتبة الکتابه مرقوم شده نیز حضرت آقای قزوینی بعدها نسخه جدیدتری کاملتر از نسخه‌ای که در جزء این سلسله مقالات طبع شده تهیه کرده و برای درج در جشن نامه سال شصتم تولد آقای دینشاه ایرانی که بناست در بمبئی بطبع رسد فرستاده اند .

چون هنوز عده بالنسبه زیادی از مقالات حضرت استادی باقی است که اکثر آنها تا کنون در هیچ جا بطبع نرسیده امیدواری داریم که بزودی جزء سوم این سلسله مقالات را نیز طبع کنیم .

در خاتمه خاطر محترم خوانندگان را مسبوق میسازم که در نشر این جزء حاضر از مقالات انجمن زردشتیان بهیچوجه مداخله ای نداشته و این خدمت ناچیز فقط باهتمام نگارنده این سطور انجام یافته است .

طهران مهر ماه ۱۳۱۳ شمسی

عباس اقبال

بسمه تعالی

مقدمه قدیم شاهنامه

تمهید کلام

خفی نماند که کسانی که علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطی آن کتاب داشته‌اند لابد ملاحظه کرده‌اند که بعضی از این نسخ خطی اصلاً هیچ دیباجه و مقدمه ندارند و از همان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود، و بعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدمه نثری قبل از شاهنامه منظوم میباشد، و این مقدمه نثر را نیز اگر اندکی دقت کرده باشند دیده‌اند که اغلب ازین دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدمه نثر مختصری دارند باندازه هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان ما نسبتاً بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو بتناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشد عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده‌اند یا بعضی نسخ جدیده که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند ، و این مقدمه معروف است به مقدمه قدیم شاهنامه .

بعضی نسخ دیگر مقدمه نثر مبسوط مفصّلی دارند باندازه پانزده شانزده صفحه کبابیش (بر حسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه و ریزی و درشتی کتابت) و ابتدای آن مقدمه عموماً در نسخ خطی این بیت است :

افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال
بنمای ملک العرش خدای متعال

و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم بعد استنساخ شده‌اند و عموم

نسخه‌های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند^۱، و این مقدمه معروف است به **مقدمه جدید شاهنامه** یا **مقدمه بایسنغری** زیرا که بنابر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ بفرمان بایسنغری بن شاهرخ بن امیر تیمور کورکان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کما زعموا از روی چندین نسخه بفرمان او اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است، و علی ای نحو، کان این مقدمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامه قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری کویا هرگز دیده نشده است.

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه يك مقدمه ثانی غیر از دو مقدمه سابق الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدّم و جدّت حدّ وسط است بین دو مقدمه مذکوره، یعنی از مقدمه قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدمه بایسنغری قدیمتر، و باین مناسبت میتوان آنرا **مقدمه اوسط** یا **مقدمه وسطی** نامید.

ما بین این سه مقدمه مذکوره موضوع صحبت ما در این مقاله فقط مقدمه اولی یعنی مقدمه قدیم شاهنامه است نه مقدمه بایسنغری و نه مقدمه اوسط.

مقدمه قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه در ابتدای شاهنامه فردوسی مسطور است (یعنی در عده بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه را دارند) و اگرچه در اواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامه او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذک کله بظن بسیار قوی و بقراین عدید که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهار خمس آن از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع

۱ - در نسخ جایی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته اند و اینطور شروع میشود (بعد از مقدمه خود تابع یعنی ترنر مکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست (در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۱۲۴۵ هجری) : حکایت **جمع آوردن باستان نامه**، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ.

میشود) مقدمه شاهنامه فردوسی نیست بلکه مقدمه شاهنامه دیگری بوده است
غیر شاهنامه فردوسی و زماناً مقدم بر شاهنامه فردوسی بوده است، و تفصیل این اجمال
موقوف بر تمهید مقدماتی است بشرح ذیل :

۱ - شاهنامهای قبل از فردوسی

پس از دوره فتوحات و استقرار دولت عرب در ایران و شوق شدید مردم
باطلاع از علوم و فنون و اخبار و تواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان
بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی عبداللّه بن المقفع مقتول در حدود سنه ۱۴۲
کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه**^۱ نام داشته از پهلوی عبری ترجمه
کرد، و این ترجمه ابن المقفع که بدبختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب
نیز همچنان معروف بوده است **بخداینامه**^۲ یا **سیر الملوك** که ترجمه تحت اللفظی
آنست .

۱ - یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمه (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوک بخارا را
(بخارا خداه) مینامیده اند که در تاریخ بخارا للرشخی ص ۶، و الآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی
ص ۱۰۲، و فردوسی گوید : مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی ببشش بیای،
و نیز گوید : برون رفت مهرباب کابل خدای - سوی خانه زال زابل خدای، و نیز گوید : بدستوری
بازگشت بجای - شدن شادمان پیش کابل خدای، و حمزه اصفهانی گوید که : « اولاد ماهویه سوزی
قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا **خداه کشان** مینامند » (تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۶۳).
۲ - ترجمه خداینامه عبری منحصراً باین المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار
پرداخته بوده اند، و علی ای حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی از **خداینامه** برده اند خواه بانسبت
آن باین المقفع یا اصلاً بدون ذکر اسم مترجم از قرار ذیل است : در **کتاب الفهرست** لابن التمیم
ص ۱۱۸ گوید : « وقد نقل [ابن المقفع] عدة كتب من كتب الفرس منها کتاب **خداینامه** فی السیر »،
و ایضاً در ص ۳۰۵ در تحت عنوان « اسماء الكتب التي ألفها الفرس » بدون ذکر اسم مترجم گوید :
« کتاب **خداینامه**، کتاب بهرام نرسی الخ » - در **تاریخ حمزه اصفهانی** گوید ص ۱۶ :
قال [موسی بن عیسی الکسروی] اتی نظرت فی الکتاب المسمی **خداینامه** وهو الکتاب الذي لما نقل
من الفارسیة الی العربیة سُمی کتاب تاریخ ملوک الفرس فکرت النظر فی هذا الکتاب وبحثتها بحث استفصاء
فوجدتها مختلفة حتی لم اطفر منها بنسختين متفقتين وذلك کان لاستنباء الأمر علی التأقلین لهذا کتاب
من لسان الی لسان الخ » - و در ص ۲۴ گوید : « قال بهرام الموبد اتی جمعت نيفاً و عشرين نسخة
من الکتاب المسمی **خداینامه** حتی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کبوس مرث والد البشر الی
آخر ایامهم بانقلال الملك عنهم الی العرب الخ » - و در ص ۶۴ گوید : « الفصل الخامس من الباب الأول
(بقیه در ذیل ص ۴)

غیر از ابن المقفّع بعد از و چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای عبیده در تاریخ پادشاهان ایران عربی ترتیب داده‌اند که یا مستقیماً ترجمه از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حاک و اصلاح ترجمه ابن المقفّع و غیراً، از قبیل محمد بن الجهم البرمکی و محمد بن بهرام بن مطیّار اصفهانی و هشام بن قاسم اصفهانی و موسی بن عیسی الکسروی و زاذویه بن شاهویه اصفهانی و غیر هم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی و فهرست ابن الندیم و مقدمه ترجمه طبری و الآثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلاً مسطور است و چون از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطلب صرف نظر کردیم، همینقدر می‌گوئیم که بدبختانه از هیچک از این کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده و همه آنها از میان رفته‌اند، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخره دیگر که بلاواسطه یا مع الواسطه از آنها اقتباس کرده‌اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء والتاریخ مقدسی و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و تعالی و غیر هم باقی مانده است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیر الملوکهای متنوّعه متکثّره را بزبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میدادند در خود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صدد جمع‌آوری اخبار ملوک گذشته ایران برآمده مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود

(بقیة ذیل ص ۳) و هو فی حکایة جل مافی **خداینامه** لم یحکها ابن المقفّع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخر هذا الكتاب لیجر بها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احادیث عوج و بلو قیامند الاسرائیلیین لیفهم ذلك الخ « - مسعودی در **کتاب التنبیه والاشراف** گوید ص ۱۰۶ : « روایت بمبدیة اصطخر من ارض فارس فی سنة ۳۰۲ عند بعض اهل الیودات المشرقة من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم و انبیتهم و سیاساتهم لم یجدوها فی شیء من کتب الفرس **کخدای ناماه** و آئین ناماه و کهناماه و غیرها مصور فیه ملوک فارس من آل ساسان سبعة و عشرون ملکاً الخ « - در **کتاب البدء والتاریخ** للمطهر بن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم : « ثم اختلفوا فی هلاکة فرعم [بعضهم] انه غرق فی الماء و زعم آخرون انه لحقته الخیل فقتلوه و حموله فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب **خداینامه** ابن یزدجرد انتهی الی طاحونة بقرية زرق من قرى مرو فقال للطّحّان اخفنی الخ « - »

ایرانیان فارسی زبان با اسم **شاهنامه**^۱ که اغلب بنثر و گاهی نثر بنظم بوده جمع و تلیف می‌نموده‌اند، و اساسی بعضی ازین نوع شاهنامه‌ها در مؤلفات متقدمین بالصرّاحه و با اسم و رسم مذکور است، از قبیل **شاهنامه نشر ابوالمؤید بلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان «شاهنامه ابوالمؤید بلخی» در مقدمه قابوس‌نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری آمده است^۲، عین عبارت قابوس‌نامه از اینقرار است، در خطاب بپسر خود گیلان‌شاه گوید: «و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگست و از هر دو اصل کریم الطرفین و بیوسه ملوک جهانی، جدّت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره اغش و هادان^۳ است و ارغش و هادان^۴ ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان باجداد تو از او یادگار مانده»، - و در ترجمه تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحاک و جمشید گوید: «و حدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ اندر^۵»، - و در مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار): «و ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفقا و سیرت ایشان درین کتاب علی‌الاول^۶ جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی و از نشر ابوالمؤید^۷، چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و اغش و هادان و کی‌شکن و هر چند محال است نظم حکیم فردوسی

۱ - که تعبیر دیگری از همان کلمه خدای نامه است منتهی با تلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است با اسم دیگری که از این محذور عاری بوده.

۲ - رجوع کنید بمجله کاه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۵-۱۶.

۳ - کذا در یکی از دونه‌نسخه قدیمی پاریس مورخه ۸۷۹ [در موضع ثانی، و در موضع اول: اغش و هادان (بدون الف قبل التون) و در نسخه دیگر جدید پاریس: ارغش (یا ارغش؟) فرهاده و ارغش فرهادان. در مجمل التواریخ ورق ۳: اغش و هادان. - در تاریخ طبری ۱: ۶۰۸: اغش بن بهذان در تاریخ ظهیر الدین مرعشی ص ۱۷۱: ارغش و هادان. - قابوس‌نامه چاپ طهران و از روی آن در مقدمه مرزبان‌نامه: ارغش فرهادوند. که بلاشبه غلط فاحش باید باشد. رجوع کنید بمجله کاه شماره ۲۷ ص ۷. و شماره ۱ از سال اخیر ص ۱۶.

۴ - ترجمه تاریخ طبری. نسخه کتابخانه ملی پاریس ۱۶۲ ورق ۲۶.

۵ - وفي الأصل: علی‌الولی.

۶ - در اصل نسخه اینجا يك كلمه محو شده است ولي بلاشك كلمه «بلخی» باشد بقرینه سطر بعد: و نشر ابوالمؤید البلخی.

۱
واسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد
که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری
اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور جمع آوردن و بعضی
سخنهای که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن^۲ .

در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل « ابتداء عمارت شهر رویان » پس
از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید : « [فریدون] از خدای درخواست
که خون ایرج هدر نشود دختر او را بیکى از برادرزاده های خویش داد بركات عدل
و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پدش فریدون بردند
گفت مانند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر
فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج باز خواست^۳ ، و بلاشک مقصود از شاهنامه
نثر مؤیدی شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی)
که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است .

و دیگر ازین قبیل شاهنامه ها شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است
که ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه فقط یکمرتبه اسمی از آن برده است
پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و میشی و میشانا
گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس ، وقد ذکر ابوعلی
محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر
ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع
والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ^۴ .

۱ - تصحیح قیاسی ، وفی الأصل : سطورست .

۲ - مجمل التواریخ ، نسخه منحصر بفرد کتابخانه یاریس ، ورق ۳ و ۴ باختصار .

۳ - دو نسخه تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال ، یکی آ ص ۳۹ و دیگر ب
ص ۴۸ ، در مجله کلاه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۶ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل
میکند که بقرینه اینکه آن عبارت را مابین دو علامت « » محصور نموده و بحروف ریزتری از حروف
اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین میکند که عین عبارت ابن اسفندیار است و حال آنکه پس از مقابله
معلوم شد نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است ، پس اگر خواننده اختلافی در
نقل عبارت ابن اسفندیار مابین متن حاضر و مجله مزبور مشاهده نماید علنش را مسبوق باشد که اینست

۴ - الآثار الباقیه ص ۹۹ .

و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که تعالی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم دومرتبه از آن اسم برده است، مرتبه اول در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت: «و زعم المسعودی فی مزدوجته^۱ بالفارسیّة انّ طهمورث بنی قهندز مرو^۲» و مرتبه ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار بسیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت: «فعفا عنه [ای فعفا بهمن عن زال] و امر برده الی منزله و الافراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیّه انه قتله و لم یبق علی احد من ذویه^۳». و مطهر بن طاهر المقدّسی نیز در کتاب البدء و التّاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشته ایران نام برده و دوسه بیت از منظومه او نیز نمونه بدست داده است، و هر چند نسبت «مروزی» بر اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب تعالی و همان منظومه اوست، ولی بقرینه اینکه منظومه هر دو مثنوی بوده و موضوع هر دو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هر دو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتّحاد شخصین باقی نمی ماند.

مرتبه اول که مقدّسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلّق بتاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت: «زعمت الأعاجم فی کتبها و الله اعلم بحقیقها و باطلها انّ اوّل من ملّک من بنی آدم اسمه کیومرث و انه کان عرباناً یسیح فی الأرض و کان ملّکها ثلاثین سنة و قد قال المسعودی فی قصیدته الحبره^۴ بالفارسیّة:

۱ - آنچه ما ایرانیان «مثنوی» بر آن اطلاق میکنیم یعنی منظومه که ابیات آنها هر کدام صاحب دو قافیه مستقل باشند (مثنوی یعنی دودو) مانند شاهنامه فردوسی و خجسته نظامی و مثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است عرب بر این قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق میکند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اوّل یکی است.

۲ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم للتعالی طبع پاریس ص ۱۰.

۳ - ایضاً، ص ۳۸۸.

۴ - حبره یعنی مزین و آراسته، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومه بوده نفیس و ممتاز و مزین بصنایع بدیع.

نخستین کیو مرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون بیش کاهی
 جو سی سالی بگیتی بازداشتا بود کی فرمانش بهرجایی روا بود
 و آنما ذکر ت هذه الأبیات لائنی رأیت الفرس یعظّمون هذه الأبیات والقصید
 وبصوّرونها و برونها کتاربخ لهم^۲، - و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ ایران است
 باین عبارت: « و انقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه و انجز وعده و فیه یقوا
 ابن الجهم :

والفرس والروم لها آیام^۳ یمنع من تفخیمها الاسلام^۴
 و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیّة :

سپری شد زمان خسرو انا چو کام خویش رانند در جهان^۵

و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی از بحر هزج
 مسدّس بوده است بر وزن خسرو شیرین نظامی^۶، و چون تاریخ تألیف کتاب البد
 و التّاریخ بتصریح خود مؤلف در سنه ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومه مسعودی
 ۱ - بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد و محرف و منکسر الوزن است، و چون نسخه منحصر
 بفرد بوده است نشر آن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر نموده تا باستقامت آن شاید اصل این بیت ر
 بتوان حدس زد، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده: بگیتی در گرفته بیش کاهی
 یا بگیتی در گرفتش بیش کاهی باشین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است، - در مصراع
 اول کیو مرث را برای ضرورت وزن باید بقشید یا و عدم اشباع او خواند.

۲ - در حاشیه نسخه اصل یکی از قراء این کلمه را به « یصونوها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا
 بی اساس باشد و افطاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی.
 [همانطور که حضرت استاد معظم میگویند صحیح همان یصوونوهاست زیرا که از بعضی اشارات
 دیگر نیز چنین برمیآید که نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصوّر بوده و نقشا داشته است و مؤید
 این نکته قطعه ذیل منسوب بابو الحسن منجیک ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است که میگوید

شیده ام بحکایت دیده افعی
 برون جهد چو زمرّد براو برند فراز

برابر دل من بشکاید دیده آز

ز شاهنامه بر ار هیت تو نقش کنند

ز هیت تو عدو نقش شاهنامه شود کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

عباس اقبال

۳ - کتاب البدء و التّاریخ چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۳۸.

۴ - تصحیح قیاسی، و فی الأصل: تقدیمها.

۵ - کتاب البدء و التّاریخ ج ۳ ص ۱۷۲.

بالضروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد، لیکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست .

هرچند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالی و مقتدی اطلاق لفظ «شاهنامه» بر منظومه مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردیف شاهنامه‌های قبل از فردوسی یاد نمودیم .

دیگر ازین قبیل شاهنامه‌های قبل از فردوسی شاهنامه‌ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم بابو منصور بن عبدالرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع‌آوری شده است ، و ما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم :

مأخذ اول : الآثار الباقیة ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصراحة اسمی ازین شاهنامه برده است ، یکی در ص ۳۷-۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسب‌نامه‌های ملوک و رؤسا مجعول است و هواخواهان ایشان آن نسب‌نامه‌ها را ساخته‌اند گوید : « فربما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسیة للحمد و تمویہ النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب له فی الشاهنامه ینتمی به الی منوشجر و کما فعل لآل بویه الخ » ، - و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت هر يك از ایشان چندین جدول از مأخذ مختلفه نقل میکنند از جمله جدولی که در شاهنامه ابو منصورى بوده است باین عبارت : و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی [ای الاشکانیة] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما اودعناه^۱ ایضاً فی هذا الجدول .

مأخذ دوم : مقدمه قدیم شاهنامه است که مکرراً ازین ابو منصور بن عبدالرزاق صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخه خطی که بدان دسترسی داشتم بلفظ

« ابو منصور عبدالرزاق » بحذف کلمه ابن بعد از ابو منصور و کسر راء منصور ازو تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در حذف کلمه ابن را اکتفاء بکسره بُنوت [بتقدیم باء مو حده برنون] در آخر اسم پسر مانند عمرو عاص و سعد و قاص و رستم زال و عمر خطاب و شمر ذی الجوشن و محمود سبکتگین و عمرو ایث و ابوسعید ابوالخیر و امثال ذلك ، از جمله در اوایل مقدمه گوید : « یس امیر ابو منصور عبدالرزاق » مردی بود باقر و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کام روائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی ، و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت ، بگوهر ، و از تخم اسبهدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگیری بود اندرین جهان ، یس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزاتگان و جهان دیدگان از شهرها بیابور دند .. و بنشاند بفر از آوردن این نامهای شاهان و کار نامهایشان و زندگانی هر يك الخ .

ماخذ سوم : مقدمه جدید شاهنامه یعنی مقدمه بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدمه قدیم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی اساس دیگر) تصریح میکند که ابو منصور [بن] عبدالرزاق بفرمود تا آن نسخه را با اتفاق چهار تن فلان و فلان فراهم آوردند .

۱- اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمه شاهنامه همه جا چنانکه گفتی نام این شخص ابو منصور عبدالرزاق مسطور است نه ابو منصور بن عبدالرزاق یس تو از کجا دانستی که ابو منصور یس عبدالرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند باضافه نام یسر بنام پدر الی آخر تلك التفاصيل و از کجا که صاف و ساده ابو منصور کذبه خود عبدالرزاق نباشد ، جواب گوئیم یکی بتصریح ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً و اضحاً بابو منصور بن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوریکه واضح میشود عبدالرزاق نام پدر او بوده است نه نام خود او ، و دیگر آنکه در همان مقدمه قدیم شاهنامه نیز در نسب نامه او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمد بن عبدالرزاق مسطور است ، و بالآخره بقراین صریحه تاریخی آتی الذکر که آن شخص بسیار در تاریخ وقایع خراسان در نیمه اول قرن چهارم که همه جا صحبت ازو شده است ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بوده است نه ابو منصور عبدالرزاق که ابدأ چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری ازو نشده است .

اکنون بدینیم این ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی کیست، در مآخذ ثلثه مذکوره یعنی الآثار الباقیه و مقدمه قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفرام آوردن شاهنامه ای برای ابو منصور مذکور کرده اند ابدأ متعرض ترجمه حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویت او کابیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارای نرسخی و یقیمه الذهر ثعالی و احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم مقدسی و کامل ابن الاثیر در ضمن نقل حوادثی که در خراسان مابین سنوات ۳۳۰ - ۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان معارف دولت سامانیان موسوم بابو منصور محمد بن عبدالرزاق^۱ که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنه ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسیم سالاری کلّ ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیّه بوده نایل گردیده و بالاخره در سنه ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید^۲ که از نام و نسب و کنیه او و محلّ اقامت او و عصر او و سایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل میشود که این ابو منصور بن محمد بن عبدالرزاق با آن ابو منصور بن محمد بن عبدالرزاق طوسی مذکور در الآثار الباقیه و در مقدمه شاهنامه که بفرمان او در سنه ۳۴۶ شاهنامه نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که در سنه ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامه نثر ابو منضوری است بتصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد و بادستگاه تمام از پادشاهی و ساز مهران در آنجا زیست نماید و مانند ملوک و سلاطین دستوری

۱ - همچنین از دو برادرش احمد بن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق (ابن الاثیر ۸ : ۱۸۵) و دو پسرش منصور بن محمد بن عبدالرزاق و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق (زین الاخبار ص ۱۰۱ و ۵۲).

۲ - رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بکتب ذیل: زین الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۵۲۰، ۱۰۴، ۵۰، ۴۱. بلفظ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و ابو منصور عبدالرزاق، و ابن الاثیر در حوادث سنوات ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ هج ص ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۱) همجا بلفظ محمد بن عبدالرزاق یا بن عبدالرزاق بدون ذکر کنیه او ابو منصور، و احسن التقاسیم مقدسی ص ۳۱۹ و ۳۳۸ بلفظ ابن عبدالرزاق فقط، و یقیمه الذهر ثعالی، ۴ : ۶۹ - ۷۰ باسم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، و تاریخ بخارا للنرسخی ص ۹۶ باسم محمد بن عبدالرزاق، و - و مجله کاه شماره ۳ ص ۱۲ - ۱۴ و شماره ۷ ص ۱۴ - ۱۶، و روضات الجنات فی تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری.

(یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذکر متوفی در سنه ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظیم اعمال اوست و احتمال تعدد شخصین یعنی وجود داشتن دو ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باتوارد در جمیع خصوصیات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد.

حال که هویت ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را که شاهنامه نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم کردیم دانسته شد که او یکی از معارف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده اند و ما با سامی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محل دسترس عموم میباشد بنابراین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم و خوانندگان را که طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتاب مذکوره میدهیم و بطلب خود که صحبت از شاهنامه ابو منصوری باشد باز میگردیم.

مکرّر گفتیم که بطور قطع و یقین، چنانکه صریح مقدمه قدیم شاهنامه است، این شاهنامه ابو منصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین **شاهنامه ابو منصوری** بوده است که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلك نظم کشیده و شاهنامه معروف خود را (باستثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم درآورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامه دیگری.

علی ای تقدیر خواه مآخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابو منصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقه دیگر، قبل از آنکه شاهنامه فردوسی روئی کار بیاید سایر شاهنامه ها لابد تکاپیش مابین مردم معروف و در محل دسترس عموم بوده اند زیرا که می بینیم مؤلفین آن از منته مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب **مجله التواریخ** و ابن اسفندیار صاحب

تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها باسم و رسم نقل کرده اند. ولی چون بالطبیعه رغبت مردم بحفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه تو فر دواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بر ارباب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه ملی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بمضمون: *إلى عصاك تلفف ما يافكون*، سایر شاهنامه های متفرقه را بکلی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه ها نیز قطور و حجیم بوده اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است. لهذا طبیعی است که کم کم عده شاهنامه های نثر رو بتناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیک از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقراین عیدیه که بعدها مذکور خواهد شد مقدمه یکی از این شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمه شاهنامه ابومنصوری هنوز گویا بالتمام والکمال باقیست و آن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمه شاهنامه های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت میشود و در صدر مقاله بآن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمه شاهنامه فردوسی یعنی **مقدمه قدیم و مقدمه اوسط و مقدمه بایسنغری** شمردیم و همین مقدمه است که موضوع مقاله حاضر ماست و ما قسمت عمده آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامه فردوسی مصححاً در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مضموناً جزء شاهنامه ابومنصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که از این مقدمه باستثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن و باستثنای يك جمله دوسه سطر در اثناء قسمت اول که در آنجا نیز اشاره بسلطان محمود و فردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد، بقیه عیناً مقدمه شاهنامه ابومنصوری است و گویا نسخ قدیم شاهنامه فردوسی بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و از کلیه حیثیات دیگر با شاهنامه فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار

قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامه نثر ابو منصورى برداشته و بر ابتدای شاهنامه منظوم فردوسی ملحق نموده اند بخصوص که شاهنامه ابو منصورى بنا بر عقیده مشهور و بتصریح هر دو مقدمه قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا بر رشته نظم درآورده و اساس کار سی ساله او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمه شاهنامه ابو منصورى و شاهنامه فردوسی بحد کمال خواهد بود.

۲ - قرآنی که این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی

مقدمه شاهنامه ابو منصورى است

اما آن قرآنی که گفتیم دال است بر اینکه این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابو منصورى بوده است یکی که از همه اقوی است آنست که ابوریحان در الآثار الباقیه ص ۳۷-۳۸ در ضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوک و رؤسا مجهول است و هواخواهان آن نسب نامه هارا برای ایشان ساخته اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عبدالرزاق طوسی همین کار را کرده اند و عین عبارت او این است: « و لیکن الاعادی ابدأ مولعون بالطعن فی الانساب و التلب فی الاعراض و الوقیعه فی الافاعیل و الآثار کما ان الاولیاء و المتشیعین مولعون بتحسین القبیح و سد الخلل و اظهار الجمیل و النسبة الی المحاسن کما وصفهم من قال: و عین الرضا عن کل عیب کلیمه و لیکن عین السخط تبدی المساویا، فر بما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبه للحمد و تمویه النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب له فی **الشاهنامه** ینتمی الی منوشجر و کما فعل لآل بویه الخ... » و مقصودش از **شاهنامه** بطور قطع و یقین شاهنامه ابو منصورى است نه شاهنامه فردوسی بقرینه این عبارت دیگر او در ص ۱۱۶: « و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی [ای الملوك الاشکانیه] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما و دعناه فی هذا الجدول ». و آنکه فی الآثار الباقیه مابین سنوات ۳۸۸-۴۰۰ تألیف شده و شاهنامه فردوسی در این تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگر هم شده بوده

اصلاً منتشر نشده بوده است. علاوه بر همه اینها چه مناسبتی دارد که در مقدمه شاهنامه فردوسی نسب نامه برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابو منصور بن عبدالرزاق جعل کنند و کار لغو مضحکی خواهد بود. باری این از بدیهیات است که مقصود ابو ریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند شاهنامه ایست که برای همو فراهم آورده بوده اند. پس اکنون که بشهادت ابو ریحان دانستیم که در شاهنامه ابو منصوری نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه را در مقدمه قدیم شاهنامه می یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدمه قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامه ابو منصوری بوده است که بمناسبات سابق الذکر نسخ قدیم به شاهنامه فردوسی ملحق کرده اند.

قرینه دیگر براینکه این مقدمه از شاهنامه ابو منصوری است این است بنص: «آغاز کار شاهنامه از گرد آوریده ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ، صریح است که شاهنامه ای که این مقدمه «آغاز» آن بوده است گرد آوریده بامر ابو منصور بن عبدالرزاق بوده است. دیگر آنکه در اواسط مقدمه [رجوع کنید بمثل آن] پس از آنکه شرحی از فرماندادن ابو منصور بن عبدالرزاق بجمع آوردن دهقانان و فرزندان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: «اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان هر کجا آرامگاه مردمان بود بچهار سو جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و بهفت بهره کردند الخ»، که عبارت: «اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار» صریح است که این فصول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامه

فردوسی در سرگذشت شاهان چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چیزی از کارهاشان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدمه آن که شخص خارجی است نمیتواند بلفظ متکلم بگوید. « اکنون یاد کنیم از کار شاهان الخ. » و این مطلبی پرواضح است.

دیگر در همان مقدمه چنانکه بیاید گوید: « و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم » و عین همان ملاحظات مذکوره در باب فقره سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که فصول این نیز قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامه فردوسی والا این مطالب را که بخود نسبت داده و افعال را بصیغه متکلم آورده است بکلی لغو و دروغ خواهد بود چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چنانکه گفتیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان در خصوص کار و رفتار پادشاهان و نیک و بد و کم و بیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدمه میتواند بگوید هر چه گزارش کنیم یا آنچه از ایشان یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم ، بصیغه متکلم. و باز در همان مقدمه گوید: « پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق که این نامه را بنشر فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابو منصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آجا رسیدند. » که صریح است در اینکه این فقرات قسمتی از شاهنامه بوده است غیر از شاهنامه فردوسی والا یاد کنیم بصیغه متکلم نمیگفت و نیز عبارت مذکور صریح است بر دو مطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که از آن صحبت میکند شاهنامه ابو منصور است ، دیگر آنکه شاهنامه ابو منصور بنشر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد.

باری بنا بر این مذکوره دیگر برای کسی که مقصودش مکابره نباشد جای هیچ

شك نمی‌ماند که مقدمه قدیم شاهنامه متعلق بوده است بابتدای شاهنامه نثری که برای ابو منصور بن عبدالرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند.

۳ - تاریخ تألیف و اتمام مقدمه قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامه ابو منصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است (طبق اغلب نسخ^۱ رجوع کنید بص ۵ س ۲) و بنا بر این این مقدمه شاهنامه ابو منصور قریب شش سال زودتر از ترجمه تاریخ طبری که در سیصد و پنجا و دو بانجام رسیده^۲ تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دوسه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و شش سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البرامکه، یعنی بقاء این مقدمه شاهنامه ابو منصور نیز در سابه شاهنامه فردوسی است و الا قرن‌ها بود که با اصلش از میان رفته بود زیرا که چون نسخ قدیمی شاهنامه فردوسی از اقدم الازمنه این مقدمه را بواسطه کمال محاسنت آن با شاهنامه فردوسی بابتدای آن ملحق کرده بوده اند نسخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه‌ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز در ابتدای مییافته‌اند آنرا نیز بالطبع و بالتبع بتصور اینکه مقدمه شاهنامه فردوسی است نسخه بر میداشته‌اند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است.

۱ - در یکی از نسخ « سیصد و شصت » دارد و ظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابو منصور جمع کرده بوده‌اند در حیات او بانجام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابو منصور در سال ۴۰۱ ثبت شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد.

۲ - برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۹ و مجله ایرانشهر سال اول ص ۳۱۹.

۴ - نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیل درج میشود از روی شش نسخه که نشانه‌های آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه‌های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و بایکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصرّفی عیناً با همان املاهای قدیمی از قبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی نقل گردیده و چون بواسطه قدم عهد و مانوس نبودن نسخ متأخر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت، در این مدت متمادی تصحیفات و تحریفات و اختلاف قرائت زیاد در متن این مقدمه راه یافته است نسخ بایکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات و همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند.

راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد و هر عبارتی یا کلمه‌ای که بنظر او واضح می‌آمد در متن و مابقی نسخه‌های مهم را در حاشیه جای داد و از نسخه‌های لایعد و لا بحصای غیر مهم که مغیّر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نسخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) و نحو ذلك بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه‌ای در این مقدمه نیست که از این نوع اختلافات قرائت خالی باشد و بجز تفویت وقت خواننده و بیهوده پر کردن جا هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست.

معذلك کلمه بواسطه کثرت تصحیف نسخ یا بعلم قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوک و نامصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها را چون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه‌ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند.

نسخی که این مقدمه از روی آنها تصحیح شده بارموزی که برای آنها در حواشی بکار رفته اقرار ذیل است :

الف = نسخه کتابخانه ملی پاریس که عبارتست از مقدمه فقط بدون شاهنامه

B = شاهنامه پاریس مورّخه ۹۰۱ هجری بنشانه: Anc. fond. pers. 278.

C = شاهنامه نسخه پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است
بنشانه: Suppl. pers. 1122.

D = نسخه شاهنامه بریتیش میوزیوم در لندن مورّخه ۶۷۵^۱ بنشانه:
Rieu, 533 a, 21, 103.

K = نسخه شاهنامه دارالفنون کمبریج^۱ مورّخه سنه ۲۳ از جلوس شاه
عالم^۲ در هندی ۱۸۹۶ بنشانه N. N. 1020 (نسخ خطی کمبریج, Browne 285).

L = دو قطعه مختصر از این مقدمه که جمله کاوه در شماره (۷) از سال
پنجم از روی نسخه برلین چاپ کرده است.

پس از تمهید این مقدمات اینک عین مقدمه قدیم شاهنامه را باستثنای دوسه
صفحه از آخر آنرا که بدلائل سابق الذّکر از درج آن صرف نظر میشود ذیلاً مینگاریم.

۱ - این دونهسخه را دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری پنجابی مرحمت فرموده از روی
نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده اند.

۲ - جلوس شاه عالم دوم در سال ۱۱۷۳ بوده است و ۲۳ سال بعد از آن میشود ۱۱۹۶.
در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال الدین مینویسد و معلوم است که
مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب ببهادر شاه قطب الدین بوده و مدت سلطنت او
فقط پنجسال [از ۱۱۱۹-۱۱۲۴] است پس نمیتواند سال پیدست و سؤم جلوس داشته باشد.

دَلش هَتَدَه

سپاس^۱ و آفرین^۲ خدای را^۳ که این جهان^۴ و آن جهان را آفرید و ما^۵
بندگان را اندر جهان پدیدار^۶ کرد و نیک اندیشان را^۷ و بد کرداران را^۸
پاداش و بادافراه^۹ برابر داشت و درود^{۱۰} بر برگزیدگان^{۱۱} و پاکان^{۱۲}
و دین داران^{۱۳} باد^{۱۴} خاصه بر بهترین^{۱۵} خلق خدا^{۱۶} محمد مصطفی صلی الله
علیه^{۱۷} و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او^{۱۸} باد^{۱۹}، آغاز کار^{۲۰} شاهنامه^{۲۱}
از گرد آوریده^{۲۲} ابو منصور^{۲۳} المعمری دستور ابو منصور عبد الرزاق^{۲۴}
عبد الله^{۲۵} فرخ^{۲۶}، اول^{۲۷} ایدون^{۲۸} گوید^{۲۹} درین نامه که تا جهان بود مردم^{۳۰}
گرد دانش گشته اند^{۳۱} و سخن را بزرگ داشته^{۳۲} و نیکوترین یاد گاری^{۳۳}

۱ - C و ستایش، ۲ - C | مر، ۳ - B - | جل جلاله، ۴ - C - | را، ۵ - C - | کذا فی C و B، A ندارد،
۶ - LB ندارد، ۷ - کذا فی AC و BL، ۸ - AC، ۹ - یدید، ۱۰ - A و نیک اندیشان را، C و نیک اندیشان، L و نیک
و بد ایشان را، ۱۱ - B ندارد، ۱۲ - L - | او باد، ۱۳ - L - | برگزیدگان او، ۱۴ - C و او را
ندارد، ۱۵ - B - | او، ۱۶ - L ندارد، ۱۷ - A از و درود تا اینجا ندارد، ۱۸ - B انبیا و مکرم
مجتبی، ۱۹ - C - | وآله، ۲۰ - C و فرزندان او، ۲۱ - C - | اما بعد باز، L - | باز، A - |
با - A از خلق خدا تا اینجا ندارد، ۲۲ - C ندارد، L کتاب، از C ملحقاً با سایر نسخ مثل این
بنظر می آید که اصل عبارت اینطور بوده: آغاز کار نامه شاهان، ۲۳ - C نامه پادشاهان، L
(با مرگب سرخ)، ۲۴ - B آورنده، L آورند، ۲۵ - C ابونصر، L ابو منصور المعمری
(با مرگب سرخ)، ۲۶ - A ندارد، L ابو منصور عبد الرزاق (با مرگب سرخ)، ۲۷ - C کذا فی
A - CB - | بن - B (بعد از فرخ)، ۲۸ - از دستور او ابو منصور، ۲۹ - C کذا فی جمیع النسخ،
C (با مرگب سرخ)، ۳۰ - L ندارد، ۳۱ - C گویند، B گویند (که منشاء تصحیف C نیز همین
تفقیط ذال است)، ۳۲ - CB مردمان، ۳۳ - C کذا فی A، LC کشتند، B میکشند، ۳۴ - CL
داشتند، B دانستند، ۳۵ - LB چیزی.

سخن دانسته اند چه اندرین^۲ جهان مردم بدانش^۳ بزرگوار^۴ ترومایه دارتر^۵
و چرن مردم^۶ بدانست^۷ کتر^۸ وی چیزى نماند پایدار^۹ بدان کوشد تا^{۱۰} نام
او بماند و نشان او^{۱۱} گسسته نشود چه [چو - ظ]^{۱۲} آبادانی کردن^{۱۳}
و جایها^{۱۴} استوار^{۱۵} کردن و دلیری^{۱۶} و شوخی^{۱۷} و جان سپردن^{۱۸} و دانائی^{۱۹}
بیرون آوردن^{۲۰} مردمان را^{۲۱} بساختن^{۲۲} کارهای نوآیین^{۲۳} چون^{۲۴} شاه^{۲۵}
هندوان^{۲۶} که کلیله^{۲۷} و دمنه و شاناق^{۲۸} و^{۲۹} رام^{۳۰} و رامین^{۳۱} بیرون آورد،
و مأمون پسر هارون الرشید منش^{۳۲} پادشاهان^{۳۳} و همت مهتران داشت
یکروز بامهتران^{۳۴} نشسته بود^{۳۵} گفت مردم^{۳۶} باید که تا اندرین^{۳۷} جهان
باشند و توانائی دارند^{۳۸} بکوشند تا ازو^{۳۹} یادگاری بود^{۴۰} تا پس از مرگ

۱ - LCB دانستند ۲ - CB اندر - ۳ - سخن ۴ - کذا فی CBL ۵ - بزرگوار ۶ - از ۷ - تا اینجا در LC ندارد ۸ - و مایه دارند ۹ - L - ۶ مرد ۱۰ - A - ۷ بدانسته ۱۱ - CA که از ۱۲ - C - ۹ باید از (او) ۱۳ - ۱۱ - ۱۰ - این سه کلمه فقط در A هست و از سایر نسخ مفقود است ۱۴ - L - ۱۱ ندارد (او را) ۱۵ - C ندارد (نشان او را) ۱۶ - ۱۲ - کذا فی جمیع النسخ الاربع والظاهر : چو و درین شکی نیست که چو فقط صوابست و چه غلط است ۱۷ - CB + (بعد از چه) توانگری و L - ۱۸ - توانگری و دنیا کرد کردن و متن مطابق با A است ۱۹ - ۱۳ - «کردن» را در BA ندارد ۲۰ - B و برادری ۲۱ - ۱۴ - کذا فی C ۲۲ - L جامه ها ۲۳ - B جامها ۲۴ - A جانها ۲۵ - (خانه ها) ۲۶ - ۱۵ - C استقرار ۲۷ - ۱۶ - B ندارد ۲۸ - ۱۷ - کذا فی C ۲۹ - B و مردمان بشوخی نمودن ۳۰ - L و مردمان را بشوخی نمودن ۳۱ - A و بشوخی کردن (مقصود از شوخی در C نهوّر و افراط در شجاعت است) ۳۲ - ۱۸ - C ستردن ۳۳ - L ندارد (و جان سپردن را) ۳۴ - ۱۹ - کذا فی A ۳۵ - CB دانایان ۳۶ - L دانا ۳۷ - ۲۰ - B چیزهای نوآیین ۳۸ - C و چیزهای نوآیین ۳۹ - A خبری و L و ۴۰ - ۲۱ - کذا فی BA ۴۱ - B ندارد (را را) ۴۲ - C ندارد (مردمان را) ۴۳ - ۲۲ - AL بساختن ۴۴ - C ندارد ۴۵ - متن مطابق B است ۴۶ - ۲۳ - L ساختن ۴۷ - ۲۴ - I چو ۴۸ - A و چون ۴۹ - C که چون ۵۰ - متن مطابق B است ۵۱ - ۲۵ - C پادشا (?) ۵۲ - ۲۶ - کذا فی CA ۵۳ - B هند ۵۴ - L هندوستان ۵۵ - ۲۷ - A ندارد ۵۶ - ۲۸ - کذا فی C (رجوع کنید بکتاب الفهرست) ۵۷ - B شاناق ۵۸ - I ساق ۵۹ - A اقا ۶۰ - ۲۹ - «کذا فی جمیع النسخ الاربع و لعل هذه الموارد زائدة» رجوع شود بظان آن ۶۱ - ۳۰ - کذا فی جمیع النسخ ۶۲ - ۳۱ - کذا فی جمیع النسخ ۶۳ - ۳۲ - A ین ۶۴ - C که منش ۶۵ - ۳۳ - A پادشاه ۶۶ - ۳۴ - C فرزنانگان ۶۷ - ۳۵ - جمله از یکروز تا اینجا از A ساقط است ۶۸ - ۳۶ - L مردمان ۶۹ - ۳۷ - B اندر ۷۰ - C در ۷۱ - ۳۸ - «و توانائی دارند» ۷۲ - B ندارد ۷۳ - ۳۹ - کذا فی BA ۷۴ - L از ایشان ۷۵ - C اندرین جهان ۷۶ - ۴۰ - L بماند ۷۷ - C بمانند ۷۸ - متن مطابق BA است ۷۹ - C - تا نام و نشان او بماند .

او نامش^۱ زنده بود^۲ عبدالله پسر مقفع^۳ که دبیر^۴ او بود گفتش^۵ که از کسری
 انوشیروان^۶ چیزی مانده است که از هیچ پادشاه^۷ نمانده است^۸ مأمون گفت
 چه ماند^۹ گفت نامه^{۱۰} از هندوستان بیاورد^{۱۱} آنکه^{۱۲} برزویه^{۱۳} طیب^{۱۴}
 از هندوی پهلوی گردانیده بود^{۱۵} تا نام او زنده شد میان جهانیان^{۱۶} و پانصد
 خروار درم هزینه^{۱۷} کرد^{۱۸}، مأمون آن نامه بخوast^{۱۹} و آن نامه بدید
 فرمود^{۲۰} دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید^{۲۱} پس امیر سعید^{۲۲}
 نصر بن احمد^{۲۳} این سخن^{۲۴} بشنید خوش آمدش^{۲۵} دستور خویش را^{۲۶} خواجه
 بلعمی^{۲۷} بران^{۲۸} داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی^{۲۹} گردانید تا این نامه
 بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند^{۳۰} و رودکی را

۱ - L نامشان ، متن از روی CB است ، ۲ - C بماند ، ۳ - از ۱ تا اینجا از A ساقط است ، ۴ - C
 المقفع ، ۵ - C وزیر ، ۶ - کذا فی B ، LC گفت ، A که گفت ، ۷ - LC ندارد ، ۸ - کذا فی CA ،
 BL انوشیروان ، ۹ - L از هیچکس ، C از هیچ پادشاه از ایران ، ۱۰ - L نماند ، متن مطابق
 CB است ، ۱۱ - کذا فی LCB ، A از « که از هیچ پادشاه » تا اینجا ندارد ، ۱۲ - C آورده اند ،
 A ندارد ، ۱۳ - آنکه ، C و آنکه LB ندارند (اصل جمله را) ، ۱۴ - C برزویه ، ۱۵ - C +
 که وزیر او بود ، ۱۶ - کذا فی CA (گردانید گمراه و المتبادر الی الذهن) ، LB ندارند کما سیجی ،
 ۱۷ - این دو کلمه فقط در A - از ۱۱ تا ۱۶ در L ندارد ، ۱۸ - کذا فی C (یعنی خرج کرد -
 رجوع بفوارس وغیره) ، A هزینه ، L خزاینه ، B ندارد (اصل جمله را) ، ۱۹ - از ۱۱ تا اینجا
 از B ساقط است ، ۲۰ - B طلب کرد (و فرمود) ، L و او داستان را بدید (فرمود و گفت) ،
 A و چون بدید (دبیر خویش را فرمود) ، ۲۱ - کذا فی B ، L فرمود و گفت دبیر خویش را
 تا ، A دبیر خویش را فرمود تا ، C دبیر خویش را طلب کرد تا ، ۲۲ - L تا نام او زنده شد
 میان جهانیان ، C و در میان جهان بماند ، ۲۳ - A ندارد ، ۲۴ - کذا فی CL ، A ابومنصور ،
 B نصرانی ، ۲۵ - B ندارد (بن احمد را) ، ۲۶ - چون ، ۲۷ - B ندارد ، ۲۸ - کذا فی A ، C
 او را خوش آمد ، L آنرا خوش آمد ، B ندارد ، ۲۹ - کذا فی CB ، LA ندارند (را را) ،
 ۳۰ - C بلعمی ، L ندارد ، AL - را ، مقصود بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی
 پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی در قصه نظم کلیله و دمنه بتوسط رودکی و ثعالبی
 در غرر اخبار ملوک الفرس بآن اشاره کرده اند ، ۳۱ - A بدان ، ۳۲ - کذا فی LC ، BA فارسی ،
 ۳۳ - C اندر زد ، B از « تا این نامه » تا اینجا ندارد ، L از « و هر کسی » تا اینجا ندارد ،

فرمود تا بنظم آورد^۱ و کلیله و دمنه^۲ اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او
 بذین زنده گشت^۳ و این نامه از وی یاد گاری بماند^۴ پس چندان^۵ نصله ویر^۶
 اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن^۷ پس^۸ امیر
 ابو منصور^۹ عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش کام^{۱۰} بود^{۱۱} و با هنر^{۱۲} و بزرگ
 منش بود^{۱۳} اندر کام روایی^{۱۴} و بادستگاهی تمام از پادشاهی^{۱۵} و ساز مهتران
 و اندیشه بلند داشت^{۱۶} و نژادی بزرگ داشت بگوهر^{۱۷} و از تخم اسپهبدان
 ایران بود^{۱۸} و کار^{۱۹} کلیله و دمنه^{۲۰} و نشان^{۲۱} شاه خراسان^{۲۲} بشنید خوش
 آموش^{۲۳} از روزگار آرزو کرد^{۲۴} تا او را نیز یاد گاری بود اندرین جهان^{۲۵}

۱ - B از ۳۱ (ص گذشته) تا اینجا ندارد L فرمود تا بنظم کلیله و دمنه در زبان خود آورد (گذا بدون
 اسم رودکی) ۲ - A «دمنه» را ندارد، ۳-۲ B ندارد، L و از وی یاد گاری ساخت C
 «و این نامه» را ندارد، ۴ - کذا فی C، A حنیان، LB ندارند (اصل جمله را)، ۵ - چینیان،
 ۵ - فقط در C، A بواسطه صحافی بد بختانه بریده شده است، ۶ - و من قریب یقین بل یقین دارم
 که صواب (تصویر) است یا - (تصاویر) ولعل هذا لاخیر احسن... و اصل عبارت اینطور
 بوده است: (پس چینیان تصویر اندر افزودند) یعنی نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر
 در افزودند تا هر کسی را دیدن و خواندن خوش آید، و این فقره بسیار مهم است برای اثبات
 اینکه در آن عصر نقاشان چینی در ایران تصاویر برای نسخ میساختند و اگر نسخ دیگری از دیباچه
 شاهنامه بدست آید این موضع روشن خواهد شد، ۶ - تا هر کس را دیدن و خواندن خوش آمد،
 LB تمام جمله از (پس چینیان) تا اینجا ندارند، صد حیف، ۷ - کذا فی C، LBA پس چون،
 ۸ - کذا فی L، CBA ابو نصر، ۹ - L خویشتن کام، CBA متن مطابق آنهاست، ۱۰ - فقط
 در A (کلمه «بود») ۱۱ - کذا فی C، LBA خرد، ۱۲ - کلمه «بو» فقط در C، ۱۳ - L
 ندارد، C بریده شده است، کذا فی A، B اندر کام روایتی، ۱۳ - ۱۴ کذا فی C، B
 و با دستگاه از پادشاهی، L و دستگاه از پادشاهی، A با دستگاه، ۱۴ - ۱۵ - پادشاهی، کذا
 فی C، A و ساز مهتران و اندیشه بزرگ داشت B، و اندیشه بلند داشت، ۱۵ - ۱۶ کذا فی C، A
 و بزرگ نشاد بود (کذا ۱)، FL ندارند، ۱۶ - ۱۷ - کذا فی AC ولی اسپهبدان در C، B از
 تخم سپهبدان ایران بود L و از تخم سپهبدان ایران بود، ۱۸ - کذا فی L، CB و چون بنیاد
 کار، A و در کار، ۱۹ - LCB - نهاد، (۴)، ۲۰ - کذا فی جميع النسخ الاربع، ۲۱ - L خراسان
 ۲۲ - کذا فی C، B خوش آمد، L آنرا خوش آمد، A ندارد (اصل جمله را)، ۲۳ - کذا فی
 L، BC و در آن روزگار آرزو کرد، A ندارد (جمله را)، ۲۴ - کذا فی B (ولی درین بجای
 اندرین که از روی C تصحیح شده است)، C او را نیز اندرین جهان بماند، L تا آنرا نیز یاد گاری
 بود، A ندارد (جمله را)

پس دستور خویش ابو منصور المعمری^۲ را بفرمود تا خداوندان کتب را^۴
از دهقانان و فرزنانگان و جهان دیدگان از شهرها^۵ بیاوردند و چاکر او^۶
ابو منصور المعمری^۷ بفرمان او^۸ نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان^۹
و هشیاران از آنجا بیاورد^{۱۰} و از هر جای^{۱۱} چون شاج^{۱۲} پسر خراسانی^{۱۳}
از هری^{۱۴} و چون یزدان داد^{۱۵} پسر شاپور^{۱۶} از سیستان^{۱۷} و چون ماهوی
خورشید^{۱۸} پسر بهرام^{۱۹} از نسابور^{۲۰} و چون شاذان^{۲۱} پسر برزین^{۲۲} از طوس
و [از]^{۲۳} هر شارستان گرد کرد^{۲۴} و بنشانند^{۲۵} بفر از آوردن این نامه های
شاهان^{۲۶} و کار نامه هایشان^{۲۷} و زندگانی هریکی^{۲۸} از^{۲۹} داد و بیداد و آشوب^{۳۰}

۱ - LC - | - را ، و این معنی و شبها بسوق عبارت آن عصر انطباق است ولی دفعاً بالاتر ما
این «را» را بعد از این انداختیم بمطابقت (B) ، A ندارد (جمله را) ، ۲ - C ابو معمر منصور المعمری
۳ - از C ساقط است ، ۴ - L ندارد (رارا) ، AC ندارد (اصل جمله را) ، ۵ - از «شهرها» را
در L ندارد ۶ - او «را» ندارد در L ، ۷ - کذافی B, CL بفرمود تا او ، ۸ - کذافی ALCB
ندارد اصل جمله را از شماره ۲۱ درس گذشته (خراسان ۲۱) تا اینجا بواسطه «اتحاد آخر»
۱۰ - کذافی C, B و هشیار آنجا بیاورد ، L و از آنجا بیاورد ، A هشیاران آنجا بیاورد ، ۱۱ -
کذافی B, LA و از هر جایی ، C ندارد ، ۱۲ - کذا فی L (؟) ، B شماخ ، C تاج ، A ندارد
۱۳ - کذافی A (؟) ، B سرخوانی ، L سرخانی ، C خراسانی (بدون «پسر») ، ۱۴ - کذافی
B, LA از هرا ، C اظهاری ، ۱۵ - کذافی A, LB یزدان زاد ، C بزدا ی داد ، ۱۶ - کذافی
النسخ الاربع ، ۱۷ - کذافی A, LCB میستان ۱۸ - کذافی C, BA ماهوی پسر خورشید ، L ماهوی
(در B نصف دوم کلمه خورشید یعنی بد بواسطه صحافی بریده شده است) ، ۱۹ - کذافی
C, LBA و پسر بهرام ، ۲۰ - کذافی A, CL نسابور ، B شاپور ، ۲۱ - کذافی C, AB شاذان
L ندارد ، (نام این شاذان برزین در خود فردوسی مسطور است در قصه آوردن کلیله) ۲۲ - ۲۳
کذافی جمع النسخ الاربع ، L و چون برزین یسوطوس (که لابد در اصل و چون پسر برزین از طوس
بوده است بجذف شاذان) ، ۲۴ - A و هر شارستان گرد کرد ، C و هر جهان شاه گرد کرد ، L و هر
چهارشان فرمود ، B ندارد ، ۲۵ - فقط در B ، ولی + و (بعد از بنشانه که ظاهراً بل قطعاً غلط
است) ، ۲۶ - کذا فی A, L بفر از آوردن این نامه های شان ، B بفر از آوردن این نامه های شاهان
C ، بفر از آوردن این نامه های ایشان ، ۲۷ - کذافی L, B و کار نامه های ایشان C ندارد A و روزگار ،
۲۸ - کذافی L, B و زندگانی هریک ، C و زندگانی هریک از روزگار ، A ندارد ، ۲۹ - کذافی
CB, L و ، A ندارد ۳۰ - B ندارد ، ALC (مثل متن)

و جنگ و آیین^۱ از کی نخستین^۲ که^۳ اندر جهان او بود که آیین^۴ مردمی^۵
آورد و مردمان^۶ از جانوران پدید آورد^۷ تا یزدگرد شهریاری^۸ که آخر
ملوک عجم^۹ بود اندر ماه^{۱۰} محرم^{۱۱} و سال^{۱۲} بر^{۱۳} سیصد و چهل و شش^{۱۴} از هجرت
بهترین عالم^{۱۵} محمد مصطفی^{۱۶} صلی الله علیه و سلم^{۱۷} و این را^{۱۸} نام شاه
نامه^{۱۹} نهادند تا خداوندان^{۲۰} دانش اندرین^{۲۱} نگاه کنند و فرهنگ شاهان
و مهران و فرز انگان^{۲۲} و کار و ساز^{۲۳} پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان^{۲۴} و
آیینهای نیکو^{۲۵} و داد و داوری^{۲۶} و رای و راندن کار^{۲۷} [و] سپاه آراستن^{۲۸} و

۱ - L ندارد، ACB (مثل متن) ۱-۲ - کذا فی C, B که از کی نخستین ۲-۳ - A که آنکه نخستین
L نخستین کیومرث ۳-۴ - A ندارد ۴-۵ - کذا فی I, A, B سیدی C, ندارد (که آیین مردمی آورد)
(را) ۵-۶ - کذا فی C, B این مردمان I, مردمان را A, مردم ۶-۷ - کذا فی I, ACB جدا کرد، ۷-۸ -
B ندارد (شهریار را) ۸-۹ - کذا فی B, CA کیان I, کیان عجم ۹-۱۰ - L مال A, ندارد (جمله
را) CB, (مثل متن) ۱۰-۱۱ - L ندارد A, ندارد (جمله را) CB, (مثل متن) ۱۱-۱۲ - کذا فی B, L که
سال بر C, برسال (بدون واو) A, ندارد (جمله را) ۱۲-۱۳ - کذا فی C, I, B سیصد و شصت A, ندارد
(جمله را) ۱۳-۱۴ - B - خواجه دینی و عقبی I, حضرت A, ندارد (جمله را) متن مطابق C, ۱۴ -
کذا فی C, B ندارد (مصطفی را) I, رسول الله A, ندارد (جمله را) ۱۵-۱۶ - L صلعم C, صلی الله
علیه و آله و سلم A, ندارد (جمله را) متن مطابق B, ۱۶ - از « اندر ماه محرم » تا اینجا
از A ساقط است (چه کتاب A زردشتی بوده است بطور قطع و یقین که برای مرحوم آنکتیل
دویرون استنساخ میکرده است در هندوستان و هر کجا عبارت عربی یا آیه قرآن یا نام پیغمبرها
یا یکی دیگر از پیغمبران و هر چه متعلق به مذهب اسلام و نحو آن بوده بدون چون و چرا و در وسط
میگذاشت و خبر انداخته است) ۱۷-۱۸ - کذا فی جمیع النسخ الاربع (را و آنرا) ۱۸-۱۹ - کذا فی I, C, B, A
شاهنامه نام ۱۹-۲۰ - کذا فی C, I, B, A + دادو ۲۰-۲۱ - کذا فی C, AB درین نامه L, درین ۲۱-۲۲ -
کذا فی النسخ الاربع، و الله، الحمد که قریب یک سطر هر چهار نسخه عیناً متفق بودند، ۲۱-۲۲ - کذا فی
A, I, و ساز B, و رای و کار و ساز C, و رای و تدبیر و ساز گاری (= و کار و ساز) ۲۲-۲۳ - کذا فی
C, B, A نهاد و رفتار و کردار ایشان ۲۳-۲۴ - کذا فی I, B, A آیینها، و آیینهای ایشان از نیکویی
۲۴-۲۵ - کذا فی C, B, A و داد و دانش و داوری ۲۵-۲۶ - کذا فی C, B, A راندن کار (= راندن کار)
و « راندن کار » مناسب سوق عبارت نیست چه مناسب « و کار راندن است » البته، شاید اصل
عبارت: « کار راندن و سپاه آراستن » بوده است. L و راندن ۲۷-۲۸ - کذا فی C, B, A شاهان و
آراستن لشکر، (= سپاه (زط) آراستن، زط)، L سپاه

رزم کردن^۱ و شهر گشادن^۲ و کین خواستن^۳ و شبیخون کردن^۴ و آزرم داشتن^۵ و خواستاری کردن^۶ این همه را بدین نامه اندر بیابند^۷ پس این نامه شاهان^۸ گرد آوردند^۹ و گزارش کردند^{۱۰} و اندرین^{۱۱} چیزهاست^{۱۲} که بگفتار^{۱۳} مر خواننده را^{۱۴} بزرگ آید^{۱۵} و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند^{۱۶} و چیزها^{۱۷} اندرین نامه^{۱۸} بیابند^{۱۹} که سهمگین^{۲۰} نماید و این نیکوست^{۲۱} چون مغز او بدانی^{۲۲} و ترا^{۲۳} درست گردد^{۲۴} و دلپذیر آید^{۲۵} چون دست برادرش^{۲۶} و چون همان سنگ کجا^{۲۷} آفریدون^{۲۸} بیای بازداشت^{۲۹}

۱ - کذا في C, LBA رزم کردن (بدون واو) ۲ - کذا في B, I. و شهر ها گشادن A, و شهر کردن (= گرفتن ؟) C, و شبیخون و شهرها برگشادن ۳ - کذا في النسخ الاربع، ۴ - کذا في C, B, I, A ندارد، ۵ - کذا في A, C, B و رزم داشتن L, ندارد ۶ - کذا في C, B, A و خواستاری L, و خواری (= خوا [ستا] ری) کردن ۷-۶ - کذا في C, B این همه را بدین نامه اندر زماند (کذا) A, و این همه را درین نامه بیابند L, بدانند (کذا) ۸-۷ - کذا في B, I, A پس نامه شاهان C, پس درین نامه شاهان ۹ - کذا في B (گردآوردند) A گردآوردند L, بدانند و گرد آوردند C, جمله اندر آوردند، ۱۰ - کذا في C, B و گزارش کردند، L و گزارش کردن A, و گزارش کردن ۱۱ - کذا في C, LBA + نامه، ۱۲ - کذا في A, L چیزها هست، CB چیزهایی است، ۱۳ - کذا في A, LCB ندارد، ۱۴ - کذا في جميع النسخ الاربع، ۱۵ - کذا في C, B خواننده را، L خواننده، A م خواننده را، ۱۶ - کذا في A, LCB بزرگ گردانید، ۱۷ - کذا في B (؟) A, و هر کسی که دارند تا ازو فایده گیرند (؟) C, و هر کس را یاد دارند تا ازو فایده گیرند (؟) L, و هر کسی دادند تا ازو فایده گیرد، ۱۸ - کذا في C, LAB و چیزهایی، ۱۹ - تصحیح قیاسی، C اندرین نام BA, اندر زمانه L, درین زمانه، ۲۰ - کذا في A, LCB بیابند، ۲۱ - کذا في B, LCA سهمگین (بعد بخط جدید دو نقطه زیر کاف و نون افزوده است)، ۲۲ - کذا في A, C, B و این نکوهست، L, و او نیکوست، ۲۳ - کذا في L, C, AB و چون، ۲۴-۲۳ - کذا في النسخ الاربع، ۲۵ - L ندارد این واو را، متن مطابق C, BA + (بعد از بدانی) و معنی ... ني (ياك شده)، ۲۶ - کذا في A, LCB نیز، ۲۷ - کذا في C, LCA آید، ۲۸-۲۹ - کذا في B (؟) LA, ندارند C, و چون کیومرث و طهمورث و دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرش، ۳۰ - کذا في A, ACB از (= آن) ۳۱ - کذا في L, B که A, ندارد C, که (افریدون) کجا، ۳۲ - کذا في C, B افریدون A, افریدون L, افریدون ۳۳ - کذا في C, LB بیای داشت، A بیای برداشت، - اشاره است بقصه سوء قصد دو برادر فریدون کیانوش و پرمایه در حق او که از کوه سنگی غلطانند و بفرمان یزدان سر خفته مرد خروشدین سنگ بیدار کرد بافسون همان سنگ بر جای خویش بیست و تعلقید يك دره (ذره ؟) بیش،

و چون ماران که از^۱ دوش ضحاک برآمدند این همه درست آید بتزیدیک
 دانایان^۲ و بخردان^۳ بمعنی^۴ و آنکه^۵ دشمن دانش بود این رازشت گرداند^۶
 و اندر^۷ جهان^۸ شکفتی^۹ فراوان است^{۱۰} چنان چون پیغامبر
 ما^{۱۱} صلی الله علیه و آله و سلم^{۱۲} فرمود^{۱۳} حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا خَرَجَ^{۱۴}
 گفت^{۱۵} هر چه از بنی اسرائیل گویند همه^{۱۶} بشنوید که^{۱۷} بوده است
 و دروغ نیست^{۱۸} پس دانایان که نامه خواهند ساختن^{۱۹} ایدون^{۲۰} سزد^{۲۱}
 که هفت^{۲۲} چیز بجای آورند^{۲۳} مرنامه را^{۲۴} یکی بنیاد نامه^{۲۵} یکی^{۲۶} فر^{۲۷}
 نامه سدیگر^{۲۸} هنرنامه^{۲۹} چهارم نام خداوند نامه^{۳۰} پنجم مایه و اندازه سخن
 پیوستن^{۳۱} ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست^{۳۲}

۱ - کذا فی L,CB که (فقط بدون از) A, بر (بجای که از) ، ۲ - کذا فی L,BA بر آمدی
 C, بر آمده بود ، ۳-۲ - کذا فی النسخ الاربع ، ۴ - کذا فی L,BA خرد مندان C, و بخردان
 (۱) ، ۵ - کذا فی L,CBA ندارد ۶۰ - کذا فی CA,LB ندارند (این و او را) ، ۷۰ -
 کذا فی L,CBA هر که ، ۷-۸ - کذا فی A,LB دشمن دانش بود اینرا که گفتم کرد ، C دشمن دانش
 بود اینرا که گفتم (کذا) ، ۹۰ - کذا فی A,B و اندر و اندر (بانکرا) ، C, و اندرین L, و
 درین ، ۱۰ - کذا فی A,LCB شکفتها ، ۱۱ - کذا فی L,CBA بسیارست ، ۱۲ - کذا فی
 L,CB چنانکه حضرت رسول الله ، C, + محمد مصطفی A, ندارد (جمله را) ، ۱۳ - کذا فی L,CB
 صلعم A, ندارد (جمله را) ، ۱۴-۱۵ - کذا فی L,CB ندارد A, (ندارد جمله را) ، ۱۶ - کذا فی
 L,CB ندارد A, ندارد (اصل جمله را) ۱۷ - کذا فی L,CC,B ندارد A, اصل جمله را ندارد ،
 ۱۸ - کذا فی C,LB + آن A, ندارد (اصل جمله را) ، ۱۹ - کذا فی L,CB و می گویند A, از
 ۱۱ تا اینجا بکلی ندارد و چون باز نام پیغمبر ما و بنی اسرائیل و عبارت عربی دارد ، ۲۰ - کذا فی
 C,LBA پس دانایان که نامه شاهان ساختند و نامه خواهند ساختن ، ۲۱ - کذا فی A,CB اندرون
 I, ندارد ، ۲۲ - کذا فی L,CBA می باید ، ۲۳ - کذا فی L,CBA چند A, (فقط چیزی) ، ۲۴ -
 کذا فی A,LCB آرد ۲۵ - کذا فی A,LB مر این نامه را C, مران را ، ۲۶ - کذا فی L,ACB اول
 بنیاد نامه ، ۲۷ - کذا فی AC,B دوم ، ۲۸ - کذا فی LCA,B هنر ، ۲۹ - کذا فی A,CB سیوم
 L, ندارد ، ۳۰ - کذا فی C,BA نام L, و خواص نامه ۳۰-۳۱ - کذا فی A,CB چهارم خداوند نامه
 L, و دیگر نام خداوند نامه ، ۳۱-۳۲ - کذا فی B,CA پنجم مایه و اندازه و سخن پیوستن L و اندازه
 سخن پیوستن ، ۳۲-۳۳ - کذا فی B,CA و ششم الخ L و نشان دادن از دانش که او نامه از بهر اوست ،

هفتم^۱ درهای^۲ هرسخنی^۳ نگاه داشتن^۴ و خواندن این^۵ نامه دانستن کارهای شاهانست^۶ و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان^۷ و سود این نامه هر کسی راهست^۸ و رامش جهانست^۹ و انده گسار انده گنانست^{۱۰} و چاره درماندگانست^{۱۱} و این نامه و کار شاهان از بهر دو چیز خوانند^{۱۲} یکی از بهر^{۱۴} کار کرد^{۱۵} و رفتار و آیین شاهان^{۱۶} تابدانند^{۱۷} و در کدخدائی^{۱۸} باهر کس بتوانند ساختن^{۱۹} و دیگر که^{۲۰}

۱ - کذا فی B, CA و هفتم L, دیگر ۲ - کذا فی C, LBA درای ۳ - کذا فی C, LBA هرسخن ۴ - فقط در C, LBA ندارند ۵ - C + بدان که سبب متن مطابق LBA است ۶ - کذا فی A, CB ان L و این ۷ - ۶ - ۷ - کذا فی A, L نامه دانستن کار شاهان C نامه و دانستن کار شاهان است B نامه و دانستن کارهای شاهان ۸ - ۷ - ۸ - کذا فی B (۴) AC, و بخشش کردن آلیخ L ندارد تمام این جمله را ۹ - ۸ - کذا فی A, LCB و سود و مایه این نامه هر کسی راهست ۹ - ۱۰ - کذا فی C, LB و این نامه رامش جهان A ندارد ۱۰ - ۱۱ - کذا فی C, B و انده گسار انده گنانست A و انده هم گنانست (کذا) L و انده گسار انده گنانست (کذا) ۱۱ - ۱۲ - کذا فی A, B و چاره اندرماندگانست L و چاره دردمندانست C ندارد ۱۲ - ۱۳ - کذا فی A, C و این راهان کار نامه از بهر دو چیز خوانند L و اینرا کار نامه از بهر دو چیز خوانند B و اینرا شاهان از بهر دو چیز خوانند - بنظر من و قریب یقین بل قطع و یقین دارم که اصل عبارت اینطور بوده است : « و این کار نامه شاهان از بهر دو چیز خوانند » چه لفظ کار نامه در دو نسخه موجود است و غرضش غایت غرض از تألیف این کتاب است و نسخ چون نفهمیده اند تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند و کار نامه در عرف قدما بمعنی سرگذشت و ترجمه حال و وقایع مهمه زندگانی کسی است تقریباً سیره در عربی ، و این لفظ در سابق گذشت (ص ۲۴ ح ۲۷) ، ملاحظه کنید « کار نامه اردشیر بابکان » را ۱۴۰ - کذا فی B, CA یکی از L یکی آنکه از ۱۵۰ - کذا فی النسخ الاربع ، ۱۵ - ۱۶ - کذا فی A, L و رفتار شاهان ، B و آیین شاهان C و رسم و راه پادشاهان بیش ۱۷ - کذا فی A, C مبادانند LB ، بدانند ۱۷ - ۱۸ - B و دیگر که اندر کدخدائی L, و دیگر در کتخدای C و (فقط) A دوم آنکه در کدخدائی - نصیح قیاسی ظنی تخمینی حدسی قریب یقین ، ۱۸ - ۱۹ - کذا فی A, C و با هر کسی بدانند ساختن B بدانند و با هر کسی بدانند ساختن L که با هر کس (کذا) ، ۲۰ - کذا فی A, B دیگر آنکه C, و دویم L, و (فقط)

اندرو^۱ داستانهاست^۲ که^۳ هم بگوش و هم بگوشش خوش آید^۴
 * که^۵ اندرو چیزهای^۶ نیکو^۷ و با دانش^۸ هست همچون پاداش^۹ نیکي^{۱۰}
 و باذا^{۱۱} فراه بندی^{۱۲} و تندى و نرمى^{۱۳} و درشتى و آهستگی^{۱۴} و شوخى و
 پرهیز^{۱۵} و اندر شدن و بیرون شدن^{۱۶} و پندوانداز^{۱۷} و خشم و خشنودى^{۱۸}
 و شگفتى کار جهان و مردم^{۱۹} اندرین نامه^{۲۰} این همه که^{۲۱} یاد کردیم

- ۱ - کنذا فی A,B اندرین C ، اندر L اندران ، ۲ - کنذا فی L,ACB داستانهاست ، ۳ -
 کنذا فی CB,A + آن + L ، او ، ۴ - کنذا فی C ، B هم بگوش خوش آید ، A هم بگوش
 خوانند و شنیدن خوش آید ، L هم بگوش و هم بدیدن خوش آید ،
 * درموقع طبع این مقدمه نسخه دیگری از آن که مقدمه شاهنامه خطی نفیسی است متعلق با آقای
 دکتر سعید خان کردستانی در طهران بدست ناشر این سلسله مقالات افتاد . این شاهنامه که
 نسخه ایست ظاهراً از قرن هشتم هجری بالنسبه صحیح و کم غلط است . ما باذن فجوای حضرت
 استاد علامه آقای قزوینی دامت افاضاته از این موضع بعد اختلافات متن را با آن نسخه نیز یادآور
 میشویم و نشاء آنرا (س) قرار میدهیم .
 ۵ - کنذا فی C,BA زیرا که L, ندارد (جمله را) ، س : کی ، ۶ - کنذا فی A (چیزها) ، CB -
 چیزهاست L, ندارد (جمله را) ، س : چیزهاست . ۷ - کنذا فی B,CA ، س : نیکوست L, ندارد
 (جمله را) ، ۸ - کنذا فی CB,A و بدانش ، L ندارد (جمله را) ، س : او بدانش ، ۹ - فقط
 در CB,A ندارند بواسطه اتحاد آخر و خلط « با دانش » و « پاداش » ، L که اندرو چیزها
 تا اینجا را ندارد ، ۱۰ - کنذا فی LCB,A ، س : و نیکى ، ۱۱ - ۱۰ - کنذا فی B,A ، س و باذافره و
 بدى ، C و باز آفریده (بدون بدى) ، L و بدى ، ۱۱ - ۱۲ - کنذا فی BA ، س C و تندى ، L و
 نرمى ، ۱۲ - ۱۳ - کنذا فی L ، س A و درشتى و آهستگی ، ۱۳ - ۱۴ - کنذا فی LCB ، س : (یعنی
 تهور و ضد آن که حذر و احتیاط باشد) ، A و شوخى و پرهیزکاری ، ۱۴ - ۱۵ - کنذا فی CB
 ، S و در شدن و بیرون شدن ، A و اندر شدن و بیرون آمدن ، ۱۵ - ۱۶ - کنذا فی A,CB
 و پندوانداز ، S و وانداز و پند ، ۱۶ - ۱۷ - کنذا فی LB ، S C خشم و خشنودى و سازگاري
 (بدون وا) ، A خشم و خشنودى (بدون وا) ، ۱۷ - ۱۸ - کنذا فی CBA ، S L و شگفتى
 کار جهان C ، + واصل نژاد و هنر و نام و فرهنگ ، که ۱۹ - کنذا فی C ، S BA اندرنامه
 ۱۹ - ۲۰ - کنذا فی AB ، S C که همه L و آیین همه که (کنذا) ،

بدانند و بیابند^۱ اکنون یاد کنیم^۲ از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار^۳، آغاز داستان^۴، هر کجا^۵ آرام گاه مردمان^۶ بود^۷ بچهار^۸ سوی جهان^۹ از کران تا کران^{۱۰} این زمین را^{۱۱} ببخشیدند^{۱۲}

۱ - کذا فی س، A یاد کردیم و بدانند و یابند C، یاد کردیم تا بدانند و بیابند و عبرت گیرند خداوندان خرد L، یاد کردیم تا مردمان بدانند، ۲ - کذا فی BL س، A و اکنون الخ، C اکنون با ذکر کردیم و یاد کنیم، ۳-۲ - کذا فی C، BA از کار شاهان و داستان شاهان از آغاز کار L، از کار شاهان، س: از کارشان و داستانشان از آغاز کار والله الموفق والعین، این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، صریح و آشکار است که این مقدمه مقدمه کتاب مستقلی بوده است در سرگذشت شاهان و اگر دیباجه شاهنامه فردوسی بود این را محال بود. مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباجه که از کار شاهان و داستان ایشان یادی نکرده بوده است بر آن تقدیر، و در این شکلی اصلاً و ابداً نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی، نیست، جان کار در اینجا است که این دیباجه بواسطه صبغه شدید قدیم و علیهنابا بواسطه تحریف عظیم نسخ که در هیچ دونه دو سطر آن تماماً موافق یکدیگر نیست (چه بواسطه قدیمی بودن عبارت نسخا فهمیده و آنرا مسخ کرده اند بخصوص با ملاحظه طول مدت که قریب هزار سال است که نوشته شده) مردم و حتی فضلا و علما اصلاً ملتفت نشده اند که این دیباجه جامع و ناشر فردوسی نیست بلکه همان دیباجه شاهنامه نثر ابو منصور بن عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایسنقر علیه ماعلیه بواسطه تعلیق مقدمه جدیدی بر شاهنامه بامر آن ترک بچه دیگر استنساخ این دیباجه قدیم بتدریج کم شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمه نادره محفوظ در خزاین کتب اروپا دیگر این دیباجه قدیم جایی دیده نمیشود و این هم کمک کرد بر عدم جلب نظر افاضلاء با اهمیت و قیمت لا تقدر این دیباجه که قدیمترین آثار نثریه زبان فارسی است که اکنون بدست است.

۴ - بامر کب سرخ در B بطور عنوان و کذا در کلاه نمرة ۸ از سال پنجم دوقطعه برای نمونه زبان فارسی قدیم از این مقدمه چاپ شده است. قطعه اول آن شروع میشود باینجا و ختم میشود به: «از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است»، A داستان L، آغاز کارهای ایشان C، فصل (بامر کب سرخ) در صفت قسمت هفت اقلیم، س: در صفت قسمت کردن هفت اقلیم A، - (بعد از داستان)، بدانکه C، - (ولی در غیر محل خود)، بدان که LB مطابق متن ۵ - کذا فی LB س، C و هر کجا A، هر کجا که، ۵ - ۶ کذا فی B، آرامگاه جهان بود C، آرامکان جهان بود L، از مکان جهان بود، س: از امکان جهان بود، ک: آرامگاه مردم بود، ۷-۹ کذا فی B، A س، از مردمان چهار سوی جهان C، ک، و از مردمان از چهار سوی L، از مردمان بچهار سوی ۱۰ - در تمام نسخ به همین شکل ۱۱-۱۲ - کذا فی B س، C و بدان که این زمین را ببخشیدند (رجوع بحاشیه ۴)، A، زمین را ببخشیدند L، مردم این زمین را ببخشیدند، ک ندارد (رارا)

و بهفت^۱ بهر^۲ کردند و هر^۳ بهری را^۴ یکی کشور^۵ خواندند نخستین را^۶
 ارزه^۸ خواندند^۹ دوم را^{۱۰} شبه^{۱۱} خواندند^{۱۲} سوم را^{۱۳} فرددفش^{۱۴}
 خواندند^{۱۵} چهارم را^{۱۶} ویددفش^{۱۷} خواندند^{۱۸} پنجم را ووربرست^{۱۹} خواندند^{۲۰}

۱ - کذا فی LCB س، A ک و هفت، ۲ - کذا فی LCB س، A بهره، ک: بخش، ۳ - کذا فی A, BL ندارد، C، بهر، س: و بهر، ۴ - کذا فی B, LCA ندارد (رارا)، ک: بخشی را، س: بهری را، ۴-۵ - کذا فی C, A یک کشور، BL س: کشوری، ک: کشور (بدون یکی)، ۶ - کذا فی B س، LA خوانند، C خوانند، ۷ - کذا فی LB س، A نخستین (بدون را)، C تجسین (کذا) اسماء آتیه هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی در وسط و شش دیگر اطراف آن میباشند مأخوذ از اوستاست، رجوع کنید بقاموس اوستائی، پوستی در تحت کلمه کشور (کرشور) و در تحت نام هریک از کشورها بالا افراد.

Ferd, Justi, Handbuch der Zendsprache, unter "Karshvare", p. 80-81
 و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمه وست انگلیسی فصل ۵ فقره ۹-۸ و فصل ۱۱ فقره ۲-۶.

Pahlavi texts, transl. by E. W. West, I, The Bundahis Bahman yasht, Schâyastand lâschâyast, Oxford 1880 V, 8-9; XI, 2-6
 و نیز رجوع کنید بکتاب: « زبان و کتب مقدسه مذهب پارسیان » تألیف هوگ چاپ دوم باهتمام وست ص 256-389

Essay on sacred language, writings, and religion of the Parsis By M. Haug, 2e éd. by E. W. West, pp. 256-389

و نیز رجوع کنید بکتاب « مباحث ایرانیه » تألیف جیمس دار مستتر ج ۲ ص 206-207 James Darmesteter, Etudes iraniennes II pp. 206-207

۸ - کذا فی B, A ارزه، C، ک آرزو، L، س ازده، مجموعه پارسى کتابخانه ملی پاریس S.p.46, f.407 B از ره، خط مسبو بلوشه Arza ۹ - کذا فی B س، LC، خوانند، A ندارد ۱۰ - کذا فی LB س، A و دوم را، C دوپرا ۱۱ - کذا فی C, A، ک سوت، L، سعت، س ماسوت، مجموعه پارسى شوه، خط بلوشه Sava، ۱۲ - کذا فی ACLB، خوانند، ک در ۶ و ۹ و ۱۶ و ۱۸ خوانند س ندارد [خوانند را]، ۱۳ - B و سوم را AL، س سیوم را، C، سیم - حذف واو عاطفه تصحیح قیاسی است بقرینه CAL، ۱۴ - کذا فی B, A، برخس، C، برجن، س بر خین، ک کوس، مجموعه پارسى فرددفش یعنی بعینه مثل A خط مسبو بلوشه Fradadafsh، ۱۵ - کذا فی C, B، خوانند S و L ندارند، ۱۶ - کذا فی LCA، S، چهارم، ۱۷ کذا فی A واضحاً B، اندرخس، L، اندرخس C، ندارد، س و ک: بدرخش، مجموعه پارسى ویددفش (یعنی بعینه مثل A)، خط بلوشه Vidadafsh، ۱۸ - B خواند [ند] LA، خوانند، C، وس ندارند، ۱۹ - کذا فی B, A، وروست C، وابد، L و نرست، ک: وزیر است، س: وزیرست، مجموعه پارسى: وروبرست، خط بلوشه Vouroubaresht، ۲۰ - کذا فی LA, B، S خوانند، C ندارد،

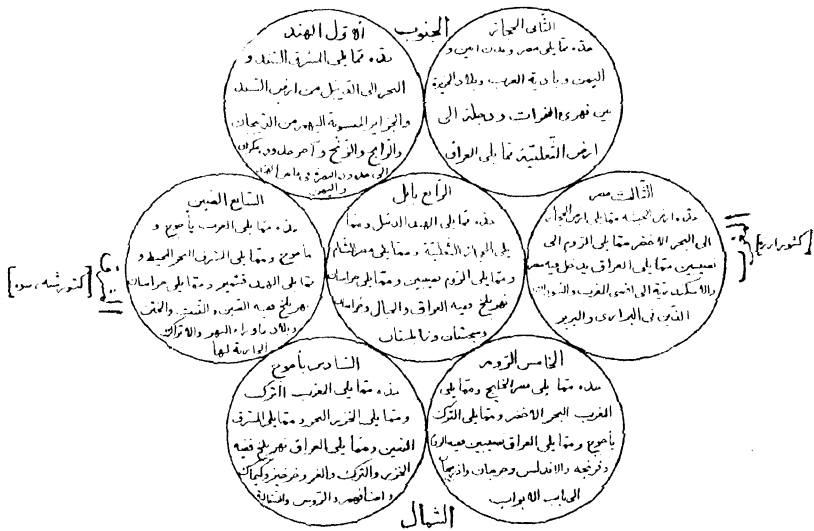
ششم را و ورجرست^۱ خواندند هفتم را^۲ که میان جهانست^۳ خنرس بامی^۴ خواندند و خنرس بامی^۵ اینست که ما^۶ بدو^۷ اندریم و شاهان او را^۸ ایران شهر^۹ خواندندی^{۱۰} و گوشه^{۱۱} را امست خوانند^{۱۲} و آن چین و ماچین است^{۱۳} و هندوستان^{۱۴} و بربر و روم^{۱۵} و خزر^{۱۶} و روس و سقلاب^{۱۷} و سمندر^{۱۸} و برطاس^{۱۹} و آنکه بیرون ازوست^{۲۰} سکنه^{۲۱} خواندند^{۲۲} و آفتاب برآمدن را باختر خواندند^{۲۴} و فروشدن را خاور خواندند^{۲۵} و شام

۱ - کذا فی A واضحاً LB جرجست ، س : جرسب ، C ندارد ، ك : حرسن ، مجموعه یارسی و روزرست خط بلوشه Vourouzaresht . ۲ - کذا فی LA, B خوانند ، C وس ندارند ، ۳-۳ فقط در C ، ك : که از کوهستان یشهان است ، ۴ - A خنرش بامی ، B خیره نامی ، L خیره نامی ، ك : چره نای ، C حیات نامی [را] ، س : چیره نامی تصحیح قیاسی از روی مجموعه یارسی : خنرس بامی و خط بلوشه Khuniras bami . ۵ - کذا فی B س ، LCA خوانند ۵-۶ تصحیح قیاسی بقرینه ماسبق ، C و حیات نامی AB' و L هیچ ندارد حتی او را ، ك : و این ، س : اینست ، ۷- کذا فی LCB س ، A ندارد ، ۸ - کذا فی AB س ، L ، ك : بدان ، C ندارد ۹ - فقط در C ، ك ندارد ، س : و شاهان ، ۱۰ - کذا فی LCB س ، A آوان ۱۱ - کذا فی جمیع النسخ ، ۱۱-۱۲ - کذا فی B (۴) ، L ، و گوشه را مته خواندندی (۴) ، A ، و گوشه را خوانند (۴) ، C ، و آنکه از دست چپ است او را امت خوانند (۴) ، ك : و گوشه را امت خوانند س : و گوشه آنرا است خواندندی ۱۲-۱۳ - کذا فی BA س ، L و او چین و ماچین است ، C و اینچین و ماچین ، ۱۴ - کذا فی AC, LB س ك : و هندوان ، ۱۴-۱۵ - کذا فی LA س ، B و بربر روم [یا دوم] C و بربر ، ۱۶ - کذا فی جمیع النسخ ، ۱۷ - کذا فی CBA ك س ندارد [روس را] ، ۱۸ - کذا فی LB ك ، A سقلاب ، C بواسطه صحافی بریده شده است ، س : سقلاب ، ۱۹ - کذا فی ك ، C و سمندر ، LBA س ندارند ۲۰ - کذا فی جمیع النسخ A ك (بعد از برطاس) + خوانند ، C + خواندند ، LB س مثل متن ، ۲۰-۲۱ - کذا فی LBA س ، ك : و آنکه بیرون از دست راست (۴) ، ۲۲ - کذا فی B [۴] ، A ، نیکه ، C سکنه ، L سسکبه ، ك : سلسله [۴] ، س : ییکه ، ۲۳ - کذا فی CB س ، A ، L ك : خوانند ۲۳-۲۴ - کذا فی B ، ك برآمدن را باختر خوانند ، A و آفتاب برآمدن را باختر ، C و آن و بربر و عراق و کوهستان را باختر خوانند (کذا) ، L س اصلاً این جمله را ندارند ، ۲۴-۱ ص ۲۳-کذا فی B (۴) ، A ، و شام و یمن را مازندران (کذا) گویند ، C و آن شام و یمن است ، L ك س اصلاً این جمله را ندارند ۲۵ - کذا بعینه فی A, B مازندران LC ك س ندارند ،

[بقیه ذیل ص ۴۲] قال ابو الریحان قسم الفرس الممالك البلیطیة بایران شهر فی سبع کثورات وخطوا حول کل مملکة دائرة وسوموها کثورا وکثیرا ومعلوم ان الدوائر المتساویة لا تحیط بواحدة منها متماصة الا اذا كانت سبعة تحیط ست بواحدة فتسموا ایران شهر الی کثورات ست [۴] والمعورة باسرها الی سبع والاصل فی هذه القسمة ما اخبر به زرادشت صاحب ملتهم من حال الارض وانها مقسومة بسبعة اقسام کبیرة ما ذکرنا اوسطها هئیرة (۱) وهو الذی نحن فیہ ویحیط بها سنة ، وصورة الکثورات الداخلة [۴] فی کثیر هئیرة علی ما نقلته من کتاب ابی الریحان وخط بدنه الصورة الثالثة المتقابلة قال وزاد الفزاری ان کل کشور سبعماية فرسخ فی مثلها وقرأت فی غیر کتاب ابی الریحان ان کل اقلیم من هذه السبعة التي قدمنا وصفها طول ارضه سبعماية فرسخ الا السابع فانه مائتان و عشرون فرسخا (معجم البلدان ج ۱ ص ۲۷) ،

برای فهم تقسیم ارض بهفت کشور چنانکه در دیباجة قدیم شاهنامه مسطور است صورت یاقوت که منقول از ابو ریحان است مطابق تر است با مضمون دیباجة شاهنامه تا صورت کتاب التفهیم. تألف ابو ریحان یعنی دو دایره در جنوب و دو دایره در شمال و یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در وسط کما فی یاقوت مطابق تر است با مضمون ابن دیباجة (خصوصا ص ۲۶ آینده) و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند و آنکه از سوی راست است هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و همچنین باقی این عبارت با اصلاح من (نا آنچه ابو ریحان در تفهیم رسم نموده است که یک دایره در جنوب و یکی در شمال و دو در مشرق و دو در مغرب و یکی در وسط است ، و عجب است که هر دو تصویر از بیرونی است یکی بلا واسطه در کتاب خود او (یعنی تفهیم) و دیگری منقول از و بتوسط یاقوت و با وجود این در ترتیب دوائر اینطور اختلاف باهم دارند .

[دو کشور جنوبی یکی وید نقش است و دیگری فران نقش ولی علی النقیس کدام است معلوم نیست]

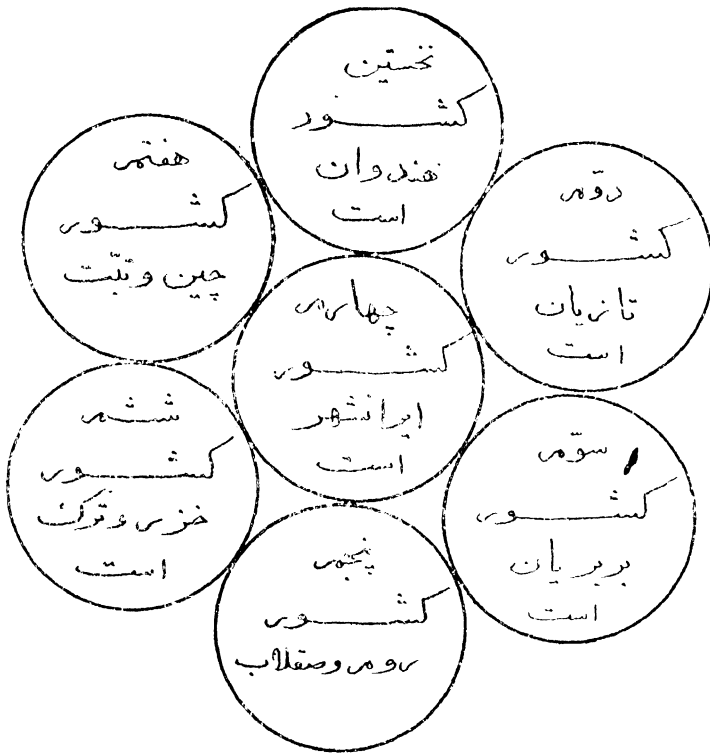


[دو کشور شمالی یکی وورجست است و دیگری وورجست ولی علی النقیس کدام است معلوم نیست]

[دو کشور وسطی هر دو با هم است که آن را ایران شهر بخوانند و بدانند ایران را]

(۱) ثم ملك افریدون بن اثنیة اقلیم هئیرة خمماية سنة (حزق اصفاغانی ص ۲۵ و ۲۲)

[بقیه ذیل ص ۳۲] و یارسیان بحسب (نخست ؟) مملکتها بهفت کشور قسمت کردند و این قسمت از هر مس حکایت کنند چنین برین صورت :



[نقل از کتاب التفهیم لابی الریحان البیرونی نسخه یارسی ۱۴۸۲. f. 66a Suppl. pers.]
 در صورتیکه صریح اوستا و بوندهش و تقریباً صریح این دیباچه مطابق باوضع تقسیم هفت کشور است که یاقوت از ابو ریحان نقل کرده (یعنی ایران شهر در وسط و دو کشور در جنوب و دو در شمال و یکی در مغرب و یکی دیگر در مشرق - ص ۳۳) آنچه در تاریخ جزء اسفغانی مسطور است صریحاً مطابق است باوضع تقسیمی که ابو ریحان در کتاب التفهیم ذکر کرده (انظر اعلی هذه الصفحة) و نفس ما قاله جزء ۱ - « و اعلم ان المسکون من ربع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع امم کبار وهم الصين والهند والسودان والبربر والروم والترك والاریان فالاریان من بینهم وهم الفرس فی وسط هذه الممالك وقد احاطت بهم هذه الامم الست لان جنوب مشرق الارض فی یدالصین وشماله فی یدالترك (ص ۴) و وسط جنوب الارض فی یدالهند و بجنابهم الروم فی وسط شمال الارض والسودان فی جنوب مغرب الارض و بازائهم البربر فی شمال مغرب الارض فهذه الممالك الست موقعها کلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملکة الاریان والاریان فی الوسط بینهم » (ص ۳-۴)

[بقیه ذیل ص ۳۲] توضیحات راجع بهریک از کشورها و مآخذ اطلاعات

(نمرات راجع بهین مندرج در صفحه ۳۱-۲۲ است)

۸ ص ۳۱ - **ارزه**: بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱: ۳ ص ۲۲) Arzah قاموس اوستاء

یوستی ص 30: Arezahê، نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ص ۳۰):

۱۱ ص ۳۱ - **شبهه**: بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱: ۳ ص ۲۲) Savah، یوستی

قاموس اوستا ص ۲۹۲: Çavahê، نام کشور شرقی است از کشور های هفتگانه (بوندهش

۱۱: ۳ ص ۳۳ و یوستی ایضاً):

۱۴ ص ۳۱ - **فرددفش**: بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱: ۳ ص ۲۳) Fradadafsh،

یوستی قاموس اوستا ص ۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای

هفتگانه (یوستی ایضاً، بوندهش ۱۱: ۳ بقول دار مستتر معنی این کلمه: کلمه ها را نمو میدهد

qui développe les troupeaux است (مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۷):

۱۷ ص ۳۱ - **ویددفش**: بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱: ۲ ص ۲۳) Vidadafsh،

یوستی قاموس اوستا ص 279 Vidadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای

هفتگانه (یوستی ایضاً، بوندهش ۱۱: ۳) بقول دار مستتر معنی این کلمه: «کلمه ها را

افزون میکند qui accroit les troupeaux (مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۷)

۱۹ ص ۳۱ - **ووربرست**: بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱: ۴ ص ۲۳) Vôrûbarst،

یوستی قاموس اوستا ص 287 Vourubaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای

هفتگانه که مابین آن و کشور دیگر موسوم به وورج رست کوه بلندی فاصله است (یوستی):

۱ ص ۳۲ - **وورج رست**: بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱: ۴ ص ۲۳) Vôrûgarst،

یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۹ Vourujaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای

هفتگانه (یوستی ایضاً و بوندهش ۱۱: ۳)، دار مستتر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه

[یعنی وورو برست و وورو ج رست] است بمعنی مرغوب و طرف میل یا بمعنی میل و رغبت

است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که برست و ج رست باشد نمایند چه معنی میدهد

ولی میگوید مراد از آن مجرّادات و اسماء معانی است نه اسماء اعیان و مدیات (مباحث ایرانیه

۲: ۲۰۷):

۴ ص ۳۲ - **خمرس بامی**: بوندهش (۵: ۹ ص ۲۴ و ۱۱: ۲-۶ ص ۳۲-۳۳):

Khvanûras، یوستی قاموس اوستا ص 87: Ganiratha، هوگ، زبان و کتب مقدسه و مذهب

پارسبان ص ۲۵۶، ۳۸۹: Qaniratha دار مستتر، مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۶: Hvaniratha

مسعودی کتاب التنبیه والاشراف ص ۳۵ خنیرث و طبری ۱: ۵۲۹: خنیرث و یاقوت، معجم البلدان

۱: ۲۷: هئیره، تاریخ حمزه اصفهانی ص ۲۲۰، ۲۵: هئیره.

و یمن را مازیدران^۱ خواندند^۲ و عراق و کوهستان را شورستان خواندند^۳
و ایران شهر از رود آمویست تا رود مصر^۴ و این کشورهای دیگر پیرامون
اویند^۵ و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوار تر است^۶ بهر هنری^۷ و
آنکه از سوی باخترست چینیان دارند^۸ و آنکه از سوی راست اوست
هندوان دارند^۹ و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند^{۱۰} و دیگر
خرزریان دارند^{۱۱} و آنکه از راستر بربریان دارند^{۱۲}

۱- کذا بینه فی A, B, مارندان LC کس ندارند ۲- کذا فی B و L در آنجا شورسان بجای شورستان AC,
و بربر (؟) و عراق و کوهستان را شورستان خوانند، L کس اصلاً این جمله را ندارند - شورستان
ظاهراً صحیح باشد که ذکر آن در بعضی از کتب جغرافیائی و تاریخی هست و نسخ نفهمیده شورستان را که
بادوسین مهمله است بشورستان که مانوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده اند، ۳- ۴- کذا فی B کس
A, و ایران شهر از رود اموالت تا رود مصر C, (در غیر موضع خود چنانکه بیاید) از رود آمویست
تا رود چین، ۴- ۵- کذا فی B, A, و این کیشهای دیگر پیرامون او اندر L, و سرحدات دیگر که
پیرامون او اند، س؛ و این سرحد دیگر پیرامون اویند C, (در غیر موضع خود)؛ سر این کشورهای
دیگر پیرامون اوست، ۵- ۶- کذا فی LB کس، ولی در B بزرگوارست بجای: «بزرگوار ترست»
که در LA کس C دارد و هوالصواب A, و از این هفت کشور این شهر بزرگوار تر است C,
(در غیر موضع خود)؛ و ازین هفت کشور این شهر که بزرگوار ترست (ایران زمین است)
۶- ۷- کذا فی B س، ک؛ هر هنری A, بهر هنری L, ندارد C, ایران زمین است ۷- ۸-
کذا فی B کس، در س: آنک (در همه مواضع بجای آنکه که املائی قدیمتر این کلمه است)،
ولی در B چینیان A, و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند L, و آنکه از سوی باختر تست
(کذا) چینیان دارند C, (در غیر موضع خود) و چینیان دارند، ۸- ۹- کذا فی کس
LA, ولی A «از» را ندارد و در L «جانب» بجای «سوی» B, «و از راست او بربریان
دارند و آنکه از سوی راست اوست بربریان دارند»، و جمله اول یعنی: «و از راست او
بربریان دارند»، جایش بعد از این است که بواسطه تعریف و نقل و تحویل جمل و عبارات اینجا آورده
شده است C, ندارد ۹- ۱۰- کذا فی AB کس L, ولی A ک «سوی» را ندارند و L «جانب» دارد
بجای «سوی» ۱۰- ۱۱- فقط در B و س ۱۱- ۱۲- کذا فی A (؟) LCB, کس این جمله را ندارند،
ولی B در دو سطر بیش چنانکه اشاره کردیم جمله: «و از راست او بربریان دارند» دارد که لابد
عین یا مضون جمله مانحن فیه است که در غیر موضعش نوشته شده است، بنظر من اصل این عبارت
(باملاحظه نقل و انتقال لایحصای جمل و کلمات از مواضع خود) این طور بوده: و آنکه از سوی
خاورست بربریان دارند [و از راست او تازیان دارند و از چپ او رومیان دارند] و جمله بین القوسین
تصحیح فرضی جمله بعد است و اگر نقشه یا قوت (۱: ۲۷) که از ابوریحان نقل کرده ملاحظه
شود و تعبیر مانحن فیه از چین که در باختر است و راست او هند و چپ او ترکان باتوجه بنقل و تحویل کلمات
و جمل از جای خود در نظر باشد آنوقت شخص باین تصحیح قیاسی یقین میکنند رجوع شود بفره ۱- ۲ ص بعد

و^۱ از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند^۲ و مصر گویند از مازندران است^۳
و این دگر همه ایران زمین است^۴ از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد
کردیم^۵ و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند^۶ و ما
یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود^۷ آنرا که خواهد برسد^۸

۲-۱ - کذا فی B (۴) A, و از چپ روم خاوریان دارند L, س : و از چپ روم (L یا دوم)
خاوریان دارند و مازندریان دارند ، ک : و از چپ دوم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد .
C, (در غیر موضع خود) : و از چپ رومیان و خاوریان و مازندریان دارند ، - این عبارت کلی
مغشوش است و بنظر این حقیر چنین می آید که در اصل این طور یا قریب بآن بوده ، « و آنکه از
سوی راست اوست تازیان یا مازندرانیان [بنابر آنچه گفت که شام و یمن را مازندریان خوانند ،
درص ۳۵-۴۶] دارند و آنکه از سوی چپ اوست رومیان دارند ، چنانکه درص ۳۶ بآنند اختلافی بآن
اشاره کردم . ۲-۳ - کذا فی BC س (۴) [ولی C در غیر موضع خود] و در B مازندرانست
(بدون نقطه روی نون اول) A, و مصریان گویند از مازندریان است ، L و گویند که شهر
مصر از مازندران است ، ک : و گویند مازندرانست . ۳-۴ - کذا فی B س A, و این همه ایران
زمین است L, و اینهای دیگر همه ایران زمین است ، ک : و این همه ایران زمین C, (در غیر
موضع خود) : و این هوا ایوان زمین است ، ۴-۵ - کذا فی B (۴) A, از بهر آنکه ایران
زمین بیشتر که یاد کردیم L, از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم ، س : از بهر آنکه بیشتر
اینست که یاد کردیم ، ک : از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است [تا اینجا قطعه اول که روزنامه
کاوه چاپ کرده است یعنی نسخه ک تمام میشود] C, ندارد (اصل جمله را) ، ۵-۶ - کذا فی
B س و کذا تقریباً فی LA ولی A « این » را ندارد و L « در » دارد بجای « اندر » ، C, ندارد
(اصل جمله را) و من احتمال قوی میدهم بل قریب یقین دارم که « کتاب » و « این کتاب » هر کدام
باشد غلط است و صواب « کیتی » یا « این کیتی » یا « جهان » یا « این جهان » و نحو ذلک است
و بدل علیه شرحی که خواهد داد . ۶-۷ - کذا فی B س A, و ما یاد کنیم هر گروهی (کذا)
که تا دانسته شود L, و یاد کنیم گفتار هر گروهی تا بدانند C, ندارد ، ۷-۸ - فقط در س یعنی
به همین شکل متن که اصح اشکال دیگر است [و حضرت استادی که نسخه س را در دست نداشته اند
بقریه همین شکل را حدس زده بودند ، ع . اقبال] ، در B آنرا که خواهد و برسد A, آنرا که خواهد
پرسید ، C و او را که خواهند پرسید L, و او را که خواهند روند ، و مقصود از این جمله اینست
که ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بقور مطلب برسد و از این
فقره آگاهی حاصل کند دانسته شود و این طرز قدامت نایب فاعل را بصورت (آکوزاتیف)
و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فرستاده آید یعنی بامین فعل آید
صرف نمودن و در تاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . « رسیدن » یعنی
غور کردن و نگرستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بقور تمام سر انجام
میدهد (فیهذاک فولرس) .

و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود^۱ و اندر نامه^۲ پسر مقفع و حمزه اصفهانی^۳ و مانند گمان^۴ ایدون شنیدیم^۵ که از گاه آدم^۶ صفی صلوات الله و سلامه علیه^۷ فراز^۸ تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند^۹ پنج هزار و هفتصد سالست^{۱۰} و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد

ص ۳۷-۱ سدا فی BA و از آن راه که خوشتر آیدش برود C، از آن (بدون واو) راهی که خوشتر آیدش برود L، و آن راه روند که ایشانرا خوشتر آید، س: و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه برود، ۲- کذا فی B س L و در نامه^{۱۱} A، و اندر زمان C، و اندر زمانه، نسخه کبریج ندارد [بعد از این علامت این نسخه را K قرار میدهم] ۳- کذا فی جمیع النسخ K اصلا ندارد (۲- ۳ را)، حمزه اصفهانی در حدود سنه ۳۶۰ بعبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳۶۰ وفات نمود و کتاب تاریخ معروف خود را در جمادی الاخره سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریو ص ۲۶۹) و این مقدمه در سنه ۳۴۶ نوشته شده که سابق ذکره پس چگونه نام حمزه اصفهانی را که کتابش که با قرب احتمالات بمناسبت آن اینجا از او نام میرود و چهار سال بعد از آن یعنی در ۳۵۰ تألیف گردیده در مقدمه که در ۳۴۶ نوشته شده ممکن است بودن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاها از او سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامه حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تألیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعدها کرده بوده و قبل از آن نسخی از آن منتشر شده بوده است، یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی (مثل نام بلعمی چنانکه گذشت) بواسطه کتاب و نسخ یا قراء متأخر در این مقدمه داخل شده است، ۴- [فقط در س بهمین شکل و ظاهراً همین صحیحست یعنی امثال پسر مقفع و حمزه اصفهانی، ع. اقبال] ۵-۴- در BA، و مانند گمان ایدون شنیدیم C، و مانند گمان ایدان شنیدیم L، ایدون شنیدیم K، شنیدیم (فقط)، ۶-۷- A ندارد C، L س «سلامه» را ندارند، ۸- فقط در س، ۹- کذا فی KBA س A، «است» آخر را ندارد L، تا بدان گاه که این نامه کردند C، تا این روزگار که آغاز نامه کردند، ۹-۱۰- کذا فی LKBA س C، پنج هزار و ششصد سال است، در مقدمه ترجمه تاریخ طبری بفارسی بتوسط بلعمی (که این مقدمه را بتصریح خود خود بر ترجمه افزوده است و این را در کتاب پسر جریز نیافته بوده است) در خصوص عمر دنیا بسیاری از فقرات و جمل و عبارات شبیه مندرجات این دیباجه شاهنامه است بلکه بعضی جاها عین آندت حرفاً بحرف و طابق النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع می کنند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق صحیح باشد که در سنه ۳۴۶ است کما فی هذه الديباجة و نیز اگر حدس راقم سطور صائب باشد این دیباجه مانحن فیه عین دیباجه شاهنامه نثری است که برای ابو منصور بن عبدالرزاق ترتیب داده شده در آن صورت و اضحیت که ترجمه تاریخ طبری از روی این برداشته است نه برعکس چه ترجمه تاریخ طبری در سنه ۳۵۲ است (کما صرح به المترجم فی بعض النسخ القديمة، رجوع کنید بفهرست ریو ج ۱ ص ۶۹ و فهرستهای بودلیان و اندیا اقیس از اته). باری در این موضع در مقدمه ترجمه طبری دارد که: «و اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع که از گاه بیرون آمدن آدم تا بر روزگار پیغمبر ما ص شش هزار و سبزه (خ ل: شانزده) سال است و پنج هزار و نهصد (خ ل: هفتصد) نیز گویند». در ترجمه طبری از آدم تا پیغمبر ما را اینقدر مدت می شمارد و در اینجا: «تا آنگاه که آغاز این نامه کردند». معنی عبارت: «تا آنگاه که آغاز این نامه کردند» چیست؟

آدم بود^۱ و همچنین از محمد^۲ جهم برمکی مرا خبر آمد^۳ و از زادوی بن شاهوی^۴ و از نامه^۵ بهرام اصفهانی همچنین آمد^۶ و از راه^۷ ساسانیان^۸ موسی^۹ عیسی خسروی^{۱۰} و از هشام قاسم اصفهانی^{۱۱} و از نامه^{۱۲} پادشاهان پارس^{۱۳} و^{۱۴} از گنج خانه مأمون^{۱۵} و از

۱۰-۳۸-۱- کذا فی CB، ولی در C يك لفظ «بود» بعد از «زمین» سهوا افزوده است I، س : و نخستین مردی اندر زمین آدم بود A، و نخستین مردی است اندر زمین آدم، طبری : و ایدون گویند که نخستین کسی که اندر زمین آمد آدم بود و او را کیومرث خوانند ۱-۲- کذا فی I، B و همچنین از محمد حمیم برمکی خبر آمد C، و همچنین از جهم محمد مکی A، اصل جمله را ندارد، س : از محمد حمیم برمکی را خبر آمد، طبری : و محمد بن الجهم البرمکی همچنین گوید، ۲-۳- تصحیح قیاسی، فقط در K آن هم مغلوطن باین شکل : «از داود باهری» که قطعاً : «و از زادوی بن شاهوی» است کما فی مقدمه الطبری که هیئت فارسی زادوی بن شاهوی به است کما فی تاریخ حمزه و الفهرست و مجمل التواریخ، طبری نسخه A : و در ادروی بن ساهری، نسخه B : و در ادوار این ماهو، نسخه C : و در ادوری ماهری، ۳-۴- کذا فی I، B، س : و از نامه بهرام اصفهانی همچنین CA، ندارند اصل جمله را، طبری نسخه A : و در نامه بهرام همچنین گوید، نسخه B : و در نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [اندر نامه پادشاه اصفهانی و قاسم اصفهانی همچنین گوید] نسخه C : و اندر نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [و اندر نامه بهرام شاه اصفهانی همچنین گوید] ۵-۶- کذا فی KBA، س : راه ساسان CL، اصل جمله را ندارند، مقدمه طبری نسخه B : و در نامه ساسانیان، نسخه های CA : و در نامه سامانیان، شاید صواب اضافه نامه ساسانیان باشد موسی یعنی از نامه ساسانیان تألیف موسی بن عیسی خسروی، ۷-۸- یعنی موسی بن عیسی بر رسم زبان فارسی در اسقاط کلمه ابن و اضافه نام پدر بنام پدر یاجد KBA، س : موسی و عیسی LC، اصل جمله را ندارند، متن تصحیح قیاسی است از ادروی حمزه و مجمل التواریخ، در کتاب الفهرست : موسی بن عیسی الکسروی، مقدمه طبری نسخه C موسی بن عیسی الکسروی، ۶-۸- تصحیح قیاسی از ادروی طبری و مجمل التواریخ و حمزه و الفهرست، BAK موسی و عیسی خسروی CL، ندارند اصل جمله را، طبری نسخه C : و موسی بن عیسی الکسروی، نسخه A : و موسی بن علی الکسروی، نسخه B و موسی سائب (صدا) بن عیسی الکسروی، س : موسی و عیسی خسروی، ۸-۹- کذا فی I، B، S، ندارند، س : هشام قایم اصفهانی، طبری فقط نسخه A : و هاشم و قاسم اصفهانی، نسخه CB ندارند، ولی B در غیر موضع خود : و قاسم اصفهانی، ۹-۱۰- کذا فی B، S، A : و از نامه پادشاهان فارس، CB ندارند اصل جمله را، طبری نسخه A : و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که، نسخه B : و یارسان فارس هم ایدون گویند که، نسخه C : و یارسان فارس هم ایدون گویند که، ۱۰-۱۱- کذا فی KBA، S، ندارند اصل جمله را، و اظهار اسقاط و او است که عبارت اینطور باشد : از نامه پادشاهان فارس از گنج خانه مأمون و حمزه اصفهانی ص ۸ : «و کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزائن المأمون» مقدمه طبری در سه نسخه یاریس فقرة معادله این عبارت را هیچ ندارد، ۱۱-۱۲- کذا فی KBA، S، ندارند اصل جمله را، طبری نیز ندارد این جمله را،

بهرامشاه^۱ مردانشاه کرمانی^۲ و از فرخان^۳ موبدان موبد یزدگرد
شهریار^۴ و از رامین^۵ که بنده یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین
آمد^۶ و از فروز ایشان بدویست سال برسد که یاز^۷ کنیم^۸ از گناه آدم
باز چند است^۹ و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن^{۱۰}

۱ - کذا فی KCBA س، I, ندارد اصل جمله را و همچنین مقدمه فارسی طبری سه نسخه یاریس
فقره معادل این عبارت را ندارد، و صواب بلاشک « بهرام » است بجای « بهرامشاه » کذا فی حمزه
ص ۹ و الفهرست ص ۲۴۵ و مجمل التواریخ، در مقدمه طبری فارسی هر سه نسخه فقره معادله
باندازه معشوش است که منتقم به نیست، ۱-۲ - کذا فی CB س، A, و از بهرام شاه کرمان، K, و از
بهرام شاه مبرانشاه کرمانی، I, ندارد اصل جمله را و همچنین طبری، ۲-۳ - کذا فی A, B, و فرخان
موبد از یزدگرد شهریار، K, و از فرخان موبدان یزدگرد این شهریار، س: و از فرخان موبد
مرید یزدگرد شهریار، I, C, ندارند اصل جمله را، طبری نسخه A: که از داود مرغان موبد موبدان
که از یزدگرد آگاهی دهند همچنین، نسخه B: که راوی فرخان موبد موبدان کزیر کرد کنند
از ورین سد موبد شادور آگاهی همچنین، نسخه C: که زداوی فرخان موبد موبدان و نیز موبد
شاور آگاهی دهم، ۴ - ذکر این شخص در حمزه و الاثار الباقیه اصلا نیست، در الفهرست در
ضمن نقله الفرس اسم « عمر بن الفرخان » هست ولی بسیار مستبعد است که همین شخص ما نحن فیه
باشد چه در متن ما میگوید: « فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار » و در مقدمه فارسی طبری
فقره معادله این عبارت « فرخان موبد موبدان » است، ۵ - اسم این شخص جز در این مقدمه در
هیچ کتاب دیگر نیست ۵-۶ - کذا فی B س، A, و از رامین بنده یزدگرد شهریار آگاهی چنین
آمد، K: آگاهی همچنین آمد، I, C, ندارند اصل جمله را و نیز طبری جمله را ندارد. ۶-۷ - کذا
فی A, B, و این فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم، K, و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد
کنیم، I, و فرود ایشان بدویست فرسنگ یاد کردیم (کذا !)، C, و از فرود ایشان دویست سال رسد
که یاد کردیم، س: و از فرود ایشان بدویست برسد کی یاد کنیم، طبری نسخه A: و زفرود ایشان
بدویست سال برسد که یاد کنند، نسخه B: از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند، نسخه C
ندارد این جمله را، ۷ - معنی این عبارت: « و از فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم »
معلوم و روشن نیست، جمله معادله آن در مقدمه طبری نسخه A اینست: « و زفرود اسان (کذا)
بدویست سال برسد که یاد کنند که از گناه آدم باز چند است »، نسخه B اصلا این عبارت را
ندارد، در نسخه C فقط: « ... موبد شاور آگاهی دهد هم که از دور آدم چند است »، ۸-۹
کذا فی K, CB, که از گناه آدم باز چند است، A, که از گناه آدم باز چندمی، I, و از گناه آدم باز گفتیم
چند است، س: کی آنکه آدم باز چند است، طبری نسخه های BA: که از گناه آدم باز چند است
(یعنی مثل چند)، نسخه C: که از دور آدم چند است، ۹-۱۰ - کذا فی K, B, C: خواهیم کرد
A, و ایشان بدین گفتار گرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد، C و ایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد
خواهیم کردن، I, و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم، س: و ایشان بدین گفتار گرد آمدند
که ما یاد می خواهیم کرد، مقدمه طبری نسخه A: و ایشان همه برین اند و گفتار دهقانان یاد کنیم
که کرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن، نسخه B: و ایشان هم برین گفتار آمدند که ما یاد کنیم، نسخه
C: ایشان هم بدین گفتار کرد.

براي توضيح مطالب متن مقدمه در صفحات ٢٩ - ٤٠ فقرات ذيل از تاريخ حمزة اصفهاني والفهرست والاثار الباقية ومجمل التواريخ نقل ميشود [رجوع شود به ص ٤١]

از تاريخ حمزة اصفهاني :

(ص ٨) **الباب الاول** في سبابة تواريخ سني ملوك الفرس على طبقاتهم الاربع و ماحدث في ازمنة ملكهم من ظهور الانبياء عليهم [السلام] بجانب المغرب وهو خمسة فصول **الفصل الاول من الباب الاول** في ذكر طبقات ملوك الفرس الاربع ذكر ا مرسلأ مجرداً من الاخبار والسير والادوصاف وملوك الفرس على تطاول ايام ملكهم مع اجتماع كلمتهم كان يلزم طبقاتهم الاربع اربعة اسماء: الفيدشادية والكيانية والاشفانية والساسانية و تواريخهم كلها مدخولة غير صحيحة لانها نقلت بعد مائة وخمسين سنة من لسان الى لسان و من خط متشابه رقوم الاعداد الى خط متشابه رقوم العقود فلم يكن لي في حكاية ما يقتضى هذا الباب ملجأ الا الى جمع النسخ المختلفة النقل فانفق لي ثمانى نسخ وهى ١ - كتاب سير الملوك الفرس من نقل ابن المقفع و ٢ - كتاب سير الملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمكى و ٣ - كتاب تاريخ ملوك الفرس المستخرج من خزائن المأمون و ٤ - كتاب سير ملوك الفرس من نقل زادويه بن شاهويه الاصفهاني و ٥ - كتاب سير ملوك الفرس من نقل او جمع محمد بن بهرام بن مطيار الاصفهاني و ٦ - كتاب تاريخ بنى ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهاني و ٧ - كتاب تاريخ ملوك بنى ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد كورة شابور من بلاد فارس [و هذه سبع نسخ فاين النسخة الثامنة ؟ و اعلم سقط شئى هنا ولعل القامنه كانت من نقل او جمع الكسروي] فلما اجتمعت لى هذه النسخ ضربت بعضها ببعض حتى استوفيت منها حق هذا الباب ،

[ثم قال فى الص ١٦] : **الفصل الثانى** من الباب الاول فى اعادة ذكر بعض مامضى فى الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتى به موسى بن عيسى الكسرى فى كتابه قال اتى نظرت فى الكتاب المسمى خدای نامه و هو الكتاب الذى لما نقل من الفارسية الى العربية سمي كتاب تاريخ ملوك الفرس فكررت النظر فى نسخ هذا الكتاب و بحثها [ظ : و بحثتها] بحث استقصاء [ص ١٧] فوجدتها مختلفة حتى لم اظفر منها بنسخين متفقين و ذلك كان لاشتباه الامر كان (كذا) على الناقلين لهذا الكتاب من لسان الى لسان فاجتمعت مع الحسن بن على الهمداني الرقام بالمرافة عند رئيس العلان احمد و كان اعلم من لقيته بهذا الشأن و قابلنا سنى مملكة الطبقة الثالثة والطبقة الرابعة من ملوك الفرس الذين ملكوا بعد الاسكندر وهم الاشفانية والساسانية بتاريخ اسكندر الذى هو مضبوط بحساب المنجمين فى الزيجات فطلبنا ما بين ابتداء سنى الاسكندر الى ابتداء سنى الهجرة لنجعلها اصلا فوجدنا ذلك مثبتاً فى زيج الرصد على ما انا حاكيه فى هذا الموضع : وزعم المنجمون ان الذى بين سنى الاسكندر وبين سنى الهجرة و ذلك من نصف نهار يوم الاثنين اول يوم من تشرين الاول الى نصف نهار يوم الخميس من المحرم ثلثماية الف و اربعون الفاً و تسعمائة يوم و يوم واحد فيكون هذه الايام سنين قمرية تسعمائة و احدى وستين سنة و مائة و اربعة و خمسين يوماً و يكون سنين كلدانية على ان السنة [ص ١٨] ثلثماية و خمسة وستون يوماً و ربع يوم تسعمائة و اثنيتين و ثلثين سنة و مائتين و تسعة و ثمانين يوماً تبلغ هذه الايام تسعة اشهر و تسعة عشر يوماً (ص ١٦ - ١٨)

[ثم قال فى الص ٢٣] : **الفصل الثالث** من الباب الاول فى اعادة ذكر كل مامضى فى الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتى به بهرام بن [ص ٢٤] مردان شاه موبد كورة شابور من بلد فارس قال بهرام الموبدانى جمعت نيفا و عشرين نسخة من الكتاب المسمى خدای نامه حتى اصلحت منها تواريخ ملوك الفرس من لدن كيومرث والد البشر الى آخر ايامهم بانتقال الملك عنهم الى العرب **فاول** انسان

كان على وجه الارض رجل يسميه الفرس كيومرث كلشاه الخ (ص ۲۴) ،

الفصل الخامس من الباب الاول وهو فى حكاية جمل مافى خدای نامه لم يحكما ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بها فى آخر هذا الباب ليحربها من يقرؤها مجرى احاديث لقمان بن عداد عند العرب واحاديث عوج وبلوقيا عند الاسرائيليين ليفهم ذلك ، قرأت فى كتاب نقل من كتابهم المسمى بالابستا الخ (ص ۶۴) ،

از الفهرست ، ص ۴۴۴ : اسماء النقلة من الفارسی الى العربی : ابن المقفع وقد مضى خبره فى موضعه (ص ۲۴۵) اسحق بن يزيد نقل من الفارسی الى العربی فيما نقل كتاب سيرة الفرس المعروف باختيارنامه [ح ل : اجدار نامه ، ظ : بخداى نامه] ، ومن نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمكى ، هشام بن القاسم ، موسى بن عيسى الكسرى (ظاظ : الكسرى) زادويه بن شاهويه الاصفهاني ، محمد بن بهرام بن مطيار الاصفهاني ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینه نيسابور (ظ : سابور) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان ونحن نستقصي ذكره فى المصنفين .

از الآثار الباقية ص ۹۹ : هذا (اى حكاية كيومرث) علي ما سمعته من ابي الحسن آذر خور المهندس وقد ذكر ابو علي محمد بن احمد البلخي الشاعر فى الساهنامه هذا الحديث فى بدو الانسان على غير ما حكيناه بعد ان زعم انه صحيح اخباره من كتاب سير الملوك الذى لعبد الله بن المقفع والذى لمحمد بن الجهم البرمكى والذى لهشام بن القاسم والذى لبهرام بن مردانشاه موبد مدینه سابور (ن شابور ، نيشابور) والذى لبهرام بن مهران الاصفهاني ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروى المجوسى

از مجمل التواريخ : « ما خواستيم كه تاريخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سيرت ايشان درين كتاب على الولا جمع كنيم بر سبيل اختصار از آنچ خوانده ايم در شاهنامه فردوسى كه اصلى است و كتابها ديگر كه شهباء است و ديكر حكما نظم کرده اند چون كر ساسف نامه

و چون فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه كوش پيل دندان و از نثر ابوالمؤيد (ياك شده يك كلمه ، ظ : بلخي) چون اخبار نريمان و سام و كيقباد و افراسياب و اخبار اهراسف و آغش و مادان و كى شكن و آنچ در تاريخ [ابن جرير] يافيتيم و سير الملوك از گفتار و روايت ابن المقفع و مجموعه حمزة الحسن الاصفهاني كه از نقل محمد بن جهم البرمكى و نقل زادويه بن شاهويه الاصفهاني و نقل محمد بن بهرام بن مطيار و نقل هشام القاسم و نقل موسى بن عيسى الكسرى [وى] و كتاب تاريخ پادشاهان [بنى ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد (ن - موبد) شابور (از بلاد) فارس بيرون آورده است (f. 4a) و آنرا محقق کرده بحسب طاقت و اگر چه اين كتابها كه نوشتم هيچ موافق يكديگر نيست و سبب آن گفته شود هر چه مصور و معلوم گشت تأليف كرده شد تا چون خوانندگان تأمل كنند هر چه مقصودها [ى] اصلى باشد هيچ خافى نماند الا آنچ در صناعت نظم و تحسين عبارت نثر اطناب نموده اند و هر چند محالست نظم حكيم فردوسى و اسدى و ديگران و نثر ابوالمؤيد البلخي نقل كردن كه سبيل آن چنان باشد كه فردوسى گفت :

چو چشمه بر زرف دريابرى بدويانگي مانند آن داوري اما مقصود اخبار و تواريخ است از كتابها بدین سطورست (ظ : مسطورات ؟) جمع آوردن و بعضي سخنها كه بر سبيل رمز گفته اند شرح دادن الخ » (مجل التواريخ anc. fond pers. ورق 3b-4a)

و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد^۲ که این پادشاهی بدست ایشان بود^۳ و از کار و رفتار^۴ و از نیک و بد و از کم و بیش^۵ ایشان دانند^۶ پس ما را بگفتار ایشان باید رفت^۷ پس آنچه از ایشان یافتیم^۸ از نامه‌های ایشان گرد کردیم^۹ و این دشوار^{۱۰} از آن شد که هر پادشاهی که دراز^{۱۲} گردد^{۱۳} یا^{۱۴} دین پیغامبری به پیغمبری شدی^{۱۵}

۲-۱ - کذا فی B س، A و این نامه هرچه گزارش از گفتار دهقانان یاد آورد، C و این نامه هرچه گزارش کردند از گفتار دهقانان باید آورد، L و این نامه را از هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقان باید آورد، K این هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد، طبری نسخه BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم، نسخه C ندارد این جمله را، ۲-۳ - کذا فی LB س، K چه پادشاهی بدست ایشان بود، A چه آیین پادشاهی بدست ایشان بود، C که آیین شاهان بدست ایشان بود، طبری نسخه BA که این پادشاهی اول بدست که بترتیب، ۳-۴ - کذا فی LA، C ندارد، B و از کار، K و از کار و رفتار ایشان س، و از کار و از رفتار، ۴-۵ - کذا فی LB س، K از نیک و بد و کم و بیش (بدون واو اول)، A و از نیک و بد و کم و بیش، C از کم و بیش و نیک و بد، طبری بجای این جمله: و کم و بیش سالها ایشان داشتند (C دانستند)، ۵-۶ - کذا فی KB، C ایشان بدانند، A ایشان، L س: بدانند طبری ندارد جمله را، ۶-۷ - کذا فی LB س، A باید رفت، K و بیش ایشان باید رفت، C پس گوش بگفتار ایشان باید کرد، طبری ندارد این جمل را، ۸ - کذا فی CKLA س، B و، ۸-۹ - کذا فی CLA س، K آنچه یافتیم، B آنچه از ایشان یافتیم، ۹-۱۰ - کذا فی BA س، L از نامه‌های ایشان، K ندارد (از نامه‌های ایشان را)، C و اقسام‌های ایشان (شاید C درداشتن واو برصواب باشد یعنی شاید صواب در جمله: «و آنچه از ایشان یافتیم و از نامه‌های ایشان» باشد با واو عاطفه بعد از یافتیم)، C یا زد کردیم بجای گرد کردیم، ۱۱ - کذا فی LKCB س، A دستور، ۱۲ - کذا فی KCB س، A در آن، L ندارد، ۱۳ - کذا فی CBA س، K کردی، I ندارد (گردد بنظر مناسب نمی آید بخصوص که معطوف بر آن فعل ماضی ناقص «شدن» است، و مناسب گردیدی یا گشتی است و K باین ملاحظه اقرب بصواب است و باید فرض کرد که کردی محرف گرد(بدی) است یا آنکه دراز کردن خود بمعنی طول کشیدن است)، ۱۴ - تصحیح قیاسی بقرینه صریح نسخه‌های CB از مقدمه طبری بفارسی AB، س: با، K و با، C و تا، L ندارد، ۱۴-۱۵ - کذا فی A، B دین پیغمبری شود، C دین پیغمبر آشکارا شدی، K دین پیغمبری شدی، L (هر پادشاهی که به) دین پیغمبری برسد، س: باین پیغمبری بر پیغمبری شدی،

و روز گار برآمدی^۱ بزرگان^۲ آن^۳ کار^۴ فراموش^۵ کنند^۶ و از نهاد
بگردانند^۷ و بر فروزی افتد^۸ چنانک جهودان را افتاد میان آدم و نوح^۹
و از نوح^{۱۰} تا موسی^{۱۱} همچنین^{۱۲} و از موسی تا عیسی^{۱۳} همچنین^{۱۴}
و از عیسی تا محمد^{۱۵} ما^{۱۶} صلی الله علیه و سلم^{۱۷} و این از بهر آن گفتند^{۱۸}

۱ - کذا فی C, B روزگاری برآمدی K, و از روز گار برآمد L, و روزگاری برآید A, اصل
جمله را ندارد، س: و روز برآید، ۲ - کذا فی B س، LK, و بزرگان C, که بزرگان A, ندارد
اصل جمله را ۳ - کذا فی LK س، CB, این A, ندارد، ۴ - کذا فی CB س، K, گار را L,
(آن) را A, ندارد (جمله را) ۵ - کذا فی LK, CB س: فراموش A, ندارد، ۶ - کذا فی LK, C
س، B, کند A, ندارد، ۷-۶ - کذا فی LKB س، C, و از یاد و نهاد بگردانند A, ندارد، ۸-۷ - کذا
فی B س، C, و بر فروزی افتد L, و در فرود افتد K, و بر فروزی افتد A, ندارد ۸-۹ - کذا فی
KLB س، CA, ندارند (اصل جمله را) ۹-۱۰ - کذا فی CB س، LKA, ندارند، ۱۰-۱۱ - کذا
فی LKCB س، A, ندارد (اصل جمله را) ۱۲-۱۰ - کذا فی L س، KB, و همچنین C, و همچنین است
A, ندارد (اصل جمله را) ۱۳-۱۲ - کذا فی L س، KB, از موسی تا عیسی (بدون واو)،
۱۴ - کذا فی BL س، C, و همچنین است KA, ندارند، ۱۴-۱۵ - کذا فی C, B, (و همچنین
است) از عیسی تا حضرت محمد رسول الله، A, ندارد (اصل جمله را) K, تا محمد مصطفی، س
تا محمد، ۱۵-۱۶ - کذا فی KC, B, صلی الله علیه و سلم L, صلعم A, ندارد، س، علیه وعلیه
الصلوة والسلام، ۱۶-۱۷ - کذا فی KCB ک (یعنی کاوه نمره ۷ ص ۵ که دوباره بقطعه
از این مقدمه را از روی نسخه براین طبع کرده که ابتدایش همین جمله است یعنی: « و این
از بهر آن گفتند »)، A, این از بهر آن گفتند یعنی بدون واو عاطفه در اول جمله L, و
مهربان گفته اند، س: و این بهتران گفتند. جمله معادله با این فقرات یعنی از ۱ درص ۴۴ تا
۱۷ در این صفحه) از مقدمه ترجمه تاریخ طبری چنین است: - « و این گزارش که کنیم
از گفتار دهقانان کنیم که این پادشاهی اول بدست ایشان بود و کم و بیش سالها ایشان داشتند
زیرا که روزگاری بی دسان (کذا فی B, A روزگاری دنیا C, روزگاری دینیان) بس جای گیر
نمود و هر گاه که از پیغامبری به پیغامبری افتد یا از (کذا فی A, CB و از) پادشاهی به
پادشاهی و مدت و روزگاری بر آن برآید آن رسم و آیین پیش فراموش کنند و هر کس که
از پس آید رسم پیشین بگرداند چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسی
و از موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد ص هر کسی رسم پیشین بگردانیدند »،

که^۱ این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان^۲ و چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیاید^۳ چه مهتر بکهتران بوذ^۴ و هر جا که مردم بوذ از مهتر چاره نبوذ^۵ و مهتر بر کهتر^۶ از^۷ گوهر مردم باید^۸ چنانکه پیغامبر مردم هم از مردم بایست^۹ و هم^{۱۰} گویند که از پس^{۱۱} مرگ کیومرث^{۱۲} صد و هفتاد و اند سال^{۱۳} پادشاهی^{۱۴} نبود

۱-۲ - کذا فی LB س C، که این زمین بسیار سالها تهی بوده است از مردمان A، که زمین تهی بود از مردمان K، ك: که این زمین بسیار تهی بوده است .
جزه ص ۱۰ : (انهم يزعمون ان الارض مكنت سنين كثيرة مرة بعد مرة وليس لها ملك منهم ولا من غيرهم،

۲-۴ - کذا فی A و کذا ايضاً فی B ولي «پادشا» بجای «پادشاهی» K، و چون مردم نبود پادشاهی بکار (کذا) L، و چون مردم نباشند پادشا بکار نیاید C، پس چون مردم نبود پادشا را بکار نبایست، س: و چون مردم نبوذ پادشا را بکار نیاید، ۴-۳ - کذا فی BA، K: چه مهتران بکهتران تواند بودند C، چه کهتران بهتران (کذا) K، چه مهتران تواند بودند بکهتران توانند بودن (کذا) L، ندارد این جمله را، س: چه مهتر و چه کهتر، ۵-۴ - کذا فی B س، و کذا ايضاً فی A ولی «باشد» «بجای «بوذ» K، هر جا که مردم بود از مهتری چاره نبود (بدون و او عطف در اول جمله) L، و هر جا که مردم بود از مهتران چاره نباشد C، و در آنجا که مهتر بود کهتر بود (کذا! K): و هر جا که مهتری بود مردم بود از مهتری چاره نبود (کذا - درست است باسقاط: «مهتری بود»)، ۵-۶ - کذا فی B س K، ك: مهتر از کهتران A، و مهتر نداد کهتران L، و مهتر بر کهتران A، ندارد C، ۷ - L، که از KCBA، K س ندارند (کذا)، ۷-۸ - کذا فی L س B، K: که از گوهر مردم باید K، از گوهر مردم (بدون «باید»)، C، کهتر از گوهر مردم بود A، گوهر باید (کذا)، ۸-۹ - کذا فی C س B، چنانکه پیغامبر هم از مردم بایست (بدون «مردم» اولی)، K، که چنانکه پیغامبر از همه مردم بایست (کذا) A، چنانکه پیغامبر بر سر مردم بایستند L، ندارد (این جمله را)، ۱۰ - کذا فی KBA، K س C، و همچنین L، ندارد، ۱۱ - کذا فی LB، CA س: پس از K، ك: بعد از ۱۲ - کذا فی LCBA، K س، K، ندارد، ۱۲-۱۳ کذا فی BA س C، صد و هفتاد و اند سال K، K: صد و هفتاد و نه سال L، صد و هفتاد سال، ۱۴ - کذا فی KA، K LCB، پادشاه، س: پادشا، مقدمه فارسی طبری: « و از پس کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه اندر جهان نبود »،

جزه ص ۱: (فزعوا ان الارض مكنت بعد وفات كيومرث والالبشر مائة و ثمانين سنة وليس لها ملك حتى ملكها هوشنگ فيشداذ) .

و^۱ جهانیان یله^۲ بودند چون گوسپندان^۳ بی شبان در شبانگهی^۴
تا هوشنگ پیش داذ بیامد^۵ و چهاربار پادشاهی از ایران بشد^۶ و
ندانند که چند گذشت^۷ از روزگار^۸ و جهودان^۹ همی گویند از
توریه موسی علیه السلام^{۱۰} که از گاه آدم تا آن روز^{۱۱} که محمد
عربی^{۱۲} صلی الله علیه و سلم^{۱۳} از مکه^{۱۴} برفت چهار هزار سال^{۱۵}

۱ - کذا فی KIA ك س ، KCB ندارند این واورا ، ۲ - کذا فی KAB ك س ، C یله ، I، یکی
۳ - کذا فی K ك CLB : کوسفند ، A س : کوسفندان ، ۴ - کذا فی CB, A در شبانگاه یافتنه
I، که در شبکه تاخته ، K ک در بیابان وکوه (بجای : « در شبانگهی » یا : « در شبانگاه یافته »)
س : در شبانگاه تاخته ، مقدمه طبری فارسی : و مردم چون کوسفند بودند بی شبان ، ۴ - ۵ -
کذا فی KLCB ك س (کلها بافصالی « پیش » از « داذ ») ، A تا هوشنگ پیش دادیان بیامد ،
۵ - ۶ - کذا فی AL, B و چهار بار پادشاهی ایران بستد ، C و چهار بار پادشاهی از ایران کرد
K ، و چهار پادشاهی از دیوان بستد ، ك و چهار بار پادشاهی از دیو بستد ، س : چهار بار پادشاهی
از ایران بستد ، ۶ - ۷ - کذا فی B ك س ، C و ندانند که چون گذشت K، و ندانند و چند
گذشت I، و بدانند که چند بگذشت A، ندارد (اصل جمله را) ، ۸ - کذا فی C، س ، KB ك
AL و از روزگار ، ۹ - کذا فی KB, C ك س : جهودان (بدون واو عاطفه) ، IA، ندارند اصل
جمله را ، ۹ - ۱۰ - کذا فی CB س ، K، ك جهودان از توریت موسی علیه السلام میگویند ، IA،
ندارند این جمله را ، ۱۰ - ۱۱ - کذا فی KB ك س ، C، که از گاه آدم تا این زمان که آغاز نامه بود
(کذا !) ، I، آدم علیه السلام همی گویم تا آروز (کذا) ، A، : کاز گاه آدم تا آن (کذا) ، ۱۲ -
کذا فی IK ك ، C، (در غیر موضع خود) ، و از آن گاه تا روزگار محمد العربی المکی المدنی ، B،
س که محمد العربی المکی المدنی ، A، ندارد (اصل جمله را) ، ۱۳ - کذا فی B س ، K، علیه الصلوة
والسلام ، ك : علیه السلام ، I، صلعم ، C، صلوات الله و سلامه علیه و آله ، A، ندارد (اصل جمله را)
۱۴ - کذا فی KB ك س ، C، ندارد (این کلمه را) ، A، ندارد (اصل جمله را) . ۱۵ - کذا
فی IB س ، C، چهار هزار و دویست سال ، K، ك : چهار هزار و دویست (بدون لفظ :
« سال ») ، A، ندارد اصل جمله را ، مقدمه طبری فارسی : « و جهودان از توریه چنین گویند که
از گاه آدم تا روزگار پیغمبر که از مکه هجرت کرد بمیدینه چهار هزار و چهل سال و سه ماه
بود » و اصل همه اینها لابد عبارت حمزة اصفهانی است بنقل از ابو معشر منجم : « والاختلاف
فی عبدالنسین من ابتداء التناسل الى سنة الهجرة قائم فاليهود تسوق ذلك حكاية عن التورية الى
اربعة آلاف واثنين واربعين سنة وثلاثة اشهر والنصارى تسوق ذلك حكاية عن التورية ايضا الى
خمسة آلاف وتسعمائة وتسعين سنة وثلاثة اشهر والفرس تسوق ذلك عن الكتاب الذي جاء به زردشت
المسمى ابستا و هو كتاب دينهم ان من عهد كبرمورث والدالبشر الى سنة ملك يزردجرد اربعة

بود و ترسایان از انجیل عیسی^۱ همیگویند پنج^۲ هزار و پانصد و نود و سه سال^۳ بود، و بعضی آدم را کیومرث خوانند^۴ اینست شمار روزگار

آلاف و مایه و اثنین و ثمانین سنه و عشرة اشهر و تسعة عشر يوماً (جزه اصفهانی ص ۱۱)، و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخه مطبوعه جزه (و قریب یقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن مانحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد: «چهار هزار [و چهل و دو سال] بود» و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ: «و دو» بعد از «چهل» لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که «سه ماه» را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد «دو سال» را هم متعرض شده بوده است. عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت جزه است بی کم و زیاد.

۱ - کذا فی B, س: عیسی علیه السلام, C, ك LK ندارند (عیسی را), A, اصل جمله را ندارد ۳۰۲ کذا فی K و C (در غیر موضع خود), K, و پنجهزار سال و پانصد, L, پنجهزار سال بود و سی سال B, پنج هزار سال, س: و پنج هزار سال بود و سه سال بود و سه سال, A, ندارد (اصل جمله را), مقدمه طبری فارسی نسخه A: «و ترسایان از انجیل گویند که از گناه آدم تا آنگاه که محمد مصطفی ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد و هفتاد سال و دو سال بود» دو نسخه CB: ۵۱۷۲ سال, مجمل التواریخ: «پنجهزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه بود». چنانکه دیده میشود مقدمه طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت جزه است که در حاشیه ۱۵ ص ۴۷ نقل کردیم مگر آنکه بجای «تسعين» در عبارت جزه, «هفتاد» دارد در طبری و مجمل التواریخ و این اختلاف را یا بر آن حمل باید کرد که تسعين در عبارت جزه مطبوعه غلط است بجای «سبعين» و این اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی و مجمل التواریخ علیه, یا آنکه باید گفت نسخه جزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعين سبعين داشته است و این نسبت با احتمال اولی احتمال بعیدی است, اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه جزه در عقد اتحاد چیزی نیفزوده و مجمل: [هفتاد] و سه سال دارد و طبری: [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در جزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نسخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند, باقی میماند اختلاف بزرگ که ما بین متن مانحن فیه یعنی متن مقدمه شاهنامه وجود دارد با جزه و مجمل و طبری چه ارقام متن, ۵۵۹۳ (با نسخه بدلهای: ۵۵۰۰ و ۵۰۳۰ و ۵۰۰۰ سال) هیچکدام نزدیک بمتون جزه و مجمل و طبری نیستند و اختلاف بیش از آنست که حمل با اهمیت ندادن مصنفین یا نسخ بکسور جزئی کنیم, و با وجود این اینطور اختلاف شدید نیست که بنظر می آید چه اگر فقط «پانصد» را در عبارت متن که ما پذیرفته ایم بدل به «نهصد» کنیم (و قطعاً شک نیست که در اصل نسخه هم «نهصد» بوده است) آنوقت تقریباً عین عبارت جزه میشود چه جزه میگوید ۵۹۹۰ سال و سه ماه و عبارت متن ما خواهد شد ۵۹۹۳ سال.

۲-۴ - کذا فی K, C, I, س CB, نیز همینطور است ولی بجای «خوانند» در این دو نسخه «خواندند» دارد, A, و بعضی گویند که آدم را کیومرث خوانند.

گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان^۱ و ایزد تعالی^۲ به داند^۳
 که چون بود^۴، و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود^۵ و ایشان^۶
 که اورا آدم گویند^۷ ایدون گویند^۸ که نخست^۹ پادشاهی که بنشست^{۱۰}
 هوشنگ بود^{۱۱} و^{۱۲} اورا^{۱۳} پیش داد خواندند^{۱۴} که پیشتر کسی که
 آیین داد^{۱۵} در میان^{۱۶} مردمان پدید آورد او بود^{۱۷} و دیگر گروه^{۱۸}
 کیان^{۱۹} بودند و سدیگر^{۲۰} اشکانیان بودند و^{۲۱} و چهارم گروه^{۲۲}

۴ ص قبل ۱ - کذا فی ALB س، ولی در A «گذشت» بجای: «گذشته» K، ك: اینست شمار
 روزگار گذشته که ما از روزگار ایشان یاد کنیم C، اینست شمار روزگار گذشته که چون بود، ۲ -
 کذا فی K ALB ندارد B، تبارک و تعالی C، ندارد اصل جمله را، س «تعالی» را ندارد ۳ -
 کذا فی BA K L، بداند C، ندارد اصل جمله را، س «به» را ندارد، اینجا یعنی بکلمه «به داند»
 قطعه دومی که روزنامه کاره از این مقدمه چاپ کرده است یعنی نسخه K ختم میشود، ۳ - ۴ -
 کذا فی LAB س K، ندارد C، اصل جمله را ندارد، ۴ - ۵ - کذا فی جمیع النسخ و این اول
 مرتبه است که هر شش نسخه در یک جمله با هم مطابق اند، ۶ - کذا فی KB س L، ایشان A،
 وایشانی C، و ترسایان (I)، ۷ - ۸ - فقط در B س، ۸ - ۹ - کذا فی B س C، که تخت L، که
 بحسب A، نخستین K، و نخستین ۹ - ۱۰ - کذا فی جمیع النسخ، ۱۱ - کذا فی K ولی «بود»
 را ندارد LCB، س: کیومرث بود، A بعد از کیومرث هوشنگ بود، ۱۲ - کذا فی LCB، KA
 س: که، ۱۳ - کذا فی KCBA س L، آنرا ۱۴ - کذا فی C، B خواندندی ALK، س:
 خوانند، ۱۵ - کذا فی LCB، س: آئین پاداد K، امین داد A، این داد K، + اندر زمین (میان
 مردمان الخ)، ۱۶ - L س ندارند «میان» را K، «در» را ندارد، ۱۷ - کذا فی LBA
 س K، ایشان بودند C، کیومرث بود، ۱۸ - A گروهی C، گروه دوم - غفلة و فجأة می گوید
 دیگر گروه کیان بودند، گروه اول را که هنوز نگفته است و نخواهد نیز گفت پس یا باید گفت
 چیزی در خصوص پیشدادیان از اینجا افتاده است و مؤید آن نسخه K است که «ایشان بودند»
 دارد بجای «او بود» در حاشیه ۱۷ یا آنکه بقرینه صحبت از هوشنگ پیش داد گروه اول که پیشدادیان
 باشند فهمیده خواهند شد، اما اینطور حواله بر قرائن و س و دم بریده گذاردن کلام محل سلاست
 و فصاحت و بلاغت است.

۱۹ - ۲۰ - از K ساقط است، و احتمال دارد که از اصل K ساقط نیست بل از روی نسخه مستنسخه
 از روی آن بتوسط آقای محمد اقبال بواسطه قضیه «اتحاد» آخر از چشم آقای محمد اقبال ساقط شده است،
 ۲۰ - کذا فی L، B س، سه دیگر C، سیم گروه A، سیوم گروه K، در حاشیه سابق گفتیم که اصل
 جمله را انداخته است، ۲۱ - این و اورا در CKA ندارد و در LB س هست، ۲۲ - کذا فی LKCA
 س B، «گروه» را ندارد.

ساسانیان بودند و اندر میان گاه^۱ پیگهارها^۲ و داوریه^۳ رفت^۴ از آشوب
کردن با^۵ یکدیگر و تاختنها^۶ و پیشی^۷ کردن و برتری^۸ جستن کر^۹
پادشاهی^{۱۰} ایشان^{۱۱} این کشور بسیار تهی ماندی^{۱۲} و بیگانگان اندر
آمزدی^{۱۳} و بگرفتندی این پادشاهی^{۱۴} بفروتنی^{۱۵} چنانک بگاہ
جمشید بود^{۱۶} و بگاہ نوذر^{۱۷} بود^{۱۸} و بگاہ اسکندر بود^{۱۹} و مانند
این^{۲۰}، پس^{۲۱} پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یادکنیم^{۲۲}

۱ - کذا فی KCB، س LA و اندر میان، ۲ - کذا فی B, LA، س، بیگاریها، K، و بیگاه (که
معلوم میشود « گاه و بیگاه » خوانده بوده است ناسخ)، C، ندارد این کلمه را، ۳ - کذا فی
LB، س KC، داوریه (بدون وا)، A، ندارد (این کلمه را)، ۴ - کذا فی L, B، رفتند KAC،
افتاد، س: رفته، ۵ - B (فقط): بر، ۶ - کذا فی C, B، تاختنها، LKA، س: تاختها، ۷ - کذا
فی B، س KC، پیشی، A، بستنی (کذا)، L، ندارد (پیشی کردن را)، ۸ - A (فقط) و مدبری،
۹ - کذا فی C, BA، و از K، از L، و اگر نه از (کذا)، س: اگر، ۱۰ - کذا فی KBA، س
C، پادشاهان L، پادشاه، ۱۱ - کذا فی LCB, KA، س ندارند، ۱۲ - کذا فی LCB، س A، تهی
شده است K، ندارد (اصل جمله را)، ۱۳-۱۲ - کذا فی CBA، س L، و بیگانگان درآمدنی K،
ندارد (اصل جمله را)، ۱۴-۱۳ - کذا فی BA، س L، و بگرفتندی و این پادشاهی (به فروتنی
بدل شدی)، C، ندارد (این جمله را)، K، از ۱۵ - ۱۸ را ندارد، ۱۵ - کذا فی LKCB، س
(برای L رجوع شود بحاشیه سابق)، A، بفروتنی، گویا مقصود از فروتنی ذلت و خواری است
یعنی این پادشاهی را بیگانگان با ذلت و خواری یعنی با اذلال و تحقیر و استعباد اهالی ایران می
گرفتند، ۱۵-۱۶ - کذا فی B، س A، چنانکه بگاہ جمشید، L، چنانچه بگاہ جمشید بود K، چنانکه
بگاہ قباد (کذا)، ۱۷ - کذا فی LKA، س CB، نوذر (بآمال مهمله)، ۱۶ - ۱۸ کذا فی BL،
س C، و بگاہ نوذر، A، بگاہ نوذر (بدون بود)، K، و نوذر، ۱۹-۲۰ - کذا فی جمیع النسخ الخمس
س: و ما این، و باینجا یعنی بکلمه « این » نسخه C ختم میشود و دیگر از این مقدمه قدیم یعنی
مقدمه نثر ابومنصور بن عبدالرزاق چیزی ندارد ولی عبارت ممتد و غیر منقطع است و بلافاصله بعد
از « و مانند این » دارد: « و این شاهنامه بروز کار نصر بن احمد و ابوالفضل بگفتند دقیقی شاعر
فرموده تا بنظم آورد و دقیقی مریدی بود که غلامان نیکو روی را دوست داشتی الخ، » ۲۱ -
کذا فی B، S، و پس (کذا)، LK، س ندارند، ۲۱-۲۲ - کذا فی LB، س (ولی L «ایشان» را
ندارد)، K، پیش از آن کارنامه‌های شاهان آغاز کنیم، A، پیش از آنکه کارشاهان و نام آغاز
(کذا)،

نژاد^۲ ابو منصور عبدالرزاق^۳ که این نامه را بنشر فرمود تا جمع کنند^۴ چاکر خویش را ابو منصور المعمری^۵ و نژاد او نیز بگویم^۶ که چون بوذ و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند^۷ [و پس^۸ از آنکه^۹ بنشر آورده بودند سلطان محمود سبکتکین^{۱۰} حکیم ابو القاسم منصور الفردوسی^{۱۱} را^{۱۲} بفرمود^{۱۳} تا بزبان دری بشعر گردانید^{۱۴} و چگونگی آن بجای خود گفته شود]^{۱۵}

۱-۲ - کذا فی BA س K ابو المنصور عبدالرزاق L ابو منصور بن عبدالرزاق (و این معنی صحیح تر است ولی سبک قدیمی این مقدمه که برسم زبان فارسی «ابن» را انداخته و پسر را مضاف پیدر باید میکنند اینجا نیز BA س را ترجیح میدهد ولی شکی نیست که همیشه باید را منصور را مکسور خوانند تا مضاف باشد عبدالرزاق نه ساکن که ابو منصور کینه عبدالرزاق تصور شود که خطای واضح خواهد شد) ۲-۳ - کذا فی KBA س (ولی در B «نثر» و در K «نثر» بجای «نثر» و در S «نیر») L که این نامه ترتیب نمود تا یاد کنند ۳-۴ - کذا فی L, BA چاکر خویش ابو منصور المعمری (کذا) K و چاکر خویش ابو منصور المعمری س: چاکر خویش ابو منصور المعمری را ۴-۵ - کذا فی LKB س A و نژاد نیز نگویم (کذا) ۶ - کذا فی B س (ولی در S: «اینجا» بجای: «آنجا») K که چون بود و ایشان چه بودند تا اینجا رسید A چون و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند L تا بدانجا رسید ۷ - کذا فی A, B کس L س: که پس K پس ۸-۹ - کذا فی K, B بنشر آورده بود A نثر گرد آمده L سر آوازه بودند (کذا) S: سر آورده بودند ۱۰ - کذا فی KA س LB سلطان محمود بن سبکتکین ۱۰-۱۱ - کذا فی B س L حکیم ابو القاسم ابن منصور الفردوسی A چاکر خود ابو منصور احمد الفردوسی K که چاکر او بود ابو منصور بن احمد الفردوسی ۱۲ - فقط در S و از جمیع نسخ دیگر ساقط ۱۳ - کذا فی LBA س K بوذ (کذا) ۱۳-۱۴ - کذا فی KA س B تا بزبان دری شعر آورد L تا از زبان دری بشعر گردانید ۱۴-۱۵ - کذا فی B س A کذا (ولی «خویشتن» بجای: «خود») L کذا (ولی «او» بجای: «آن») K و چگونگی آن بجای گفته شد این جمله بین دو قلاب بلاشک و شبهه از کسی است که مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی را ترتیب و تألیف نموده و برای این قصد يك قسمت از مقدمه شاهنامه نثر ابو منصور بن عبدالرزاق را (که همین قسمت مانحن فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم) بتمامی و بدون تصرف و جرح و تعدیل ابتدا در آن بکار برده سپس حکایت دقیقی و فردوسی و نظم بستان ایشان شاهنامه نثر مذکور را و سایر مایهات بالفردوسی را ضمیمه آن ساخته و در اینجا چون بلافاصله در نسب دو ابو منصور داخل خواهد شد و دیگر موقعی برای درج این جمله بین دو قلاب نمی دیده آنرا همین جا کنجانیده است و ما تا ابد از جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی باید متشکر و ممنون و اوراثناخوان باشیم که بهمین قدر تصرف اکتفا کرده و تقریباً عین مقدمه شاهنامه منثور ابن عبدالرزاق را همچنان...

اولا^۱ نسب^۲ ابو منصور عبدالرزاق^۳: محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن^۴
فرخ بن ماسا^۵ بن مازیار^۶ بن کشمهان^{۱۰} بن^{۱۱} کنارنگ^{۱۲} بن^{۱۳} خسرو^{۱۴}

... دست نا خورده برای ما بعد از هزار سال نگاه داشته والا اگر مثل تصرف مصلح سند با دنامه و مصلح سر زبان نامه و صدها کتب دیگر از کتبی که اصلشان از میان رفته است یا مثل العراضة فی الحکایة السلجوقیة و نجات الانس جامی (که خوشبختانه از اصل اولی که راحة الصدور باشد يك نسخه وحیده در یاریس باقیست و از روی آن اصل کتاب بطبع رسیده و از اصل ثانی که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هروی يك نسخه وحیده در اسلامبول وجود دارد) میشد آنوقت چه میکردیم و جز افسوس و حسرت چه چاره داشتیم.

۱ - کنذا فی I, S, K, واولا B, اول است (= اولا نسب), A, اورا نسب (= اولا نسب),
۲ - کنذا فی A, S, K, نسبت LB, آست که, ۳-۴ کنذا فی S, از جمیع نسخ دیگر قسمت: «عبدالرزاق محمد بن» ساقط است و این را نسخ لابد بواسطه مکرر بودن عبدالرزاق زیادی پنداشته و انداخته اند, ۴ - کنذا فی LB, S, AK, کلمه «ابن» را اینجا و در تمام مواضع در مابعد ندارند, ۵ - کنذا فی LBA, S, K, ندارد, ۶ - کنذا فی LB, S, KA, ندارند, ۷ - کنذا فی LB (L) تشدید روی راء را هم دارد, K, نوح, S: فرج, A, ندارد, ۸ - کنذا فی I, B, S: ماسه, A, ساسه, K, داشته
۹ - کنذا فی LB, K, مایار, A, بار, S: مازیار, ۱۰ - کنذا فی A, K, کشمان, B, کسان, I, ندارد, S: کشمهان, ۱۱ - کنذا فی KA, B, S, ندارند, I, «بن» را ندارد با کلمه ماقبل یعنی اصلا يك پشت را از بین انداخته است نه اینکه مخصوصا «ابن» را نداشته باشد, و ما چون متابعت شیوه LB S را کرده ایم در ادخال «ابن» در سوق نسب آباء این اشخاص برای توضیح, گرچه میدانیم که مطابق سوق عبارت فارسی بخصوص فارسی قدیم نبودن «ابن» و اکتفا با ضافه نام پدر یا پسر است و قریب یقین داریم که مصنف اصلی این مقدمه هم «ابن» هارا ننوشته بوده, ولی باز برای توضیح چنانکه گفتیم و برای اینکه معلوم شود کجا نام پدر ختم میشود و نام پدر شروع «ابن» هارا باقی گذاشتیم چه این اسماء حالا برای ما بسیار غریب و غیر مأنوس است بخصوص که بعضی از آنها مر ب از دو کلمه است و برای خواننده مجال است که خود بتواند استنباط کند که کجا باید در ثبت «ابن» را اتمام نمود, باری راقم سطور قریب یقین دارد که در اینجا بی خصوص لفظ «ابن» زیادی است و کلمه که بعد می آید یعنی «کنارنگ» نام پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم و شجعه و امیر و نجوآن یعنی یکی از درجات عالی دولتی بوده است, فردوسی میگوید:

کنارنگ یا پهلوان هر که هست همه دادجوئید بازیر دست, اسدی گفته: شکستم بتو هر چه بدخواه بود بچنگ ار کنارنگ اگر شاه بود, و نیز فردوسی گوید: ازین هردو هر گر نگشتی جدا کنارنگ بودی و او پادشا, پس با قریب احتمالات صواب و اصل نسخه چنین بوده: «کشمهان کنارنگ» و کنارنگ عطف بیان کشمهان بوده است چنانکه گفتیم ولی ما اجتهاد خود را داخل متن نکرده متن را همانطور که در B است نوشتیم, ۱۲ - کنذا فی جمیع النسخ, ۱۳ - کنذا فی LKA, B, S, ندارند, از اینجا بعد L و S هم «ابن» هارا انداخته اند, ۱۴ - در S فقط: خسرو (کنذا)

بن^۱ بهرام^۲ بن آذر گشسپ^۳ بن^۴ گودرز^۵ بن داذ آفرید^۶ بن فرخ^۷
 زاد^۸ بن بهرام^۹ که بگاہ خسرو^{۱۰} پرویز^{۱۱} اسپهبد^{۱۲} بود پسر^{۱۳}
 فرخ^{۱۴} بوزرجمهر^{۱۵} که^{۱۶} دستور نوشیروان^{۱۷} بود پسر^{۱۸}
 آذر کلباد^{۱۹} که بگاہ پرویز^{۲۰} اسپهسالار^{۲۱} بود پسر^{۲۲} بوزین^{۲۳} که

۱- کذا فی LKA, B س ندارند، از این بعد دیگر حاشیه برای «این» نمی نویسیم چه بطور اطراد فقط در B دارد و از نسخ دیگر ساقط است، اگر این قضیه، طرده استثنائی داشته باشد متعرض خواهیم شد ۲- کذا فی جمیع النسخ، ۳- کذا فی AB, L آذر گشسپ، K آذر گشاسپ، S از اینجا را تا «نوشیروان» ندارد، ۴- A و بجای «بن»، ۵- کذا فی LKA, B گودرز، ۶- کذا فی K, LBA آفرید، ۷- کذا فی L, KBA، ندارد، ۸- کذا فی L, KBA، ندارد، ۹- این کلمه فقط در B, KA ندارند، L, ندارد (اصل جمله را)، ۱۰- از اینجا تا نمره ۱۸ از B ساقط است، ۱۱- کذا فی K, A، سپهبد بود، LB ندارند (اصل جمله را)، ۱۲- تصحیح قبایس، KA، پس LB، اصل جمله را ندارند، جمله ۵- ۱۲ از L ساقط است، ۱۳- کذا فی A, LK، ندارد B، اصل جمله را ندارد، من نمیدانم که فرخ لقب بزرجمهر، معروفست یا کلمه ایست که برای تعظیم و تفخیم او اینجا آورده است یا آنکه نام یکی از ابناء او و پسر بزرجمهر است، چون نسخه B که همیشه اقبام «این» می کند اینجا جمله ساقط دارد لهذا نمی توان فهمید که اینجا هم «این» منوی است تا فرخ پسر بزرجمهر شود یا آنکه چنانکه گفتیم فرخ صفت یا عطف بیان یا لقب بزرجمهر است.

۱۴- کذا فی LKA (یعنی بوزرجمهر نه بزرجمهر)، B، ندارد (اصل جمله را)، ۱۴-۱۵- کذا فی K, A که بگاہ نوشیروان عادل دستور او بود، L، که اسپهبد نوشیروان بود (کذا ۱)، ۸ تا ۱۵ را S ندارد، ۱۶- کذا فی L، S، K و پسر، A، ندارد (این کلمه را)، B، ندارد (اصل جمله را)، ۱۷- کذا فی L، S، K، آذر کلبا، A، آذر کیقبا (کذا)، B، ندارد (اصل جمله را)، ۱۸- کذا فی LKA، S، B، از نمره ۱۰ تا نمره ۱۸ را ندارد، شکی نیست که «پرویز» در چهار نسخه LKA س بلا شبهه غلط است چه، بدیهی است که پرویز نواده نوشیروان و مدتی بعد از او بوده است پس پدر بزرجمهر وزیر نوشیروان نمیتواند عادة سپهسالار پرویز نواده آن پادشاه باشد و باقوی و اظهر احتمالات «پرویز» بوده است در اصل نسخه بجای «پرویز» و نسخ تصحیف نموده بواسطه قرب ذکر پرویز پیروز را هم پرویز نوشته اند، ۱۹- کذا فی A, L، سپهسالار، B، سپهسالار، K، سپهسالار، S، سپهسالار، ۲۰- کذا فی LA، S، B و پسر، K و (کذا ۱)، ۲۱- کذا فی LB، S، K، بر زمین A، پرویز (کذا ۱).

بگناه اردشیر بابکان^۱ سالار^۲ بود پسر^۳ بیژن^۴ پسر گدیو^۵ پسر
کودرز^۶ پسر^۷ کشواد^۸ و او را کشواد^۹ از آن خواندندی^{۱۰} که از سالاران
ایران^{۱۱} هیچکس آن آیین^{۱۲} نیاورد که او^{۱۳} آورد و^{۱۴} پهلوانی کشورها
و مرزبانی^{۱۵} و بخشش^{۱۶} هفت کشور^{۱۷} او کرده بود و کز مردم بود^{۱۸}
^{۱۹}

۱ - کذا فی LKBA س ، ای فی جمیع النسخ ، ولابد اینجا اسم چند نفر از آباء از میان افتاده است
بواسطه غفلت نسخ یا آنکه اصلاً مؤلف این مقدمه آنها را نمیدانسته و حذف کرده و بنا بر این
لابد مقصود از « پسر برزین » از اولاد برزین و از اعقاب اوست نه پسر بلا فصل او ، و علت
اینکه ما این حکم را میکنیم اینست که مابین اردشیر بابکان و پیروز (بر تقدیر صحت فرض ما)
بافل تقدیر قریب دوست و سی چهل فاصله است پس نمیتواند آذر کلباد که سیه سالار پیروز بوده
است پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است و این از محالات است ، و همچنین
است اگر بجای « پیروز » متن هر کس دیگر از ملوک ساسانی را بگذاریم مثلاً « هرمز » یا یکی
از « یزدجرد » ها را یا « بهرام » چه در هر صورت فاصله مدت بین انوشیروان و اردشیر بابکان
خیلی بیش از آنست که بدو پدر فقط (یعنی آذر کلباد بن برزین) این فاصله بر شود و باید اقلاً
نام سه چهار یا پنج شش پدر از بین افتاده باشد . و اینکه ما میگوئیم هیچ منافاتی ندارد با آنچه
ابوریحان در الآثار الباقیه گوید که این نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق مصنوعی و مفقعل
است چه مفقعل يك نسب نامه نیز البته ملاحظه زمان بین دو پدر را میکند و مرتکب افتعالی
نیشود که عدم امکان آن جالب انظار شود و افتعال او را واضح سازد و از پرده بیرون اندازد
و نقض غرض او حاصل آید ، ۲ - کذا فی ALB س ، K که سیه سالار (کذا) ۳۰ - کذا فی
LKB س ، ۸ ، پس : ۴ - کذا فی AKB س ، L شیرین ، ۴-۵ کذا فی KLAB و پسر ، س ، کی
پسر ، ۵ - ۶ - کذا فی ALB (ولی AL کودرز با دال مهمله) K س : که پسر کودرز ، ۷ -
کذا فی LB س ، KA ندارند ، ۸ - کذا فی جمیع النسخ ، ۸-۹ - کذا فی B س ، L و آزا
کشواد ، KA ندارند ، ۹-۱۰ - کذا فی LB س ، K از بهر آن گویند ، ۸ از بهر آن خوانند ،
۱۰-۱۱ - کذا فی KB, L س ، که سالاری ایران ، ۸ که سالار ایران ، ۱۲ - کذا فی LB
س ، K آن کین ، A ارکین ، ۱۳ - کذا فی AB س ، L آن ، K ندارد ، ۱۴ - AK این واو را
ندارند متن مطابق LB س است ، ۱۴-۱۵ - کذا فی جمیع النسخ ، ۱۶ - کذا فی LBA س
(ولی س و او قبل از بخشش را ندارد) ، K و بخش ، ۱۷ - L س (فقط) .- که ، ۱۸-۱۹
کذا فی B, A س ، و کز مردم بوژند ، K و کز مردم راست کننده او بود ، L ندارد (جمله را)
معنی این جمله هیچ مفهوم نشد .

و این از سه گونه گویند^۱ و^۲ گودرز بگناه کیخسرو سالار
بود^۳ پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود^۴ پسر^۵ حشوان^۶
پسر آرس^۷ پسر بنه^۸ وی تبره^۹ منوچهر از^{۱۰} نبیره ایرج و ایرج

۱۹ ص قبل ۱ - کذا فی KBA س ۱, ندارد ، معنی این جمله هم بهیچوجه معلوم نشد و احتمال ضعیف دارد که مقصودش این باشد که در وجه تسمیه کشواد سه وجه مردم گویند یکی آنکه از-الاران ایران هیچکس آن آئین نیاورد که او آورد (اما بجه مناسبت ؟) ؛ دیگر آنکه بخشش هفت کشور او کرده بود (شاید بمناسبت کشواد و کشور که هر دو مصدر بلفظ کش است ؟) سوم آنکه کز مردم بود (وجه مناسبت ؟) در هر صورت علی العجالة معنی این دو جمله اخیر معلوم نیست . یوستی در کتاب اعلام ایرانی این کلمه را کشواد خوانده است رجوع کنید بکتاب او در عنوان همین کلمه . ۲ - کذا فی KBA س ۱, و ابن گودرز که بگناه کیخسرو سالار بود ، ۳-۴ - کذا فی BA س (در B س : « بکشت » بجای : « کشت ») L ، پیرانرا بکشت که بگناه افراسیاب اسپهبد بود ، K که پیرانرا اسپهبد افراسیاب بود (کذا) ، ۴ - اینجا نسخ غیر از A علاوه دارند B س + و پیران پسر ویسه بود ، L + و پیران پسر ویسه ، K + و پیران ویسه ، این علاوه در اینجا سهواً نوشته شده و جای آن در دو سطر بعد است و بجای حقیقی آن اشاره خواهیم نمود ، ۴-۱ ص ۵۶ - تمام این قسمت از A ساقط است ، ۵ - یعنی کشواد پسر ... بقیه سوق نسب کشواد است ، ۶ - کذا فی L,B پسر حسین نسوان ، K نستون ، س پسر حسین پسر نسوانی . اگر جدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این « حشوان » همان : « جشواد غان » طبری است در عبارت : « گودرز بن جشوادغان » که از طرف قراء و نسخا خلطی بعمل آمده یعنی بعد از ذکر کشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشوادغان را (که هیئت عربی کشواد است بعلاوه حرف بنوت « آن » مثل اردشیر بابکان و طوس نوذران و غیرهما) بر آن علاوه کرده اند بطوری که عبارت متن : « گودرز پسر پسر جشوادغان » شده است بتکرار کشواد ولی بصورت معرب آن با الحاق « ان » حرف بنوت ، ۶-۱ ص ۵۶ - این جمله فقط در K هست و از نسخ دیگر بکلی ساقط است ، ۷ - مابین آباء کشواد در نسب نامه که طبری میدهد و در ذیل منقول است « آرس » بهمین هیئتی که اینجا نوشته شده پدر هشتم کشواد است نه پدر دوم كما فی ما نحن فیه ، و بلاشك مقصود از پسر پسر بلا واسطه نیست بلکه مراد یکی از اعقاب و اولاد آرس است و نظایر آن در پیش گذشت .

۸ - کذا فی K ، نامی شبیه باین کلمه مابین آباء کشواد علی مافی الطبری دیده ، نمیشود ، ۹ - کذا فی K (؟) و لعله : ووی نبیره و شاید « نه وی » يك کلمه باشد همان وندج (ویندیج) طبری باشد پسر آرس ، ۱۰ - کذا فی K (؟) و لعله : و او .

پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید،^۱ ویران
پسر ویسه بود^۲ و ویسه پسر زادشم بود^۳ پسر کهین بود^۴ و زادشم
پسر تور و تور پسر افریدون نیز^۵ پسر آبتین^۶ و آبتین از فرزندان جمشید،^۸

۱ - از ۴ ص قبل تا اینجا چنانکه اشاره کردیم از ۸ ساقط است و از ۶ ص قبل تا اینجا از تمام نسخ
افتاده مگر از K که فقط این جمله را که وجودش از الزام لوازم است دارد چه بصریح ابو ریحان بیرونی
نسب ابو منصور بن عبدالرزاق را در شاهنامه بمنوچهر رسانیده بوده اند و اگر این جمله نباشد
فقط بگشواد این نسب تمام میشود در آن صورت کلام ابو ریحان درست در نمی آید گو اینکه
نسب گشواد هم تا بمنوچهر میکشد ولی اگر در دیباجه سوق نسب آباء ابو منصور تا بمنوچهر
صریحاً مذکور نبوده بدیهی است که ابو ریحان چنین سخنی نمیکفت. نسب گشواد را عجلاله
هیچ جا پیدا نکردم مگر در طبری و با تفحص بسیار نه در شاهنامه نه در مجمل التواریخ نه در آثار البلاد
و نه در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و نه در حرة اصفهانی و نه در بندهش هیچ جا بالا تر
از گشواد نرفته اند، هذا نفس ما قاله الطبری مع اختلاف القراءات (حلقه ۱ ج ۲ ص ۶۱۷)
« وجودرز هو ابن جشوادغان بن سجره (بشخره، سجره) بن فرحین (قرحین) بن حمر (حبر)
بن رسود (رسود، سودان، راسود) بن اورب (اورث، اوث، اوب) بن ناح (تاج، باج)
بن ریشک (ریشک، ریشک، ریشک) بن ارس (راش، اریس، اریس) بن ویدیح (ویدیح،
وندیح، وندیح) بن رعر (زعر، عرا، رعا، رخرا) بن بودراحه، نودراحه، نوداراجه
بن مسوع (میسوا) بن نوذر بن منوشهر ».

۱-۲ - چنانکه در حاشیه ۴ ص قبل گفتیم نسخ دیگر غیر از ۸ این جمله را سهواً نقل مکان داده و با آنجا
برده اند و جای حقیقی اینجاست بر طبق A، ۲-۳ - کذا فی K، A و ویسه پسر زادشم، LB س
ندارند (این جمله را)، ۳-۴ - کذا فی K، A و کهین LB س ندارند (این جمله را)، ۴-۵ -
کذا فی B، KA س؛ پسر تور L ندارد، ۵-۶ - کذا فی K، نیز یعنی چنانکه ایرج پسر افریدون
بود A و تور پسر افریدون، S ندارد («تور» و «نیز» را) BL، پسر افریدون، ۶-۷ - کذا
فی BKL س A و فریدون پسر آبتین، ۷-۸ - کذا فی L، K از فرزندان جمشید A س؛ از
فرزندان جمشید بود A و آبتین از پسران جمشید بود، نسب پیران تا فریدون علی ما فی المتن
بعینه مطابق لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بضمیمه نسب مندرج در بندهش است باین معنی که در
بندهش است باین معنی که بندهش گوید که دریشنگ (پدر افراسیاب) و ویسه باهم برادر بودند ولی
نسب نامه پشنگ را تا فریدون مخالف با متن این مقدمه ذکر میکند و در لغات شاهنامه نمیگوید
که ویسه و پشنگ باهم برادر بودند ولی نسب پشنگ را تا فریدون بعینه بی کم و زیاد مثل متن
مقدمه ذکر میکند (رجوع کنید به «افراسیاب» و پشنگ» در کتاب مذکور و بندهش و طبری
و بیرونی و مجمل التواریخ نسب افراسیاب را همه بفریدون میرسانند ولی هیچکدام مطابق متن
ما نحن فیه نیستند و نیز هر کدام بایکدیگر مخالفند و ما در نقل آنها فایده ندیدیم هر که خواهد بکتاب
مذکوره رجوع نماید.

و نژاد ابو منصور المعمری^۱: ابو منصور بن^۲ محمد بن^۳ عبدالله بن^۴ جعفر^۵ بن فرخ زاد^۶ کسل کرانجوار^۷ و کنارنگ^۸ پسر سرهنگ پرویز بوذ

۱-۲ - کذا فی A, B و نسب ابو منصور المعمری K, و نسب ابو منصور معمری L, و نسب ابو منصور, س: و نسب, قریب یقین است که این عبارت بطور عنوان است. ۲-۳ - کذا فی KB س LA, بن (نقطه) لفظ «ابن» چنانکه دیده میشود در جمیع نسخ موجود است پس معلوم میشود اسم صاحب ترجمه بوده نه کاتبه او یا آنکه اسم او بواسطه سهو نسخ از بین افتاده است و یا آنکه لفظ «ابن» زیادی است و نام او محمد (یا احمد) است. ۳ - کذا فی LB س, KA احمد, ۳-۴ کذا فی B س, LKA عبدالله (باسقاط لفظ «ابن» بطرز زبان فارسی).

۵-۶ - کذا فی LKB س, A ندارد. ۶-۷ - کذا فی LK س AB فرخ زاد (باسقاط «بن») ۷-۸ - کذا فی B (۴), K بشک کرانجوار, A لس کرانجور, س: کیل کرانجوار, لابد باید نام دو نفر باشد از اجداد معمری نه نام یک نفر. ۸-۹ - کذا فی L, KBA س (بدون واو عاطفه) - اگر بطبق L و او را بیفزائیم جمله بعد جمله مستأنف مستقل میشود و نسب نامه ابو منصور معمری به کرانجوار خاتمه می یابد, و اگر بطبق نسخ دیگر و او را اسقاط نمائیم در آن صورت کنارنگ پدر اخیر ابو منصور میشود, و در هر صورت بنظر می آید که اقلاً پنج شش نفر از آباء از میان اسقاط شده است چه با کثر تقدیرات آباء ابو منصور تا کنارنگ هفت نفر بیش نخواهد شد و کنارنگ چنانکه بیاید در عهد یزدگرد شهریار کشته شده (و قتل یزدگرد در سنه ۳۱ هجری بوده) و خود ابو منصور در حدود سنه ۳۵۰ در حیات بوده است پس فاصله زمان او و زمان کنارنگ قریب ۳۲۰ سال است و سیصد و بیست سال برای هفت پشت عاده فوق العاده زیاد است و مؤید اینکه نام چند نفر از آباء از بین باید اسقاط شده باشد اینست که نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق تا بهرام که «بگاه خسرو پرویز سیه سالار بود» متضمن چهارده پدراست پس چگونه نسب نامه این ابو منصور معمری تا یزدجرد (که فاصله بین جلوس او و وفات پرویز پنچ شش سال بیش نیست) فقط متضمن هفت پدر است؟ این عاده غیر ممکن است. اینها همه بر تقدیری است که کنارنگ پدر اخیر ابو منصور معمری باشد ولی از فراین (یکی بسط زیاد در سرگذشت و شجاعت های کنارنگ و دیگری مخصوصاً عبارت آینده: «پس هنگام امیر ابو منصور عبدالرزاق طوس را بستند و سزا بسزا رسید») گویا معلوم میشود که این کنارنگ از اجداد ابو منصور عبدالرزاق باشد نه ابو منصور معمری «چاکر او» چه این همه بسط و تفصیل دادن در اعمال و احوال اجداد «چاکر او» و در آباء مخدوم بهمان سوق نسب اکتفا کردن مستبعد است و آنکه بیجه رو این مقدمه را با ابو منصور بن عبدالرزاق اهدا کرده است و عبارت آینده که اشاره بدان شد صریح است در غایت صراحت که ابو منصور بن عبدالرزاق از «کنارنگیان» بوده است پس چاره جز قبول یکی از این دو فرض نیست: یا باید فرض کرد که این کنارنگ چنانکه گفتیم از آباء ابو منصور بن عبدالرزاق است و بواسطه سهو و غفلت نسخ در اینجا نیز خلطی و نقل و انتقال در عبارات و جل بعمل آمده است و تمام فقره راجع بر سرگذشت کنارنگ باید قبل از شروع بسوق نسب ابو منصور معمری باشد, یا آنکه باید فرض کرد که ابو منصور معمری هم از خانواده

و بکارهای بزرگ او رفتی^۱ و آنکه که خسرو پرویز بدر روم شد^۲
کنارنگ پیش رو بود لشکر پرویز را^۳ و [چون] حصار روم بستند^۴
و نخستین کسی که بدیوار برد رفت^۱ و باقیصر در آویخت^۷ و او را
بگرفت و پیش شاه آورد او بود^۸ و در هنگام ساوه شاه ترك^۹ که
بر در هری آمد^{۱۱} کنارنگ پیش او شد بجنگ^{۱۱} و ساوه شاه را بنیزه
بیفکند^{۱۲} و لشکر شکسته شد^{۱۳} و^{۱۴} چون^{۱۵} رزم هری بکرد^{۱۶}

..... ابو منصور بن عبدالرزاق بوده است و در یکی از آیاه بهم متصل میشده اند (شاید در فرخزاد
ولی باز نباید در این صورت فرض کرد که عده از آیاه ابو منصور معمری از بین افتاده است تا
تطابق تقریبی بین عده آیاه دو ابو منصور تا اندازه بعمل آید) و بهمین جهت بوده که آیاه معمری را
فقط هفت نفر شمرده است چه بعد از آن با آیاه ابن عبدالرزاق یکی میشده است و شاید اگر نسخ
صحیح تری بدست آید یکی از این شقوق فرض را راجع تر کند بر شقوق دیگر و این را هم
نا گفته نگذاریم که کنارنگ چنانکه سابقاً هم گفتیم علم شخص مانحن فیه نیست بلکه لقب یا بیان
درجه و منصب است. ۹۰ ص ۵۷-۱ کذا فی LKBA س، (BL: «بکارها» بجای «بکارهای»)،
۱-۲- کذا فی AB س L: و آنکه که خسرو پرویز برون شد، K: و آنکه خسرو پرویز بدر روم
K، و آنکه خسرو پرویز بدر روم شد، ۲-۳- کذا فی L, B س: کنارنگ پیش رو لشکر او بود
K، کنارنگ پیش رو لشکر بود، A، کنارنگ پیش لشکر بود، ۳-۴- کذا فی KBA ولی K
و او عاطفه را ندارد، I س ندارند (اصل جمله را از ۳ تا ۸)، ۵- این و او فقط در KA, B
ندارند، A اصل جمله را ندارد، ۵-۶- کذا فی KBA، نخستین کسی که بر دیوار حصار شد (K
بدیوار بجای «بر دیوار»)، ۶-۷- کذا فی B, K او بوذ و باقیصر بر آویخت، A: بر قصر او
بر آویخت، ۷-۸- کذا فی KA (ولی A و او عاطفه دوم را ندارد)، B: «او بود» را ندارد ولی
در سابق دارد چنانکه در حاشیه پیش اشاره کردیم، ۸-۹- کذا فی L, KB س: بهنگام. الخ
(بدون و او عاطفه)، A، و اندر هنگام شاه و شاه ترك (کذا)، ۹-۱۰- کذا فی LK, B س
بدر، A، که را ندارد، ۱۰-۱۱- کذا فی L, B کنارنگ پیش او بجنگ شد، K کنارنگ
پیش رفت، A کنارنگ برزم پیش او رفت، س: کنارنگ پیش او شد و برزم، ۱۱-۱۲- کذا
فی K س، I و ساوه شاه را نیزه بیفکند، A، و ساوه شاه به نیزه بیفکند، B و ساوه شاه را به نیزه
بیفکند، ۱۲-۱۳- کذا فی KB س، L و لشکر بشکست، A، و آن لشکر (کذا)، ۱۴- کذا
فی KB س، LA ندارند، ۱۵- K ندارد «چون» را، ۱۶- کذا فی جمیع النسخ

نشابور^۱ اورا داد^۲ و طوس را خود بذو داد^۳ و خسرو او را گفت^۴ گفته که ادر^۵ با هزار مرد بز^۶ گفت آری گفته ام^۷ خسرو^۸ از زندانیان و گنه کاران^۹ هزار مرد نیک بگزید^{۱۰} و سلیح پوشانید^{۱۱} دیگر روز^{۱۲} آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی فرستاد^{۱۳} و خسرو از دور همی نگر^{۱۴} است با مهتران سپاه^{۱۵} کنارنگ با ایشان برآویخت^{۱۶} گاه بشمشیر و گاه بتیر^{۱۷} بهری را بکشت و بهری

۱ - - کذا فی K س L, نسابور, A, نسابور, B, شابور, ۲ - کذا فی A س, ۱ بدو داد K, و طوس او را داد, B, اوراد (کذا), ۲ - ۳ - کذا فی B س (ولی درس باو بجای «بدو») A, و طوس خود او را داده بود, LK, ندارند این جمله را ۳ - ۴ - کذا فی K س A, خسرو اورا گفت (یعنی بدون واو), L, و خسرو باو گفت, B, و خسرو را گفت, ۵ - کذا فی A (؟) شاید «ایدر» ۴ - ۶ - کذا فی A (ولی دو کلمه اخیر تصحیح قیاسی است بقریه A, LB, با هزار مردم بز^۶ گفتی که هزار مرد را تنها بز^۶ ۶ - ۷ - کذا فی K, A, گفت بلی LB, س از ۲۴ تا ۲۷ عبارت را طور دیگر دارند, B: یک مرد را گویند با هزار مرد بز^۶ مرا شکفت می آید کنارنگ آفرین کرد و گفت اگر شاه خواهد که ببیند فرماید تا من با هزار مرد بز^۶ L: که گویند یک مرد با هزار مرد بز^۶ مرا شکفت آید کنارنگ بروی آفرین کرد و گفت اگر شاه بنده را فرمان دهد من با هزار مرد بز^۶ S: یک مرد گویند کی با هزار مرد بز^۶ مرا شکفت آید کنارنگ آفرین برد و گفت اگر شاه به بنده فرماید من با هزار مرد بز^۶ ۸ - ۹ - کذا فی K, B, خسرو از گناهکاران زندان A, از گنه کاران, L, خسرو چون این سخن بشنید از گنه کاران و زندانیان, S: خسرو از گنه کاران و زندانیان, ۹ - ۱۰ - کذا فی A, B, هزار مرد مرد بگزید نیکو, LK, هزار مرد بگزید, S: هزار مرد را سلیح پوشانید, ۱۰ - ۱۱ - کذا فی L, B, و سلاح پوشانید, K, و نیک سلاح پوشانید, A, و جوشن پوشانید, S (رجوع کنید بعاشیه پیش), ۱۱ - ۱۲ - کذا فی B, S, L, و دیگر روز A, ذکر روز, K, ناخواناست, ۱۲ - ۱۳ - کذا فی B, S, A, کنارنگ با آن هزار مرد عیدان, L, کنارنگ آن هزار مرد را بهامون فرستاد (کذا), K, هزار مرد گزیده بود بهامون فرستاد, ۱۳ - ۱۴ - کذا فی B, S (ولی B سپاه) را ندارد, A, و خسرو با مهتران سپاه از دور مینگریست, K, خسرو (بدون واو عطف) و مهتران سپاه از دور همی نگر^{۱۴} شدند, L, و خسرو از دور همی نگر^{۱۴} است, ۱۴ - ۱۵ - کذا فی B, S, A: اندر (= ایدر, اینر) کنارنگ با ایشان برآویخت, L, و کنارنگ با آن سپاه برآویخت, K, که کنارنگ با ایشان درآویخت, ۱۵ - ۱۶ - کذا فی LB, S, A, گاه به تیر و گاه بشمشیر, K, و گاه بشمشیر و گاه به نیزه,

را بخت^۱ و هر باری^۲ که اسب افگندی^۳ بسیار کس تبه کردی^۴ تا سرانجام ستوهی پذیرفتند^۵ و بگریختند^۶ و کنارنگ پیش شاه شد و نماز بُرد و آفرین کرد^۷، خسرو طوس بدو داد^۸ و از گردان مردی همتای او بود^۹ نام او رقیه^{۱۰} او را^{۱۱} نیز از خسرو بخواست^{۱۲} و با خویشان بطوس بود^{۱۳} و رقیه آن بود که^{۱۴} کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست^{۱۵} رزم ترکان را^{۱۶}، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بود مرترا^{۱۷}، پس هر دو ان

۱۶ ص ۵۹ - ۱ - کذا في LAB س K ، بهری را بکشت ، ۲ - کذا في KB س A ، و هر بار ، L ، هر بار ، ۲ - ۳ - کذا في LA س K ، که اسب در میدان افگندی . B که اسب بر انگیختی ، ۳ - ۴ - کذا في BA, LB ، بسیار تبه کردی ، K بسیار تن را تبه کردی ، س : بسیاری تبه کردی ، ۴ - ۵ - کذا في LB س A ، تا سرانجام ستوه پذیرفتند ، K تا سرانجام ستوده پذیرفت (کذا) ، ۵ - ۶ - فقط در L ، ۶ - ۷ - کذا في BA (ولی در A « رفت » بجای « شد ») ، K و کنارنگ پیش شاه نماز برد و آفرین کرد ، س ، کنارنگ از پیش ایشان بر شاه شد و نماز برد و آفرین کرد ، ۷ - ۸ - کذا في A, B س : خسرو طوس بوی داد ، L خسرو شهر طوس بوی داد ، K و طوس بوی داد ، سابق گفت که بعد از رزم هری و کشتن ساوه شاه خسرو « شاپور او را داد و طوس را خود بدو داده بود » ، اینجا میگوید خسرو طوس بدو داد ، بر فرض صحت نسخ معلوم میشود که این واقعه اخیر یعنی جنگ کردن او با هزار مرد قبل از رزم هری بوده است . ۹ - B فقط این و او را ندارد ، ۹ - ۱۰ - کذا في LB س K ، از گردان مردی همتای او نبود ، A از گردان و مردی پیش بود (کذا) ، ۱۱ - کذا في KAB (۸) ، L رقیه ، س : رقیه ، ۱۰ - ۱۱ - کذا في A, B ، رقیه نام ، L نام او رقیه ، K یکی بود که نام او رقیه بود ، س : نامش رقیه ، ۱۱ - ۱۲ - این جمله از KA بکلی ساقط است ، ۱۲ - فقط در س ، L آنرا ، B او ، KA ندارند ، ۱۲ - ۱۳ - کذا في LB س ، KA ندارد ، ۱۳ - ۱۴ - کذا في L, B ، با خود با طوس برد ، س : و با خویش با طوس برد ، ۱۴ - ۱۵ - کذا في B ، R رقیه آن بد ، L و کنارنگ او بود ، AK ندارند ، ۱۵ - ۱۶ - کذا في B س (ولی در س « خسرو » بجای « خسرو پرویز ») ، L که [بدون کنارنگ] هزار مرد از خسرو بخواست ، KA ندارند ، ۱۶ - ۱۷ - کذا في B س ، L که برزم ترکان رود ، KA ندارند ، ۱۷ - ۱۸ - کذا في L, B خسرو گفت اگر هزار مرد بخواهی ببر و اگر رقیه خواهی ببر که ترا رنج کمتر بود ، س : خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر و خواهی رقیه که کم رنج تر بود مرترا ، AK ندارند .

بطوس شدند با هزار مرد ایرانی^۱ و رقیه را نیکو همی داشت^۲ [و با
 ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی
 بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت^۳]، تیر اندازی بوذ که همتاش نبود^۴
 پس روزی کنارنگ و رقیه^۵ هر دو بشکار رفتند با پسران و سرهنگان^۶
 کنارنگ^۷ گفت^۸ امروز هر شکاری که کنیم^۹ تیر بر سر زنیم^{۱۰}
 تا باریک اندازی بدید آید^{۱۱} هر چه^{۱۲} کنارنگ زده بوذ بر سر تیر زده
 بوذ^{۱۳}، رقیه^{۱۴} بر کنارنگ آفرین کرد^{۱۵} روز دیگر^{۱۶} کنارنگ بفرمود

۱۸ ص ۶۰-۱ - کذا فی B س ، L پس هر دو با ترکان بجنگ آمدند و پیروز گشتند و در طوس بنشستند
 و کنارنگ پادشاهی [بگرفت] ۱۰ - ۲ - کذا فی B س ، L و رقیه را نیکو همی داشت K_۱ او را
 نگاهداشتن ، A او را نگهداشتی ، ۳ - جمله بین دو قلاب فقط در س موجود است و از سایر نسخ
 ساقط و گویا نسخ آن نسخه ها بعلمت اتحاد اول و آخر این جمله آنرا حذف کرده اند و بی این
 جمله عبارت بکلی ناقص میشود ، L نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم قسمتی از این عبارت را
 در غیر محل خود قرار داده [این قسمت در نسخی که حضرت استادی در دست داشته اند
 نبوده ، ما آنرا مطابق س در اینجا بین دو قلاب افزودیم و عباراتی را که ایشان در حاشیه در بیان نقص عبارات
 متن یاد داشت کرده بودند حذف کردیم ع . اقبال] ۳ - ۴ - کذا فی K_۱ B (بدون واو) تیر
 اندازی بود که همتایش نبود ، A آن مرد تیر اندازی بود که همتایش نبود ، س : سر اندازی بوذ
 که همتایش نبود ، L ندارد این جمله را ، ۴ - ۵ - کذا فی L B A س («روزی» فقط در L) K_۱
 کنارنگ و رقیه ، ۵ - ۶ - کذا فی B س (ولی در س : «شدند» بجای «رفتند») ، L بشکار
 رفتند با سرهنگان و پسران ، K هر دو بشکار رفتند با پسران و سرهنگان ، A هر دو با پسران و
 سرهنگان بشکار شدند ، ۷ - کذا فی L K B_۱ A س : و کنارنگ ، ۸ - فقط A ندارد .
 ۸ - ۹ - کذا فی L س ، K هر شکار که امروز بکنیم ، B امروز هر شکاری که بزنیم
 A هر شکاری که کنیم ۹ - ۱۰ - کذا فی K_۱ B س : بر سر زنیم ، L همه را بر سر زنیم ، A امروز
 بر سر زنیم ، س : بر سر زنیم ، ۱۰ - ۱۱ - کذا فی B س ، L تا باریک اندازی ما بدید آید ، K تا
 باریک نیز اندازی بدید آید ، A تا باریک اندازی بدید آید (کذا) ۱۲ - کذا فی K A س ، B ، و هر چه
 L آنروز هر چه ، ۱۲ - ۱۳ - کذا فی L K B س (ولی «تیر» فقط در L و ، K «همه بر سر»
 بجای «بر سر») ، A کنارنگ زده بود (کذا) ، ۱۴ - کذا فی K B ، L A س : رقیه ، ۱۴ - ۱۵ -
 کذا فی K A س ، K و رقیه الخ ، B هم رقیه کنارنگ را نیز آفرین کرد ، ۱۶ - کذا فی A_۱ K_۱
 روزی دیگر بر سرش رفتند ، B روز سه دیگر ، س : روز سه دیگر بر سرش شدند .

تا غراره^۲ پرگاه بیاوردند^۳ کنارنگ اسب برانگیخت^۴ و نیزه بزد و آن غراره را بر سر نیزه برآورد و بینداخت^۵ و بگاه یزدگرد شهریار اورا بکشتند^۶ و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد^۷ تا مردم را بدین محمد خواند صلی الله علیه و سلم^۸ کنارنگ پسر را پذیرد^۹ او فرستاد بنشاپور^{۱۰} و مردم در کهن دز بودند^{۱۱} فرمان نبردند^{۱۲} از وی یاری خواست^{۱۳}

۱-۲- کذا فی LBA س، K کنارنگ فرمود تا ۲- کذا فی K, L غراوه، A عراد، س: غراده، B عراوه. - غراره جوال از ریمان یافته و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است. غراره باول مکسور چیزی را گویند که از ریمان بافتند مانند جوالی که گاه و ینبه و یشم و سرکین و امثال آن از جایی بجایی برند (فرهنگ جهانگیری و ولس) . الغرارة بالكسر ولا تفتح : الجوالق واحدة الغرائر ، قال الجوهري واظنه معرباً (تاج العروس مادة : غ رر) . ۲۰ - ۲ - کذا فی B س، A گاه بیاوردند، L گاه کردند، K بر آن کاویزند قهرش آمد (کذا) . ۳-۴- کذا فی BA س، L و کنارنگ اسب را برانگیخت، K واسب برانگیخت. ۵ - کذا فی LK س، B و نیزه زد، A نیزه بزد. ۶- کذا فی A, L عراده، B عراوه، K ندارد، س: غراده ۷-۵- کذا فی B (با قطع نظر از اختلاف قراءات غراره) ، L و غراره از بالای سر بینداخت A، و غراره آن سرش برداشت (کذا) ، K و کنارنگ کرد و بدان شکار زد (کذا) ، س: و غراده از سر سرس سپریس آورد (کذا) ، ۷-۸- کذا فی B س، L و در گاه یزدگرد شهریار آرا بکشتند، K و اورا بکشتند، A ندارد (اصل جمله را از ۷ تا ۱۱ درس بعد) . ۸-۹- کذا فی B س (ولی « را » را ندارند از روی L افزوده شد) ، L و چون حضرت مرتضی علی (کذا) عبدالله عامر را بفرستاد، K و حضرت نبی عامر را بفرستاد، A ندارد ۹ - ۱۰ - کذا فی B س (باز « را » را ندارند از روی L افزوده شد) ، L تا مردمان را بدین محمد صلعم خواند، K تا مردم را بدین محمد علیه السلام آرد ۱۰-۱۱- کذا فی KLB س، A ندارد. ۱۱-۱۲- کذا فی K, B س: و مردمان بکهن دز بودند، L و مردمان بکهن دز بودند ۱۲- L در اینجا واوی زیادی دارد، K ندارد، AB ندارند اصل جمله را ۱۲-۱۳- کذا فی L س (L واوی در اول جمله اضافه دارد) ، K فرمان بردند، AB ندارند اصل جمله را ۱۳-۱۴- کذا فی K, B س: از وی یاری خواستند، L و از وی یاری خواستند، A ندارد (جمله را) ، اختلاف قراءات اینجا مابین B از طرفی و LK س از طرفی دیگر بسیار مهم است چه اگر بطبق B: « یاری خواست » مفرد بخوانیم معنی ظاهر آن چنین میشود که عبدالله بن عامر از سر کنارنگ یاری خواست بر ضد اهالی که در کهن دز بودند و فرمان تسلیم شدن بعبدالله بن عامر را که سر کنارنگ میداد نبردند و اگر بطبق LK س: « یاری خواستند » جمع بخوانیم معنی ظاهر آن چنین میشود که اهالی نیشاپور که در کهن دز بودند و فرمان عبدالله بن عامر را بتسلیم شدن نبردند از سر کنارنگ یاری خواستند.

۱ یاری مکرد تا کار نیکو شد^۲ بعد از آن هزار درم وام خواست^۳ گروگان طلبید^۴ گفت گروگان ندارم گفت^۵ نشابور مرا ده^۶ نشابور بدو داد^۷ چون درم بستند باز داد^۸ عبدالله^۹ عامر آن حرب او را داد^{۱۰} و کنارنگ برزم کردن او شد^{۱۱} و این داستان ماند^{۱۲} که گویند^{۱۳} طوس^{۱۴} از آن فلان است^{۱۵} و نشابور بگروگان^{۱۶} دارد^{۱۷} و حسن^{۱۸} [بن]^{۱۹} علی^{۲۰} مروزی^{۲۱} از فرزندان او بود^{۲۲} و کنارنگ از سوی^{۲۳} مادر^{۲۴} از نسل طوس

۲-۱ - کذا فی K, L کنارنگ یاری کرد تا کار نیکو شد (ولی ظاهراً کلمه کنارنگ زیبایی باشد چه در سابق گفت که کنارنگ پسر خود را بنشابور فرستاد پس کنارنگ خود در طوس نبوده است) B, تا کار نیکو شد A, ندارد (جمله را) ، س: یاری کرد تا بکار نیکو شد ، ۳-۲ کذا فی K, LB پس از هزار درم وام خواست ، س: پس از و اندر هزار درم وام خواست ، پس از و اندر هزار درم وام خواست ، س: ۴ - کذا فی KB س L, گروگان طلب کرد A, ندارد ، از اینجا معلوم میشود که فعل طلبیدن از همان وقتها یعنی از حدود ۳۵۰ هجری در زبان فارسی داخل و معمول شده بوده است ، ۴ - ۵ - کذا فی LB س K, گفت ندارم گفت A, ندارد ، ۵ - ۶ - کذا فی K, LB مرا بنشابور بده ، س: نشابور را مرا ده A, ندارد ، ۶ - ۷ - کذا فی B, L س: بوی داد K, او را داد A, ندارد ، ۷ - ۸ - کذا فی LKB س A, ندارد ، ۹ - کذا فی B س (۴) K, عبدالله عامر حرب او را داد L, عبدالله عامر حرب بدو داد A, ندارد معنی این جمله درست مفهوم شد ، ۱۰ - ۱۱ - کذا فی K, B و کنارنگ بحرب او شد ، س: و کنارنگ بر رزم کردن او شد L, ندارد (جمله را) ، از ۷ ص سابق تا ۱۱ در این صفحه از A بکلی ساقط است ، ۱۰ - ۲۲ بکلی از L ساقط است ، ۱۲ - فقط در K, BA س «ماند» را ندارند ؛ ۱۳ - کذا فی B, KA س «گویند» را ندارند ، ۱۴ - کذا فی B, KA س: مملکت طوس ۱۴ - ۱۵ - کذا فی BA س K, از فلانست ، ۱۶ - کذا فی K س B, گروگان A, بکرگان ؛ ۱۷ - کذا فی A س KB ندارند «دارد» را ، اگر بنسخه های A و س اعتماد کنیم که لفظ «دارد» را دارند آنوقت صریح معنی چنین میشود که عبدالله عامر از کنارنگ یا از پسر او هزار درم وام خواست و نشابور را که ظاهراً عبدالله قبل از آن فتح کرده و در تصرف او بوده بگروگان بکنارنگ داده نه برعکس ، ۱۸ - کذا فی KA س B, حسین ، ۱۹ - کذا فی B س KA ندارند «بن» را ۲۰ - کذا فی BA س K, العلی ، ۲۱ - کذا فی B س K, المروزی A, المروزی ، ۲۱ - ۲۲ - کذا فی A س K, و ابوالفضل بر یکی از فرزندان او بود (کذا ۴) B, از نسل او بود جمله ۱۰ - ۲۲ از L و جمله ۲۲ - ۳ ص ۶۴ از K بکلی ساقط است ۲۲ - ۲۳ - کذا فی A س L, (بدون واو) کنارنگ B, و کنارنگ از نسل ، ۲۴ - کذا فی LB س A, او مادر (کذا) ،

بود و صد و بیست سال بنزیست^۲ و همیشه طوس کنارنگیان را
 بود^۲ تا بهنگام^۴ حمید^۵ طائی^۶ که از دست ایشان بستند^۷ و آن مهتری
 بدیگری دوزده افتاد^۸ پس بهنگام^۹ ابو منصور عبدالرزاق^{۱۰} طوس را
 بستند^{۱۱} و سزا بسزا رسید^{۱۲} و نسب^{۱۳} این هردو کس^{۱۴} که
 این کتاب کردند^{۱۵} چنین بود که یاد کردیم^{۱۶}

۲-۱ کذا فی LA س B از طوس بود، ۲-۳- کذا فی LBA س، ظاهراً فاعل «بنزیست» خود
 کنارنگ است و محتمل است مادرش مراد باشد، ۳-۴- کذا فی B س L و همیشه شهر طوس
 الخ، و همیشه مادر کنارنگیان بود (کذا؟) ۴- کذا فی KA, LB تا هنگام، س: بهند (کذا)
 ۵- تصحیح قیاسی قطعی یقینی، LKBA س: جمشید، مقصود حمید بن قحطبه طائی از مشاهیر
 سرداران بنی عباس است که از سنه ۱۵۲ الی ۱۵۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان
 بود و خانه و باغی بسیار و سبع در طوس داشته بمساحت يك ميل دريك ميل و تا حدود سنه ۲۱۶
 که مسعر بن المهلهل شهر طوس را سیاحت میکرد آن خانه و باغ باقی بوده است (یاقوت در
 «طوس» و طبری حلقه سوم ج ۱ ص ۳۶۹، ۴۵۸، ۴۵۹) حمید را در طبری حلقه سوم ص
 ۴۵۹ و در یاقوت در «طوس» و در النجوم الزاهرة لابن تغری بردی (نسخه پاریس ar.1771
 ورق 116b) حمید بضم حاء بهیغه تصفیر حرکات گذارده اند و من با فحص زیادجائی ضبط این کلمه را
 بالصراحه نیافتم، ۶- کذا فی LA, K س: الطائی، طاسی، ۶-۷- کذا فی KB س A، از دست ایشان
 بستند L، که از دست بستند ۷-۸- کذا فی S (فقط) B، بدیگری داد A، و آن مهتری بودند
 بکرون افتاد (کذا؟) L، اصل جمله را ندارد K، جمله ۷-۱۱ از آن بکلی صادق است بواسطه
 اتحاد آخر بلاشک، ۸-۹- کذا فی LB س A، پس بهنگام، ۹-۱۰- کذا فی LA, B س: امیر
 منصور عبدالرزاق (کذا) ۱۰-۱۱- کذا فی LA س B، طوس را بستند ۱۱-۱۲- کذا
 فی LKA س B، و باز داد (کذا؟) A، بعد از این جمله افزوده: از اینان را دور کردند، س:
 ارزانیان دور کردند (؟)، این عبارت صریح است که ابو منصور عبدالرزاق از کنارنگیان
 بوده است (رجوع شود به صفحه ۲۰ حاشیه ۴-۵) ۱۳- کذا فی L س A، نسب B، و این نسب K،
 و (فقط) ۱۴-۱۵- کذا فی A س K، این هر دو کس را L، این هردو B، این هردو را،
 ۱۵-۱۶- کذا فی LB س A، که تصنیف کردند K، که یاد کردیم تصنیف کردند، ۱۵-۱۶-
 کذا فی LK س A، این چنین بود B، این بود،

دیوان خواجه حافظ شیرازی (۱)

دیوان خواجه حافظ شیرازی ، که از روی نسخه خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری نقل شده است باهتمام فاضل دانشمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی ، طهران ، ابان ماه ۱۳۰۶ هجری شمسی ، ۴۰۲ صفحه و زیری .



چنانکه از دیباچه ای که ناشر فاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود فاضل معزی الیه چون از قدیم الایام شوق مفرطی بمطالعه دیوان افصح المتقدمین والمتأخرین شمس الحق والملة والدین خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه داشته اند همواره درصدد جمع آوری نسخ خطی و چاپی این دیوان بوده اند ، و چون اختلاف زیادی مابین نسخ موجوده این کتاب مشاهده میکردند برای اینکه شاید نسخه ای که نسبتاً جامع و خالی از حشو و زواید باشد بدست بیاید همچنان بدش ازیش بتکمیل نسخ می پرداخته اند . تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخه مختلف از خطی و چاپی نزد ایشان جمع شد ، ولی بقول خودشان هر مقدار بر عده نسخه افزودند اختلافات افزوده شد ، تا آنکه بالاخره بالحس والعیان همان تجربه ای را که سایرین در امثال این موارد نموده اند بر ایشان نیز مکشوف و محقق شد ، و آن اینست که در مورد کتبی که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف لیلۃ و لیلۃ و کلیله و دمنه و جوامع الحکایات و شاهنامه و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و رباعیات خیام و دیوان حافظ ، نساخ و قراء هر یک مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری و سلیقه شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل و تصرفات بسیار و جرح و تعدیلات بدشمار نموده اند هم از حیث تغییر و تبدیل کلمات واصطلاحات و هم از حیث زیاده و نقصان عده ابیات و جمل و عبارات و هم از حیث نظم و ترتیب مندرجات آنها .

و بنا برین در مورد اینگونه کتب عام البیلوی ببدهات عقل هر چه نسخه کتاب

جدیدتر باشد بالطبع و ساینده بین آن نسخه و نسخه اصلی مؤلف متعدد تر است و همین تناسب دخل و تصرفات و « اصلاحات » نسخ در آن بیشتر و متن آن نسخه از متن اصلی دور تر است، و برعکس هرچه نسخه قدیمی تر باشد و ساینده بین آن نسخه و نسخه اصلی کمتر و عده دخل و تصرفات محدود تر و متن آن نسخه بمتن اصلی نزدیکتر است.

خوش بختانه بحکم آنکه هر جوینده یا بنده است بالاخره يك نسخه بسیار نفیس قدیمی از دیوان حافظ (منقول عنه نسخه حاضره چاپی) بدست ناشر فاضل افتاد که تاریخ استنساخ آن سال هشتصد و بیست و هفت هجری است یعنی فقط قریب سی و شش سال بعد از وفات حافظ، و عجله این نسخه گویا قدیم ترین نسخه است که از این دیوان بدست است و متن آن از حدیث صحت و خلوه از حشو و زوائد بانسخ موجود دیگر تفاوت زیاد دارد.

پس از بدست آوردن این گنج گرانها ناشر فاضل آن بدون فوت وقت ابتدا در صدد مقابله آن نسخه با سایر نسخ موجوده که در دسترس ایشان بوده بخصوص با سه نسخه نسبتاً قدیمی مورخه سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و ۹۸۴ و يك نسخه چاپی طبع اروپا که وصف آنها در صفحه کداز دیباچه مسطور است برآمدند، و سپس بالهام ربانی و تشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که در مورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهراً اقوی عوامل بوده است) والا اگر عین همین زحماتی را که در راه احیای دیوان افصح المتقدمین و المتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلاً یا کلیم کاشانی یا عرفی شیرازی بکار می بردند ما چه میکردیم! و البته آن کار نیز بجای خود مفید و ذقیمت بود ولی بدیهی است که تفاوت ره از کجاست تا یکجا) باری پس از مقابله آن نسخه قدیمی بانسخ دیگر متن آن نسخه را عیناً بدون هیچ دخل و تصرفی بطبع رسانیده و اختلاف قراءات نسخ دیگر را در پائین صفحات و زواید و ملحقات آنها را در آخر کتاب افزودند، و سپس يك دیباچه بسیار نفیس عالمانه فاضلانهای دتر جمه حال خواجه و وصف نسخ مختلفه دیوان آن جناب و يك فهرست الرجال و يك فهرست الاماکن بر آن علاوه نموده کتاب را بهترین

وضعی از حدیث صحت متن و اتقان عمل و ظرافت طبع بچاپ رسانیدند و باین طریق یکی از مهمترین و پاینده ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادییات زبان فارسی نماید انجام دادند و حق بسیار بزرگ بر کردن جمیع فارسی زبانان و فارسی فهمان عالم از خود ایجاب نمودند و عموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهبن امتنان خود فرمودند و اثری جلیل و محو نشدنی از خود بر صفحات ایام بیادگار گذاردند فـشـکـر الله مساعیه الجمیله و جزاء الله عن العلم و الادب احسن الجزاء .

دیباچه مذکوره با آنکه یکی از بهترین نمونهای مقدمه انتقادی و جامع اطلاعات فوق العاده نفیس است ولی معذک جای بسیار افسوس است که مختصر است و بسیار هم مختصر است ، و گویا ناشر فاضل از اهمیت فوق العاده کار خودشان یعنی احیای دیوان معروف ترین و محبوب ترین و بزرگترین شاعر غزل سرای ایرانی چندان تصویری که بایست و شایست نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع و فروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این فقره کاملاً مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کار خودشان نمیشد تا این اندازه در کوتاهی دیباچه نمی کوشیدند و تا این درجه آنرا « در زمین گرفتند » و خوانندگان را از نتیجه زحمات چندین ساله خود محروم نمیساختند .

و فی الواقع تأسف زیاد تر از این نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابله آن با نسخ مختلفه و مقایسه آن با دواوین شعراء معاصر یا مقاربه العصر با او که از یکدیگر اقتباس نموده اند و تصحیح در کتب تاریخ و تذکره های شعرا برای جمع اطلاعات راجع بترجمه حال خواجه بنماید ، و سپس نتیجه جمیع این زحمات را با آن همه معلومات و اطلاعات متنوعه که در عرض این مدت مدید جمع شده است ، معلوماتی که کوچکترین آنها بواسطه شرافت موضوع در نهایت بزرگی است و بی اهمیت ترین آنها (بر حسب ظاهر) بواسطه جلالت قدر صاحب ترجمه در نهایت اهمیت است ، جمیع اینها را خلاصه کرده و درهم فشرده و جوهر آنها را کشیده زبده

و عصاره هفتمین آنها را بطور فهرست در ضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید و مابقی را ببهانه اینکه افسانه است یا ظنیات است و قطعیات نیست یا آنکه معروف است « همه را طرح و اسقاط نماید ، اینست عیناً آن کاری که فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند .

در صفحه ی مینویسند : « (تذکره میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده ولی ابدأ تفصیل این خواب را که چه بوده است ولو در نهایت اختصار مطلقاً و اصلاً بیان نکرده اند و باز در همان صفحه مینویسند : « مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عداد عشاق شمرده و حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را ازین قضیه ... بیان کرده ، » و دیگر ابدأ ولو بیک کلمه نمیگویند که چه بود این حکایت عشق حافظ پسر مفتی .

و در صفحه یب می نویسند : « راجع بتقالات از دیوان خواجه حکایتها و افسانهاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد ، و بدبختانه هیچیک از آن حکایتها و افسانه ها را ولو بکم عدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده اند و در صفحه یب مینویسند : « سایر مطالب از حکایتها و افسانهها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پرده خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند ، نویسنده این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده میکند نمیتواند که ظن و تخمین را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنونه را بطور یقین بنویسند .

افسوس ! هزار افسوس ! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع بخواجه بزرگوار نموده اند ، تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی ، و گویا ناشر فاضل را بواسطه استقصاء در تتبع کتب و

و فور معلومات را جمع بترجمه حال خواهی که در نزد ایشان جمع شده بوده است و همیشه در ذهن ایشان حاضر بوده است از دوسه نکته غفلت دست داده است، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروف است یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزد دیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مآخذ نداشته باشند، و این عین همان حالت روحیه صاحب «برهان قاطع» و اغلب مؤلفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به «معروف است» اکتفا کرده اند مثل اینکه خیال میکردم که آنچه در نزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف است در جمیع اعصار آتی به برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند!

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده بر ظنیات است نه بر قطعیات و الا اگر مآخذ را قطعیات صرف بگیریم جز رؤس مسائل و وقایع هیچ چیز دیگر برای ما باقی نمی ماند و باید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف ننمود زیرا که غالب جزئیات و تفصیل وقایع بطور اخبار آحاد بما میرسد نه بطور تواتر که افاده قطع نماید، و بر فرض که بعضی از آن تفصیل برای نویسنده تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای خواننده افاده قطع نمی نماید زیرا که قطع کسی برای دیگری حجت نیست، و عجب است که در آخر عبارت فوق می نویسند که ایشان نمی توانند «مطالب مشکوک و مظنون را بطور یقین بنویسند»، و حال آنکه هیچکس چنین توقعی نه از ایشان و نه از هیچ مورخ دیگری ندارد بلکه غایت آنچه وظیفه ایشان و وظیفه هر مورخ دیگری است آنست که (علاوه بر مطالب یقینیه) مطالب مشکوک و مظنون را نیز بهمان صفت و در تحت همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هر صورت بنویسند و حذف و اسقاط ننمایند.

دیگر آنکه افسانهها نیز بجای خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی (از نقطه نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض

در این مسئله نیست مقصود اینست که نباید در افسانه‌ها بدیده حقارت نگریست و اقل فواید آنها اینست که حالت روحیه مخترعین آن افسانه‌ها و ناقلین و رواة آنها را در طی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد، مثلاً این همه افسانه‌ها را که در حق جافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده‌اند چرا (باز همان مثال سابق را میزنم) در حق خواجه عصمت بخاری مثلاً اختراع نکرده‌اند؟! واضح است که خود ظهور و انتشار و کثرت این افسانه‌ها دلیل واضحی است بر فرط محبوبیت خواجه در قلوب جمیع طبقات ناس از عوام و خواص از عصر خود او الی یومنا هذا، چنانکه گویند کسی مدایح شعرا را در حق جدّ خود در محضر یکی از ملوک میخواند و ملک گوش میداد، یکی از حضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملک اینها اکاذیب و اغرافات شعراست، آن شخص در حال گفت پس چرا در حق جدّ تو شعرا اکاذیب و اغرافات نبافته‌اند و آن مرد خجل شد.

و انکهی معلوم نیست که حدّ فاصل بین تاریخ و افسانه (یعنی حکایت بی اصل و مأخذ ولی ممکن الوقوع که فعلاً محل صحبت ماست، نه افسانه‌های غیر ممکن - الوقوع حیوانات بادیو و پری و نحو ذلك) چیست و کجا تاریخ تمام میشود و کجا افسانه شروع میشود، زیرا ممکن است که بسیاری از حکایات که بنظر ما افسانه و بی اصل میآید در واقع بکلی راست بوده است یا آنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ و برگ بر آن اضافه شده است، پس تمیز بین تاریخ و افسانه در موارد مشکوکه محتمله بسلیقه شخصی و طرح بعضی بیهانه اینک افسانه است و اثبات بعضی باسم اینک تاریخ است علناً از جنس همان تصرفات من عندی محرّرين است که ناشر فاضل اینقدر در قدح آن داد سخن داده‌اند، پس برای اینک رشته ممتدّه منقولات ملّی از بین نکسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتی حلقه‌های آن زنجیر بیکدیگر متصل بماند ما باید همانطور که اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی و افسانه‌ای و حماسه‌ای و مذهبی و اخلاقی و غیر ذلك را برای ما نقل کرده و بطور امانت بماسپرده‌اند

و ما اکنون از آنها محظوظ میشویم یا عبرت میگیریم ما نیز باید بهمان نهج آن قصص و اخبار و حکایات را تماماً بدون طرح و اسقاط هیچیک از آنها با خلاف خود بسپریم و بگذریم.

ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه های نثر و نظم از ایراد افسانه ها که جزو اعظم شاهنامه هارا تشکیل میدهند ببهانه اینکه افسانه است خودداری میکردند و باجتهاد شخصی همه را در فراموشخانه سکوت میافکندند امروز ما از شاهنامه جز قسمت تاریخ ساسانیان آن چیز دیگری بدست نداشتیم و از این حماسه ملی خود که یکی از بزرگترین شاهکار های ادبی و اساطیری دنیاست و علاوه بر این تأثیر عمیقش در تشکیل و صیانت ملیت ایران در ادوار مختلفه تاریخ حاجت بیدان ندارد محروم میمانیم.

اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل القدر عظیم الثان اغانی از خرافات و افسانه های عرب و اخبار مشکوکه متناقضه چشم میپوشید و خود را مقید مینمود که جز اخبار قطعیّه صحیحّه یقینیّه چیزی در کتاب خود درج ننماید چهار هزار صفحه کتاب او قطعاً بچهار صد صفحه نمیرسید بلکه ازین هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش ترین کتب ادبیات و از یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند.

اگر یکی از ایرانیان قرن سوّم و چهارم هجری جمیع روایات و قصص و حکایات متداوله مشهوره بین مردم را چه راست و محقق و چه افسانه و اسما را جمع بمنظله باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسایی و خسروانی و دقیقی و عنصری و عسجدی و فرّخی و فردوسی و سایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران و خنیاگران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلال بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را درضمن بدست مجلد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میکذاشت حالا ما چه گنج گرانبهائی از معلومات راجع بآن شعرای بزرگ که در مورد اغلبی جز نام از

آنها چیزی بدست نیست و خدا میداند چه بسیاری از آنها که حتی نامشان هم از میان رفته است در دست داشتیم و آبا هیچ امروز بمؤلف آن کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه میآید در کتاب خود گنججانیده است ، مثل اینکه اکنون آبا هیچ اعتراض بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیو سفید و هفت خوان رستم را در شاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است و هیچ بابوالفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق موصلی و هم پیاله شدن شیطان با او و خوانندگی کردن برای او را در کتاب خود ذکر کرده است ؟

پس تا این حکایات و افسانههای راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا که ما از خواجه نسبتاً چندان دور نیستیم و یاد او در اذهان و حکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطه طول مدت ، مثل حال حالیه ما مثلاً نسبت بفردوسی ، بکلی از اذهان محو نشده است بکوشیم و این حکایات و اطلاعات را که مانند صیدهای وحشی بالطبع رمیده و نفور هستند بزنجیر خط مقید و در حصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجاً از خاطر ها فراموش شده بکلی از میان بروند .

بنا بر مقدمات مذکوره ما جداً و اکیداً از جناب ناشر فاضل ابن دیوان آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی متعالله بطول بقائه متوقعیم که در اول از منته امکان جمیع معلومات و اطلاعاتی را که از تنبغات خود در کتب تواریخ و تذکره ها و دواوین شعرا و غیره با بدست آورده اند چه مطالب تاریخی و چه افسانه ها و قصص راجع بترجمه حال خواجه ، باراجع بتفالات از دیوان او از عصر او الی یومنا هذا ، باراجع باقتباسات شعراء دیگر از حافظ یا حافظ از شعراء دیگر ، یا تواریخ آنها بابکدیگر . جمیع این معلومات را از جزئی و کلی حتی کوچکترین و (در نظر ایشان) بی اهمیت ترین و ناقابل ترین آنها را بلا استثناء و بدون طرح و اسقاط حکایتی بلکه سطری یا کلمه ای از هیچیک از از آنها در ضمن کتابی بارساله ای هر چه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند و آنرا

ذیل و متمم این دیوان قرار دهند، و بقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدتی از عمر خود را صرف تتبع این موضوع نموده اند تکلیف را از گردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی.

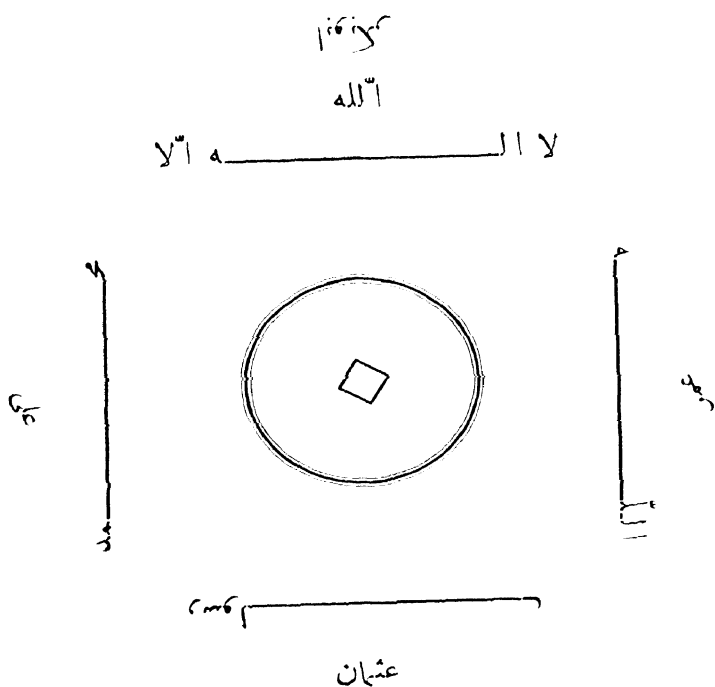
يك كلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم. چنانکه ناشر فاضل در صفحه یو از دیباچه مرقوم داشته اند اگر قصیده معروف «مقدّری که از آثار صنع کرد اظهار» و غزل «ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش» از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود، و باوجود اینکه این قصیده و این غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصبین شیعه نباشد، در هر صورت کسی که مشربش این بوده که «جنك هفتاد دولت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقلیدی داشته بالنسبت بتشیع یا تسنن تعصبي میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم، ولی در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است. و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است.

اینك یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه درلندن محفوظ است (رجوع کنید بفهرست مسکوکات^(۱) لین یول ج ۶، ص ۲۳۶).

S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British (۱) Museum, 10 vols. London 1875—1890 vol. 6 page 236.

۱ - سکه مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس
این سلسله (۷۱۸ - ۷۵۹)
نقره ، کاشان . سنه ۵۷ (۷)

روی :



پشت :

ضرب
المعتضد با (کذا) الله
السلطان محمد بن مظفر
خلد الله ملكه
کاشان

در حاشیه

ضرب | سنه | سبع و | خمس | .. | ..

۲ - شاه شجاع بن محمد بن مظفر مذکور

(۷۵۹-۷۸۶)

ضرب ایدج سنه ۷۶۲

وی :

لا اله الا الله

لا اله الا الله

ضرب

محمد

ایدج

رسول الله

عثمان

شت :

بالله

المعتضد و السلطان

ضرب

المطاع شاه شجاع

ایدج

خلد الله ملكه

اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همینطور است چند مسکوک دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه ۷۶۲ و ۷۷۱، و ضرب کاشان سنه ۷۶۳ و ۷۶۸، و ضرب یزد سنه ۷۲ (۷)، و ضرب لار فی سنه ... بن (و) سبع مایه، و ضرب کازرون (بدون تاریخ)، که در همه این مسکوکات بلا استثناء اسامی خلفاء اربعه منقوش است، فقط يك سکه از شاه منصور درموزه مذکوره موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محوشده است که درروی این سکه فقط « لا اله الا الله محمد رسول الله » منقوش است بدون نام خلفاء اربعه.

تاریخ بیهق (۱)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست و علما و فضالای لایعد و لایحصى در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکرات شعر و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست، مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب **سنن و دلائل النبوة**، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب **تاریخ مسعودی** معروف **بتاریخ بیهقی**، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین **تاریخ بیهق** حاضر که عکس آن در مقابل نظر است، و غیرهم و غیرهم،

موضوع **تاریخ بیهق** چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوب اند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتّاب و حکما و اطباء و غیرهم، و انساب خانواد های مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند، و نیز تا اندازه از جغرافیای این ناحیه، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هو حقّه موقوف با اطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفه آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این او اخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی و لایات مختلفه ایران متدرّجاً تصحیح و طبع شده یا اقلّ نسخ متعدده از آن از کتابخانهای خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس یا سواد بر داشته در محلّ دسترس فضلاء نهاده شود تا مواد لازم برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد،

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکر الله مساعیهم

(۱) مقدمه ایست که حضرت استادی برای نسخه ای از کتاب تاریخ بیهق که بدستور وزارت معارف عکس برداشته شده نوشته اند.

بقصد حفظ آثار قدما و تخلید آثار معاصرین هر یک راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده اند مانند تاریخ قم، و تاریخ اصفهان، و تاریخ ری، و تاریخ قزوین، و تاریخ نیشابور، و تاریخ بخارا، و تاریخ سمرقند، و تاریخ بغداد، و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز بآنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عددی معتنی بهی از آنها خوش بختانه هنوز باقی است، ازین کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند **تواریخ مختلفه مازندران** در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۱-۱۲۷۵ هـ) باهتمام مستشرق روسی درُن در پترزبورغ بطبع رسیده است، و تاریخ کرمان موسوم **بعقد العلی للموقف الاعلی** (طهران سنه ۱۲۹۳)، و **فارس نامه ناصری** (طهران سنه ۱۳۱۳)، و **فارس نامه ابن البلخی** (لیدن، ۱۹۲۱ م = ۱۳۴۰ هـ)، و **تاریخ سردستان معروف بشر فنامه** شرف خان بدلیسی (پترزبورغ، سنه ۱۲۷۶ هـ)، و **تاریخ سیستان** مجهول المصنف که در سنه ۱۲۹۶ در یاورقی روزنامه «ایران» بطبع رسیده است، و **تاریخ بخارا** از نرشخی (پاریس، سنه ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ هـ)، و ترجمه خلاصه مانندی از **تاریخ طبرستان** از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنه ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ هـ منتشر شده است، و بعضی دیگر ازین کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر و در محل دسترس همه کس نیست مانند **تاریخ قم** از حسن بن محمد قمی، و **تاریخ دیگر کرمان** موسوم **بسمط العلی للمحضرة العلیا** که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است، و **تاریخ دیگر سیستان** موسوم **باحیاء الملوك** که در لندن نسخه از آن موجود است، و مانند همین **تاریخ بیهقی** حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست، و مانند تاریخهای شوشتر و بزد و اصفهان و قزوین و کاشان و بلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعضی کتابخانهای عمومی اروپا موجود است،

تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابو الحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسن البیهقی است، وی در حدود سنه چهارصد و نود متولد (۱) و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است، و معاصر محمد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸، و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهما بوده است، و در صغر سن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیدام را نیز در یافته و بمجلس او حاضر شده است، و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۲) در سنه پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است، و این ابو الحسن البیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسه بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است، یاقوت در معجم الادبا ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را با اسم و رسم می‌شمرد، و همچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عدّه کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین **تاریخ بیهق** حاضر و جز **تمتة صوان الحکمة** در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است،

از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یمینی موسوم

(۱) تاریخ ۴۹۹ (چهارصد و نود و نه) برای ولادت او در معجم الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشک غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده، و نظائر اینگونه مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی اقلّ ده سال زود تر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقریه اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر ورق b ۴۲ گوید: « وقتل فخر الملک در عاشر ا بود سنه خمسایه و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسا بور »، و بدیهی است که طفل یک ساله دبیرستان نمیرود و از یک سالگی چیزی بیاد نمی ماند و لابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم،

(۲) در ورق b ۱۷۰ گوید: « قد وقع فراغ المصنف من نسخ هذا الكتاب فی الرابع من شوال سنه ثلث و ستین و خمسایه . و در ورق a ۱۶۶ گوید: « مؤید الدولة والدین خسرو خراسان ملک المشرق آی ابه خلد الله دولته دهم مجرم سنه احدى و ستین و خمسایه بالشکری جرّار سوار پیاده بدر قصبه آمد آخ »، -

بمشارب التجارب و غوارب الغرائب (۱) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری، و بعبارة اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویّه و تمام دوره سلجوقیّه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیّه را، یاقوت در معجم الادبا مکرّر ازین کتاب نقل کرده است، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشاهر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند، و حمدالله مستوفی در دیباجة تاریخ کزیده آنرا از مآخذ خود می شمرد، و از اینجا معلوم میشود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است، بدبختانه در کتابخانه های اروپا که فهرس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم **بوشاح دمیة القصر** یا اختصاراً **وشاح الدمیة** در تراجم احوال شعراء عصر خود، یاقوت در معجم الادبا مکرّر ازین کتاب نقل کرده است و ابن خلیکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده، حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان **وشاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر** ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است،

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم **بغرر الامثال**

(۱) رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر ورق a ۱۲، و بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه یانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱، ۱۷۰)، و ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۷۲، و بحاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب التجارب»، و نیز بآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد - در ابن الاثیر و ابن ابی اصیبعه کلمه مشارب باسین مهملة یعنی «مسارب» مسطور است و در سایر مآخذ «مشارب» باشین معجمه کما فی المتن،

و در **الاقوال** در دو جلد^(۱) که بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون مأخذ مجمع الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: «**غرر الامثال و درر الاقوال** لأبي الحسن علي بن زيد البيهقي المتوفى سنة . . . رتب الامثال على الحروف و ذكر لكل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً و معاني و ذكر حللها ايضاً و هو مأخذ الميداني»، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است، چه بیهقی بتصریح خود اودر مشارب التجارب بنقل یا قوت ازو در معجم الادباء از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی را هر دو را در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است^(۲) و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی در حیات بوده است چه وفات میدانی در سنه ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنه ۵۶۵ بوده است، پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درک کرده بوده است در اوایل شباب خود، و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادةً عکس این فقره معمول است، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر میآید،

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب **صوان الحکمة** در تاریخ حکما تألیف ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی و ذیل بیهقی معروف است به **تتمة صوان الحکمة**، و خوش بختانه ازین کتاب یکی کامل در بر این و دیگری مختصر درآیدن از بلاد هالاند موجود است

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین **تاریخ بیهق** حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکور شد، نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و ناآنجا که

- (۱) معجم الادبا ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۲ بآخر، و حاجی خلیفه ج ۲ ص ۱۵۳ در باب غین،
- (۲) «ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد الميداني في مجرم سنة ۵۱۶ و صححت عليه كتاب السامي في الاسامي من تصنيفه و كتاب المصادر للقاضي و كتاب المنجلى و كتاب غريب الحديث لابي عبيد و كتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنيفه» (معجم الادبا ج ۵ ص ۲۰۹ نقلاً از مشارب التجارب بیهقی)،

من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلاً بدست است: یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کامل تر است نسخه ایست که در موزه بریتانیّه در لندن موجود است و آن همین است که عکس آن برداشته شده است، و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) استنساخ شده است (رجوع کنید بورق B ۱۷۰)، و مابقی اوراق این نسخه بعد از ورق ۱۷۱ از اصل کتاب نیست بلکه اوراق الحاقی است که یکی از مالکین سابق این نسخه بر آن افزوده و دارای یادداشت‌های تاریخی است که ابدأ ربطی باین کتاب ندارد، بدبختانه عناوین کتاب که در اصل نسخه با مرکب سرخ است در عکس درست تمیزی از غیر عناوین پیدا نکرده است، وصف اجمالی این نسخه را **ریو** در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریتانیّه نموده است و بعضی عناوین مهمّه آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱)،

دوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی برلین موجود است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکنهؤ در هندوستان استنساخ شده است و از اوّل آن چند ورق ناقص است ولی یکی از نسخ یا یکی از مالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطری دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است، وصف اجمالی این نسخه را **پریچ** مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶)،

سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسبتاً قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدیدتر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است، **بارتولد** مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان «بیهقی» و در کتاب «ترکستان» خود ترجمه انگلیسی ص ۳۱-۳۲ نموده است،

بعضی معلومات در خصوص این دو نسخه اخیر یعنی نسخه برلین و نسخه تاشکند

را بتوسط یکی از جوانان فاضل هندی آقای کلیم الله قاری حیدر آبادی که فعلاً در خصوص همین تاریخ بیهق مشغول نوشتن رساله امتحانیّه است بدست آوردم و این موقع را مغتنم دانسته از ایشان تشکر میکنم،

ماخذ - بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا از یکی از تألیفات او برده اند ذیلأ اشاره اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

۱ - یاقوت در معجم الادباج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ ترجمه حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب وغوارب الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است، وعلاوه برین در مواضع مختلفه دیگر از معجم الادباء مکرراً از همین کتاب مشارب التجارب و از وشاح الدّمیه تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است از جمله فصلی راجع بترجمه حال صاحب بن عبّاد (۱) و علی بن احمد فنجکردی (۲) و باخرزی معروف صاحب دمیة القصر (۳)، و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار مکرراً گویا نه یا ده مرتبه (۴) از همین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیه کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیه بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (۵) و بلاشک از آن استفاده نموده بوده است، و اگر کسی فرصت مقابله منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البتّه صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی میتواند معلوم نماید،

(۱) معجم الادباج ۲ ص ۳۱۴-۳۱۵ نقلاً از مشارب التجارب،

(۲) ایضاً، ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدّمیه

(۳) ایضاً، ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیه کتابی و ص ۱۲۴-۱۲۸ نقلاً از مشارب التجارب

(۴) رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت، و بشتنفرش، و بیشک، و تکاف، و رخ، و ریوند، و زام، و زاوه، و وزون، - و نیز رجوع بفهرست آنتکاب طبع لیبزیک تحت عنوان «البیهقی ابوالحسن (علی بن زید)» ص ۳۵۳،

(۵) در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ در ترجمه حال بیهقی گوید: «قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیه و کتاب لباب الانساب» ،

۲ - ابن الاثیر در تاریخ کامل^(۱) در حوادث سنهٔ یانصد و شصت و هشت
فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشاربالتجارب مؤلف نقل کرده است .
۳ - ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از
مشاربالتجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است ، (۲)

۴ - ابن خلکان تمام ترجمهٔ حال شیخ الرئیس ابوعلی سینا یا قسمت عمده
آنها بتصریح خود او از **تتمه صوان الحکمه** مؤلف نقل نموده است ، (۳)
و نیز در ترجمهٔ حال علمی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشارهٔ اجمالی
بوشاح الدمیة بیهقی کرده ، (۴)

۵ - علاء الدین عطاء ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن
کتاب در صفحهٔ اول فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از **مشاربالتجارب**
بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابوعلی مسکویه
پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۱۲ کتاب
مشاربالتجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه ، چنانکه گوید :
« و من از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن **مشاربالتجارب و غوارب الغرائب**
الی یومنا هذا » ، و همانا منشأ سهو جوینی ظاهر کلمهٔ «تجارب» در مشاربالتجارب
بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است ، بخصوص
که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم تجارب الامم مسکویه هر دو
تاریخ است و هر دو نیز در ازمنهٔ مقاربه تألیف شده اند : تجارب الامم در حدود
سنهٔ ۳۷۰ ، و تاریخ یمینی در حدود سنهٔ ۴۱۰ ، - و شکی نیست که مراد از

(۱) تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنة ۶۲۸ است ،

(۲) عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ ، - تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنهٔ
ششصد و چهل و سه بوده است ،

(۳) « قلت نقلت هذا جمیعہ من کتاب **تتمه صوان الحکمة** تألیف الشیخ ظہیر الدین ابی الحسن
بن ابی القاسم البیهقی » (ابن خلکان ، طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹) ،

(۴) « وقد وضع علی هذا الکتاب ابو الحسن علی بن زید البیهقی کتاباً سماه **وشاح الدمیة** و هو
کالتذیل له (ایضاً ص ۲۹۰) ،

«تجارب» در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد،
 ۶ - حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده (مؤلف در سنه ۷۳۰) مشارب التجارب
 را در جزو مآخذ خود می شمرد (طبع اوقاف کیب ص ۸)،

۷ - حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهق، ودمیه القصر
 وغرر الامثال ودر الاقوال، و کتاب العروض، وکنز الحجاج فی الاصول،
 ومشارب التجارب وغوارب الغرائب، ووشاح دمیة القصر، وقوام علوم الطب
 (و شاید در غیر این موارد نیز) ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است،
 ۸ - دزی (۱) مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی

و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۵ بمناسبت نسخه که از اختصار
 تتمه صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از
 مؤلف و از آن کتاب مسطور داشته است،

۹ - ساخاؤو (۲) مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الآثار الباقیه لابی
 ربحان البیرونی صفحه سی الی سی و دو ترجمه حال ابو ریحان را بعین عبارت از
 کتاب تتمه صوان الحکمة بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال
 مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است،

۱۰ - ریو (۳) مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی
 موجوده در موزه بریطانیّه ص ۶۰-۶۱ بمناسبت اینکه نسخه از تاریخ بیهق
 (یعنی همین نسخه که عکس آن برداشته شده است) در آن کتابخانه موجود است
 شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را
 نیز بدست داده است،

۱۱ - پرچ (۴) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده
 در کتابخانه دولتی برلین ص ۵۱۶ بمناسبت اینکه نسخه دیگر از تاریخ بیهق

R. Dozy (۱)

Eduard Sachau (۲)

Charles Rieu (۳)

Wilhelm Pertoach (۴)

چنانکه سابق گفتیم در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است،

۱۲ - **اهلورد** (۱) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از **تتمه صوان الحکمه** مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب بانتخابانی از عناوین آن بدست داده است

۱۳ - **بارتولد** (۲) مستشرق معروف روسی در « دائرة المعارف اسلام » در تحت عنوان « بیهقی » (ج ۱ ص ۶۰۴ - ۶۰۵) شرح مفیدی راجع بترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی **مشارب التجارب** و دیگری **تاریخ بیهق** و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است، و همو در کتاب موسوم به « ترکستان » خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوراق کتب مطبع رسیده است باز از بیهقی و **تاریخ بیهق** و **تتمه صوان الحکمه**، و **مشارب التجارب** او شرحی مفید مسطور داشته است، و علاوه بر این در تضاعیف آن کتاب یعنی « ترکستان » مکرراً از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است،

۱۴ - در حواشی راقم این سطور بر چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ - ۲۱۸ نقلاً از کتاب **المظفریه** و آن نیز نقلاً از فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی حکایتی از ابن ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق در خصوص ملاقات او با عمر خیام در سنه پانصد و پنج و سؤال خیام از او معنی بدی از حماسه را مسطور است، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریه از آن کتاب اسمی از مأخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام يك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است، و در هر صورت از مقایسه تاریخ پانصد و پنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که

W. Ahlwardt (۱)

W. Barthold (۲)

چنانکه گفتیم در حدود چهار صد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیّام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معرّ هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است و لابد بیشتر بقصد تلمّذ و تبرّک و مباحث و افتخار تا بقصد استفاد و استفاضه و تعلّم ، زیرا عمر خیّام در سنّه چهار صد و شصت و هفت بتصریح ابن الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب می شده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تأسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مأمور نمود (۱)، پس اگر باقلّ تقدیرات در آن تاریخ سنّ خیّام را سی ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنّه ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیّام مردی بوده است اقلّاً هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا بر این سؤال نمودن خیّام از بیهقی در خصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که در حواشی چهارمقاله مسطور است بلاشک از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسنّ معرّ محترم چنانکه در امثال ابن موارد مرسوم است نه سؤال استفادۀ عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه دربدو امر ممکن است توّم رود.

محمد بن عبدالوّهّاب قزوینی

سیزدهم ربیع الثانی سنّه هزار و سیصد و چهل و هشت

مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

(۱) «وفیها [ای فی سنّه ۴۶۷] جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین و جعلوا النیروز اول نقطة من العمل و كان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم ، و فیها ابضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه واجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم النخّامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقى الرصد دائراً الى ان مات السلطان سنّه خمس و ثمانین و اربع مایه فبطل بعد موته » (ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷) ،

تکمله در خصوص خیام

اندکی قبل گفتیم که بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر بنقل از بوسایطی گفته است که وی در سنه ۵۰۵ هجریمت عمر خیام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام يك از مؤلفات متعدده بیهقی منقول است، در اثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع از سایر مؤلفات بیهقی بفهارس کتابخانها رجوع میکردم و از جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب **تتمه صوان الحکمة** بیهقی در کتابخانههای برلین و لیدن موجود است بفهرست آن دو کتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن کتاب را که در دو فهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه میکردم چشم اتفاقاً بنام عمر خیام بر خورد (۱)، فوراً این خیال بذهنم آمد که با احتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیام در این کتاب و در همین ترجمه حال خیام مذکور باشد چه این موضع است که بالطبع مناسبت تأمه با حکایت مزبوره دارد، در آن اثنا همان آقای کلیم الله حیدرآبادی که سابق گفتیم که مشغول تألیف رساله امتحانیه ایست در خصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخه دیگر از این کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود؛ من ازین فرصت اغتنام جسته فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهم نمود که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب **تتمه صوان الحکمة** نسخه برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمه حال خیام در آن نسخه مسطور است تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستند، ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده و از

(۱) نام عمر خیام فقط در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در ضمن عناوین **تتمه صوان الحکمة** مذکور است ولی در فهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلرود ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست، لیکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونه از آنها خواسته است بدست دهد نیز از طرف دیگر چون از خارج معلوم بود که نسخه **تتمه صوان الحکمة** برلین کامل تر از نسخه لیدن است بنابراین تقریباً برای من قطع حاصل شد که چون ترجمه حال خیام در دو می مذکور است در اولی نیز باید مذکور باشد و خوش بختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد صائب درآمد والحمد لله علی ذلك.

حسن اتفاق ترجمه حال خیم را در آن کتاب پیدا کرده و بدون درنگ سواد بر داشته برای من فرستادند ، از مطالعه آن ترجمه حال صریحاً و اضحاً بر من معلوم شد که اولاً همانطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس التواریخ در خصوص ملاقات بیهقی با خیم همین کتاب بوده است با مستقیماً یا مع الواسطه ، و ثانیاً اینکه این ترجمه حالی که بیهقی از خیم نگاشته است عیناً همانرا با بعضی اختصارات محل شهر زوری در **نزهة الارواح** ^(۱) نقل کرده ولی ابدأً اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات او را تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است ، باری بمناسبت اینکه این فصل بعد از مسطورات چهارمقاله ظاهراً قدیمترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین خیم نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که عین مرقومات بیهقی را در اینجا نقل نمایم ^(۲) ، و هذا هونص عبارة البیهقی فی تمة صوان الحکمة ^(۳) :

(۱) رجوع کنید بجواشی چهارمقاله ص ۲۱۱-۲۱۴ ،
(۲) تاریخ تألیف **تمة صوان الحکمة** بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است ولی از اینکه تاریخ وفات شهرستانی معروف ملل و نحل را که در سنه ۵۴۸ است و تاریخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنه ۵۵۳ است بدست میدهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ۴۵۷) و از اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه ۵۶۵ است واضح میشود که تمة صوان الحکمة مابین سنوات ۵۵۳-۵۶۵ تألیف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهارمقاله که در حدود سنه ۵۵۰ است چنانکه در دیباچه آن کتاب مشروحاً بیان شده است ، وفی الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست ما رسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تمة صوان الحکمة که مؤلفین آنها هر دو معاصر خیم بوده اند و هر دو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه و شاعر فرزانه و نادره زمانه رسیده اند و اطلاعات تازه مستقیم خود را در کتابهای خود مندرج ساخته اند از آن اتفاقات بسیار حسنه روزگار است که نظایر آن کمتر اتفاق می افتد و جای بسی تشکر است ، و عجب آنست که همانطور که مابین تألیف این دو کتاب چندان مدتی فاصله نیست مابین ملاقات هر یک از مؤلفین آنها با خیم با ملاقات دیگری با او نیز فاصله بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط یک سال ، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنه یانصد و شش بخدمت خیم رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که : « کور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند » ، و بیهقی نیز بتصریح خود او در سنه یانصد و هفت ، -

(۳) رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷ ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است و ترجمه حال خیم در ورق (یا صفحه؟) ۶۶ از آن نسخه مسطور است - در سوادى . . .

الدستور الفيلسوف حجة الخلق (۱) عمر بن ابراهيم الخيام (۲)

كان نيسابوري الميلاذ والآباء والاجداد وكان تلو ابى على في اجزاء (۲) علوم الحكمة الا انه كان سيئ الخلق ضيق العطن وقد تأمل كتاباً باصفهان سبع مرات وحفظه و عاد الى نيسابور واملاه فقبول بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثير تفاوت ، وطالعه الجوزا والشمس وعطاردي على درجة الطالع في ح من الجوزاء و عطاردي حمدي (۴) (۵) والمشتري من الثلاث ناظر اليهما ، و له ضنة بالتصنيف والتعليم و لم ... (۵) تصنيف الا مختصراً في الطبيعيات و رسالة في الوجود و رسالة في الكون والتكليف ، و كان عالماً باللغة والفقه والتواريخ ، و قيل دخل الامام عمريوماً على شهاب الاسلام الوزيرو هو عبد الرزاق (۶) بن الفقيه الاجل ابى القاسم عبدالله بن علي ابن اخ نظام [الملك] و كان عنده امام القراء ابو الحسن الغزال (۷)

[بقية ذيل ص ۸۸] كه آقاي كليم الله هندی از اين ترجمه حال برآي من فرستاده اند بعضي اغلاط جزئيه مشاهده ميشود كه اغلب آنها ظاهراً در نسخه اصل بوده است ولي بعضي از آنها نيز شايد مربوط بناسخ يعني آقاي كليم الله باشد سهواً او غفلةً -

(۱) كذا في الاصل ، ولعله « حجة الحق على الخلق » او « حجة الحق » فقط ، رجوع بچهارمقاله ص ۶۳ كه دو مرتبه از خيام به « حجة الحق » تعبير نموده است - و مخفي نماناد كه از اين بيعد هرجا « كذا في الاصل » گفته ميشود مقصود از « اصل » همين سوادى است كه بخط آقاي كليم الله نزد من است نه نسخه اصل برلين كه فعلاً دست رسي بدان ندارم ،

(۲) كذا في الاصل ، ولى در فهرست ليند ج ۲ ص ۲۹۴ در همين مورد يعنى در ضمن تعداد عناوين تمة صوان الحكمة « الامام العمر الخيامي » بيايه نسبت دارد ،

(۳) كذا في نزهة الارواح للشهرزورى المنقول في حواشى چهارمقاله ص ۲۱۲ ، و في الاصل « اجراء » بالراء المهملة ،

(۴) كذا في الاصل (۵) ،

(۵) كذا في الاصل (بدون بياض) ،

(۶) رجوع كنيد بآين الاثير در حوادث سنه ۵۱۳ و ۵۱۵ ، طبع مصر ۱۰ : ۲۳۲ ، ۲۵۲ ، و بتاريخ السلجوقيه للعماد الكاتب ص ۲۶۸ كه آنجا نام اورا عبدالداؤام نگاشته و آن ظاهراً سهو است وى برادر زاده نظام الملك طوسى معروف است و از سنه ۵۱۱ تا ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همين سال اخير وفات نمود ، پس معلوم ميشود واقعه مشار اليها در متن بعد از سنه ۵۱۱ بوده است و بالتثنيه معلوم ميشود كه خيام (بر فرض صحت اين حكايه) بطور قدر متيقن تا سنه ۵۱۱ در حيات بوده است ،

(۷) تنقيط قياسى ، و في الاصل « الغزال » بالعين المهملة ، شهرزورى : الغزالى ، - بقرينه اينكه اورا امام القراء ميخواند و بقرينه كنيه او ابو الحسن و نسبت او غزال و بالاخره بقرينه موافقت ...

وكانا يتكلمان في اختلاف القراء (١) في آية فقال شهاب الاسلام علي الخبير سقطنا فسأل (٢) الامام عمر عن ذلك فذكر وجوه اختلاف القراء وعلل كل واحد و ذكر التواذ و عللها و فصل وجهاً واحداً على سائر الوجوه فقال امام القراء ابو الحسن الغزالي (٣) كثر الله في العلماء مثلك (٤) اجعلني من ادمه اهلك و ارض عني (٥) فأتني ما ظننت ان احداً (٥) من القراء في الدنيا يحفظ ذلك و يعرفه فضلاً عن واحد من الحكماء ، واما اجزاء (٦) الحكمة من الرياضيات والمعقولات فكان (٧) ابن بيجدتها ، و دخل عليه يوماً الامام حجة الاسلام محمد الغزالي و سألته عن تعيين (٨) جزأ من اجزاء الفلك للمقطببة دون غيرها مع ان الفلك متساوية الاجزاء و انا قد ذكرت ذلك في كتاب **عرائس الفرائس** (٩) من تصنيفي ، فاطال الامام عمر الكلام و ابتدأ من ان الحركة من مقولة كذا و ضن بالخوض في

... عصاروا بتاريخ واقعة ماتن فيه بدون هيچ شكی مقصود امام ابو الحسن علي بن احمد غزالي مقری نیشابوری است که شرح حال او در معجم الادباء یا قوت ج ٥ ص ١٠٤ و طبقات النجاة سیوطی طبع مصر ص ٣٢٨ مسطور است ، و هذا نص عبارة یا قوت : « علي بن احمد بن محمد بن [كذا] الغزالي النيسابوري ابو الحسن ذكره عبدالغافر في السباق فقال مات في شعبان سنة ست عشرة و خمسمائة و وصفه فقال الامام المقرئ الزاهد العامل من وجوه ائمة القراءة المشهورين بخراسان و العراق العارف بوجوده القراءات و اختلاف الروايات الامام في النحو و ما يتعلق به من العلل و اليه الفتوى فيه عهدناه شابا كثير الاجتهاد مقبلا على التحصيل ملازم لاسقاده ابي نصر الراشمي المقرئ حتى تخرج به فزاد عليه في الفقه و الورع و قصر اليه عن الدنيا و ازم طريق العبادة و طريق التصوف و الزهد حتى كان يقصد من البلاد و يستفاد منه و قلما كان يخرج من بيته الا الى الجنائز ... وله تصانيف مفيدة في النحو و القراءات سمع الحفصی و احمد بن منصور بن خلف المغربي « (معجم الادباء ج ٥ : ١٠٤) .

- (١) كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل : القراءة ،
- (٢) كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل ، فسل ،
- (٣) تنقيط قياسي ، و في الاصل « الغزال » بالعين المهملة ، نزهة الارواح : الغزالي ،
- (٤-٤) كذا بعينه في الاصل (٤) ، عبارت مجرّف است و تصحيح آن ممكن نشد ،
- (٥) كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل : واحدا ،
- (٦) كذا في المنقول عن نزهة الارواح ، و في الاصل « اجزاء » بالراء المهملة ،
- (٧) كذا في نزهة الارواح ، و في الاصل : وكان ، وهو غلط واضح ،
- (٨) كذا في الاصل ، نزهة الارواح : تعين ،
- (٩) رجوع كنيده بمعجم الادباء ج ٥ ص ٢١٢ ،

محلّ اللّزاع و كان من دأبة ذلك الشّبح المطاع حتّى قام قائم الظّهرة و اذن المؤذّن فقال الامام الغزّالى جاء الحقّ و زهق الباطل و قام ، و دخل الامام عمر يوماً علي السّلطان الاعظم سنجر و هو صبيّ و قد اصابه الجدريّ فخرج من عنده فقال له الوزير فخر الدّولة (۱) كيف رأيته و باى شئ عالجته فقال له الامام (۲) «عمر الصّبيّ مخوف ففهم ذلك خادم حبشّى و رفع ذلك الى السّاطان فلمّا برأ السّلطان اضرر بسبب [ذلك] بغض (۳) الامام عمر و كان لا يحبّه ، و كان السّلطان ملكشاه ينزله منزلة التّدماء و الخاقان شمس الملوك ببخارا يعظّمه غابة التّعظيم و يجلس الامام عمر معه علي سريره ، و حكى الامام عمر يوماً لوالدى و قال انّى كنت يوماً بين يدى السّلطان ملكشاه و دخل (۴) عليه صبيّ من اولاده (۵) الأمراء و ادّى خدمة مرضيّة فتمعّجت من حسن خدمته في صغر سنّه فقال لى السّلطان لا تعجب فانّ فرخ الدّجاجة اذا نفقّت بيضته يلتقط بلا تعليم و لكنّه لا يهتدى الى بيته سبيلاً و فرخ الحمامة لا يلتقط الحبّ الا بتعليم الرّق (۶) [و] مع ذلك يصير حماماً هادياً يطير من مكّة الي بغداد ، فتمعّجت من كلام السّلطان و قلت كلّ كبير ملهم . و قد دخلت علي الامام في خدمة و الدى رحمة الله في سنة سبع و خمسمائة (۷) فسألنى عن بيت في الحماسة و هو :

(۱) كذا في الاصل (بدون نقطة خاء) ، و بلاشك متن غلط و مجرّف است و مقصود فخر الملك المظفر بن نظام الملك معروفست كه ما بين سنوات ۴۹۰-۵۰۰ مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منتصب بود (رجوع كنيد بآين الاثير در حوادث سنه ۴۹۰ و ۵۰۰ ، و بتاريخ السلجوقية لعامدالكاتب ص ۲۶۵) ، و اينكه ميگويد سلطان كودك بود براي اينست كه سلطان سنجر وقتي كه نيابة از جانب برادرش بركياروق در سنه ۴۹۰ بسلطنت خراسان موسوم شد طفل يازده ساله بود چه ولادت او در سنه ۴۷۹ است و فخر الملك من بور هم وزير او بود و هم باصطلاح ابن اواخر يشكاراو (۲) با احتمال بسيار قوى در اصل «فقال له الامام عّمّر عمر الصّبي مخوف» بوده است و ناسخ خيال كرده كه يكي از دو كلمه «عمر» تكرار است و يكي را حذف كرده ،

(۳) وفي الاصل بعض ، شهر زورى : ابغضه ،

(۴) كذا في الاصل ، والظاهر : فدخل ،

(۵) كذا في الاصل ، والصواب «ظاهرأ من اولاد» بدون هاء الضمير

(۶) تنقيط قياسى : و في الاصل : الوق ،

(۷) در حواشى چهار مقاله ص ۲۱۷ نقلاً از كتاب المظفرية و او نقلاً از فردوس التواريخ خسرو ابر قوهى و او نقلاً از بيهقى در اين مورد « خمس و خمسمائة ، دارد بجای « سبع و خمسمائة » و شك نيست كه وثوق و اطمینان نفس بكتاب خود بيهقى بلا واسطه بيشتر است تا بمنقول ازو بوساطى گرچه احتمال سهو در هر دو علي السواء ميرود ،

وَلَا يَرْعُونَ أَكْثَافَ الْهُونِ إِذَا حَلُّوا وَلَا رَوْضَ الْهُدُونِ (۱)
 فقلت الهوينى تصغير لا مكبر له كالثرى والحمى والشاعر يشير الى عز هولاء
 ومنعهم (۲) يعنى لا يسفون (۳) اذا حلوا مكاناً الى التقصير ولا الى الامر الحقيق
 بل بقصدون الاشد فالاشد من معالى الامور ، ثم سألنى عن انواع الخطوط القوسية
 فقلت انواع الخطوط القوسية اربعة : منها محيط دائرة ومنها قوس اعظم من نصف دائرة (۴)
 فقال لوالدى ششنة آعرِ فها من اخزم (۵) ، وحكى لى ختنة الامام محمد البغدادي (۶)

(۱) آخر بيت من جملة ابیات فائقة مشهورة لابی الفول الطهوى ذكرها فى اوایل الحماسة وعدتها
 جميعاً سبعة ابیات اعدناها كلها هنا لحسنها ولتوقف فهم المقصود من البيت كما ينبئ عليها ، وهى :
 فوارس نفسى و ما ملكت يعبنى
 فوارس لا يملون المنايا
 اذا دارت رحى الحرب الزبون
 ولا يجوزون من حسن بسى
 ولا تبلى بسالتهم و ان هم
 هم تمنعوا حى الوقى بضرب
 فنكسب عنهم درأ الاعادى
 ولا يرعون اكثاف الهوينى
 اذا حلوا ولا ارض الهدون

وقال الخطيب التبريزى فى شرح الحماسة فى شرح هذا البيت الاخير مانعه : « ويروى روض الهدون
 الهوينى تصغير الهونى والهونى تأنيث الاهون و يجوز ان يكون الهونى فعلى اسماً مبنياً من الهيئة
 وهى السكون ولا تجعله تأنيث الاهون ، والهدون السكون والصلح و منه الحديث هدنه على دخن
 اى صلح على فساد دخيلة ، وقالوا فى معناه انهم من عز هم وجرانهم لا يرعون النواحي التى اباحتها
 المسألة ووطأتها المهادنة ولكن النواحي المتعاماة كما قال ابو النجم : تبتل من اول التبتل بين رماحي
 مالك ونهشل والاكثاف على هذا التاويل حقيقة ويجوز ان يقال ان المجازبة احب اليهم من المسألة
 وان الهوينى ليست من شأنهم فتكون الاكثاف المستعارة يصفهم بالميل الى الشر والعرض على القتال ،
 (شرح الحماسة للخطيب التبريزى ، طبع بولاق ج ۱ ص ۱۴-۱۸) ،

(۲) تصحيح قياسى ، وفى الاصل : منعهم ، - قال فى القاموس هو فى عز ومنعة محركة وتسكن اى
 معه من يمنعه من عشرته ،

(۳) اسف الرجل تتبع مذاق الامور وطلب الامور الدينية والسفاسف الردى من كل شئ والامر
 الحقيق و منه الحديث ان الله يحب معالى الامور و يبغض سفاسفها (ناج العروس) ،
 (۴) كذا فى الاصل ، و قطعاً در عبارت سقطى بايد باشد چه دو نوع ديگر از انواع اربعة خطوط
 قوسيه مذکور نيست ،

(۵) مصراعى است از جمله ابياتى : و اين مصراع مثل شده است و معادل است تقريباً با آنچه
 ما در فارسى کوئيم : شير را بچه هى مانند بدو ، ولى مثل فارسى هميشه در مورد مدح استعمال
 ميشود در صورتيكه مثل عربى اعم است از مورد مدح و ذم ، رجوع كنيد بجمع الامثال در باب
 شين ، طبع مصر ج ۱ ص ۲۴۴ ، و قاموس در مادة خزم ،

(۶) در مجموعه رسائل رشيد وطواط طبع مصر ج ۱ ص ۶۷ يکى از نامه هاى وطواط خطاب...

آنکه کان بتخلّل بخلال من ذهب و کان يتأمل الالهيات من الشفا فلما وصل الى فصل الواحد والكثير وضع الخلال بين الورقتين (۱) وقال (۲) ادع الاذكيا [؟] (۳) حتى اوصى فوصى (۴) وقام (۵) وصلى ولم يأكل ولم يشرب فلما صلى العشاء الأخيرة سجد (۶) و كان يقول في سجوده اللهم [انك] تعلم اننى عرفتك على مبلغ امكانى فان معرفتى اباك وسيلتى اليك و مات (۷) ، انتهى ما ذكره الامام ابو الحسن البيهقى في تلمّة صوان الحكمة في ترجمة الامام عمر بن ابراهيم الخيام بحروفه ، و كتبه العبد الفقير اليه تعالى محمد بن عبد الوهاب القزوينى في خامس عشر رمضان سنة ثمان و اربعين و ثلثمائة بعد الالف .

بهمن امام محمد بغدادى داماد عمر خيام است و عنوان نامه اينست : «كتاب الى الامام محمد البغدادى شتن الامام عمر الخيامى النيسابورى» .

(۱) كذا فى نزهة الارواح و فى الاصل : الورقين ،

(۲) تصحيح قياسى ، و فى الاصل فقال ،

(۳) كذا فى الاصل (۴) ، و واضح است كه اين كلمه مخرف است و ضواب آن معلوم نشد چه بوده است ،

(۴) كذا فى الاصل ، و لعله «فاوصى» بقرينة المعادلة مع ما قبله «حتى اوصى» ، و ان كان ما فى المتن ايضاً صواباً ،

(۵) كذا فى نزهة الارواح ، و فى الاصل : فقام ،

(۶) كذا فى نزهة الارواح ، و فى الاصل : سجد ،

(۷) جاي بسيار افسوس است كه مؤلف كه معاصر خيام بوده است و با او و با خانواده او محشور

بوده و اين همه تفصيل و جزئيات در خصوص ساعات اخير حيات خيام ذكر نموده است معذلك سنه وفات او را بدست نداده است تا باطمینان قلب اين فقره راى آیندگان بعد از و معلوم باشد چه سنه ۵۱۷ كه على المشهور تاريخ وفات خيام است تا كدون گوياء سند صحيحى براى آن بدست نيامده است ، و شايد نيز در نسخه منقول عنها سقطى در اينجا باشد والله اعلم بحقايق الامور ، -

تثمة صوان الحکمة

تمهید

یکی دو سال قبل بر حسب دستورالعمل وزارت جلیله معارف راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی عده از نسخ نادره راجع بتاریخ و ادبیات ایران را که در بعضی کتابخانهای عمومی اروپا موجود است عکس بر داشته بطهران برای کتابخانه وزارت مزبوره ارسال داشت. و برای غالب آن نسخ بقصد معرفی آنها بعموم بر حسب جهد و طاقت خود مقدمه نیز ترتیب داده بدان ملحق نمود، از جمله آن نسخ نادره کتابی است بسیار نفیس در تاریخ حکماء اسلام موسوم به «تثمة صوان الحکمة» تألیف ابوالحسن بیهقی از فضلاء قرن ششم هجری، و مقاله حاضر که ذیلاً بنظر خوانندگان میرسد عبارت است از مقدمه که راقم سطور بر آن کتاب علاوه نموده است، و علت آنکه این مقدمه جداگانه اکنون بطبع میرسد از قرار ذیل است: در این ایام اخیر جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای میرزا حسین خان علاء دام اجلاله العالی وزیر مختار سابق دولت علیه ایران در پاریس و رئیس افتخاری «انجمن تحقیقات راجع بعلوم و صنایع ایران» در آن شهر از این ضعیف خواهش نمودند که مقاله برای سلسله انتشارات انجمن مزبور حاضر نمایم، و از آنجا که حضرت معظم له حقوق بیکران بر ذمه این ضعیف ثابت دارند همواره مبادرت درامثال اوامر ایشان را یکی از وظایف وجدانی خود می شمردم، ولی از طرف دیگر چون بواسطه استغراق اوقات نگارنده در این ایام در تصحیح و طبع جلد سوم جهانکشی جوینی بهیچوجه مرا فرصت نهیه نمودن مقاله در یکی از مواضع عامه ادبی یا تاریخی که مطابق با مقاصد انجمن مزبور باشد دست نمیداد. بین الامرین را بحضرت معظم له پیشنهاد نمودم که اگر انجمن محترم صلاح بدانند بجای مقاله منظوره مقدمه تاریخ الحکماء بیهقی را هر چند موضوع آن تا اندازه محدود و مخصوص است ولی چون بکلی مسودات آن حاضر و آماده است در

جزو سلسله انتشارات مزبوره بطبع رسانند، حضرت معظم له و انجمن محترم بدون تردید پیشنهاد اینجانب را پذیرفته امر بطبع فوری آن نمودند، اینست که با تمهید عذر سابق الذکر مقاله حاضر را که عبارت است عمده از دو موضوع جداگانه : یکی وصف اجمالی کتاب « تنمّه صوان الحکمه » ابوالحسن بیهقی، و دیگر ترجمه احوال ابوسلیمان سجستانی منطقی از مشاهیر حکماء قرن چهارم هجری و مؤلف اصل کتاب « صوان الحکمه » بمعرض مطالعه خوانندگان میگذارم و از فضل و کرم ایشان امیدوارم که اگر بر خطائی و سهوی درین اوراق واقف شوند بذیل عفو و اغماض پیوشند و باصلاح آن بر این بنده مدّت نهند، تحریراً فی شهر محرم الحرام سنه هزار و سیصد و پنجاه و دو هجری قمری مطابق اردیبهشت ۱۳۱۲ .

محمد قزوینی

مقدمهٔ تنمّه صوان الحکمه

نسخهٔ حاضر^(۱) موسوم است به «تنمّه صوان الحکمه» با «تاریخ حکماء» الاسلام، تألیف ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی در سنهٔ پانصد و شصت و پنج صاحب تاریخ بیهق بفارسی، و چون شرح حال مؤلف با جمیع خصوصیات راجعه بوی و بتألیفات وی در مقدمهٔ که راقم این سطور محمّد بن عبدالوهاب قزوینی برای تاریخ بیهق مزبور ترتیب داده مندرج است لهذا اینجا بیش بتکرار آن تفصیل نمیپردازیم، هر که طالب باشد رجوع بدان مقدمه نماید، و آن مقدمه ملحق است بابتدای ششدره عکس آن کتاب یعنی تاریخ بیهق که بر حسب امر وزارت جلیهٔ معارف محرّر این سطور از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه در لندن و نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین عکس برداشته و اکنون در کتابخانهٔ وزارت جلیهٔ مربوطه در طهران موجود است.

اما کتاب حاضر یعنی تنمّه صوان الحکمه موضوع آن تراجم احوال حکماء اسلام است عموماً و حکماء مشرق یعنی کسانی که از بلاد شرقی ممالک اسلامی مانند خراسان و ماوراءالنهر و آن نواحی برخاسته اند خصوصاً، و علی الاخصّ حکماء متأخرین که معاصر یا متقارب العصر با مؤلف بوده اند، و چنانکه از مطالعهٔ اجمالی کتاب مشهود میگردد غرض اصلی مؤلف از تألیف این کتاب منحصر بشرح احوال حکما بمعنی مصطلح این کلمه یعنی ذکر مولید و وفیات و سوانح زندگی ایشان نبوده است بلکه علاوه بر این موضوع یکی از اغراض عمدهٔ مؤلف که تقریباً در هر ترجمهٔ حالی بدان ملتزم است جمع اقواب حکما و کلمات قصار یا طوال ایشان و فوائد حکیمانۀ ایشان نیز بوده است، و اصلاً بسیاری از تراجم احوال تقریباً جز همین ذکر «فوائد» حکما چیز دیگری نیست و معلومات تاریخی آن نسبتاً بسیار کم است، ولی معذک عدهٔ کثیری از تراجم احوال دیگر بغایت مبسوط و شافی و کافی و مشحون از اطلاعات تاریخی

(۱) یعنی عکسی که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین Petermane II, 737 باهتمام ابن ضعیف برای کتابخانهٔ وزارت جلیهٔ معارف برداشته شده و مقالهٔ حاضر چنانکه گفتیم مقدمهٔ آن عکس است،

بسیار مهم در این کتاب یافت میشود که در هیچ مأخذی دیگر آن اطلاعات را بدست نتوان آورد، مانند شرح حال حکیم عمر خیّام که بعد از چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ظاهراً قدیمترین و مفصلترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین او بدست است، و همچنین شرح احوال جمع کثیری از تلامذه و اتباع و معاصرین خیّام که بمناسبت ذکر ایشان نام خود خیّام نیز بسیار مکرّر بنحو استطراد در تضاعیف این تألیف برده شده و بدین وسیله معلومات متفرقه بسیاری راجع بشرح احوال او میتوان از این کتاب جمع نمود، و ایضاً شرح احوال مفصل مبسوط شیخ الرّئیس ابوعلی سینا که ابن خلّکان ملخص آنرا باسم و رسم از همین کتاب نقل کرده است، - و بشرح ایضاً ترجمه احوال ابو الخیر خّمّار و ابو ریحان بیرونی و اوحدالزمان ابوالبرکات یهودی و ابن التّلمیذ بغدادی طبیب مشهور و رشید و طواط و نهرستانی صاحب ملل و نحل و سیّد اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و غیرهم و غیرهم و گذشته از این تراجم احوال مفصّله مشروحه همان اطلاعات مختصری را نیز که بیهقی در سایر فصول راجع بسوانح احوال حکما بدست میدهد اغلب آن است که در هیچ کتابی دیگر از کتب معروفه رجال و طبقات که اکنون بدست است مانند فهرست ابن النّديم و تاریخ الحکماء قفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه و معجم الادباء یاقوت و وفیات الاعیان ابن خلّکان و ذیل آن از ابن شا کر کتبی و غیر ذلک مطلقاً و اصلاً نمیتوان یافت چه مؤلفین کتب مزبوره که اغلب از اهالی ممالک غربی بلاد اسلام از قبیل بغداد و شام و مصر میباشند عموماً از حالات حکماء مشرق بکلی بی اطلاع بوده اند و عمده بذکر احوال علماء عراق و شام و مصر که هموطنان و همشهریان ایشان بوده اند پرداخته اند؛ و اگر این کتاب حاضر بیهقی بدست نبود اکنون اطلاع از احوال جمع کثیری از حکما و اطباء و منجمین و ریاضیین ایران و در اغلب موارد حتّی اطلاع از وجود ایشان و از اسامی ایشان امروز برای ما از محالات و ممتنعات میباشد،

فقط مأخذی را که محرّر این اوراق بنظر دارد که او نیز تقریباً تمام تراجم

احوال مندرجه در این کتاب را ذکر نموده « نزهة الارواح و روضة الافراح (۱) شمس الدین محمد بن محمود شهر زوری است، کتاب مزبور مابین سنوات ۵۸۶ تا ۶۱۱ تألیف شده (۲) و دو قسمت است: قسمت اول در تاریخ حکماء متقدمین قبل از اسلام، و قسمت دوم در تاریخ حکماء متأخرین بعد از اسلام، در این قسمت اخیر شهر زوری تا آنجا که راقم سطور بخاطر دارد (چون فعلاً دسترسی بدان کتاب ندارم) تقریباً تمام تنمة صوان الحکمة بیمقی را بنحو اختصار و تلخیص در کتاب خود گنجانیده است لیکن در نظم نمانده که آیا نام تنمة صوان الحکمة و مؤلف آنرا نیز برده یا اینکه برسم بسیاری از مختلسین کتب و مفتنمین از زحمات دیگران از ذکر مأخذ خود بخیال اینکه کسی ملتفت نخواهد شد خود داری نموده است.

تنمة صوان الحکمة چنانکه از دیباچه کتاب مستفاد میشود (۳) و چنانکه نیز لفظ آن حاکی است تنمة ایست و ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة تألیف ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی از اجله حکماء قرن چهارم، و اصل معنی صوان بکسر صاد و بضم آن صندوقی است که در آن جامه و مانند آن نگاه دارند پس صوان الحکمة بمعنی مجازی کنایه از محفظه حکمت و دانش و خرد خواهد بود، و صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی نیز ظاهراً کتابی بوده است از همین جنس و طرز کتاب حاضر یعنی مشتمل بوده است بر تراجم احوال

(۱) از کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح شهر زوری نسخه در برلین موجود است بعلامت Add. 23.365 و این نسخه دیگر در موزه بریتانیه در لندن بعلامت Mss. Oct. 217 کتاب در عهد شاه عباس اول در سنه ۱۰۱۱ بفارسی نیز ترجمه شده است و ازین ترجمه فارسی نیز نسخه در لندن بعلامت On. 4658.I موجود است.

(۲) رجوع کنید بمقدمه الآثار الباقیه ابو ریحان بیرونی از ساختن ص ۵۱.

(۳) عین عبارت مؤلف در دیباچه نسخه حاضره ورق ۲ ازینقرار است: « وها انا ذا ناسج فی تصنیفی هذا علی منوال مصنف کتاب صوان الحکمة وهو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزي مشید معالم الحرمة (ظ: الحکمة) و ذا کر من تواریخ الحکماء و فوائدهم ما قرب غروب نجومه فی مغارب النسیان و ادرجه الدهر تحت طی الخذلان و الله المستعان و کل من ذکره و اثبت اسمه مصنف کتاب صوان الحکمة فانما ما سقت شمار یخه و ما ذکر ت فوائده و تواریخه فانه انصف فی ذکرهم و بالغ فی حقهم و نشر اردیه جلمهم و دقهم ».

حکماء و بر فواید و کلمات حکیمانه ایشان با این تفاوت که موضوع صوان الحکمة ظاهراً منحصر بوده بتاريخ حکماء قبل از اسلام فقط (یعنی تاريخ حکماء یونان) در صورتیکه موضوع تنمّة صوان الحکمة منحصر است بتاريخ حکماء بعد از اسلام خواه مسلمان ، و این جزء غالب کتاب است ، و خواه غیر مسلمان مانند ثابت بن قرّه و حنین بن اسحق و یحیی بن عدی و غیرهم ، و ما ثانیاً از صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی بحث خواهیم نمود انشاء الله تعالی ،

نام حقیقی کتاب یعنی « تنمّة صوان الحکمة » در نسخه حاضر ظاهراً مذکور نیست ولی در فهرست تألیفات مؤلف که با قوت در معجم الادباء تمام آن فهرست را از قول خود مؤلف از یکی از تألیفات دیگر او موسوم بمشارب التجارب نقل کرده نام این کتاب صریحاً و واضحاً تنمّة صوان الحکمة مسطور است (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ سطر ۹) ، - و همچنین ابن خلکان در شرح حال شیخ الرئيس ابو علی سینا کتاب حاضر را تنمّة صوان الحکمة نامیده است و عین عبارت او اینست : « قلت هذا جمیعہ من کتاب تنمّة صواب [ظ : صوان] الحکمة تألیف الشیخ ظہیر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی » (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹) ، و همچنین در اختصاری از کتاب حاضر که در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند موجود است نام کتاب صریحاً تنمّة صوان الحکمة عنوان شده است (رجوع کنید بفهرست کتابخانه مزبوره تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲ - ۲۹۵) ، در پشت صفحه اول از نسخه حاضر نام کتاب بخطی دیگر غیر خط کاتب اصلی کتاب تاریخ حکماء الاسلام تألیف ظہیر الدین البیهقی « نگاشته شده و منشاء این تسمیه لابد این بوده که چون نام اصلی کتاب چنانکه گفتم هیچ جا در اثناء کتاب یا در دیباچه یا در خاتمه آن مذکور نیست ظاهراً یکی از قراء بمناسبت موضوع کتاب که در حقیقت تاریخ حکمای اسلام است نام مزبور را از خود بر آن علاوه نموده بوده ، و همین علت است نیز که وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ - ۴۵۸ در تحت عنوان « تاریخ حکماء الاسلام » شرح داده شده نه در عنوان « تنمّة صوان الحکمة » چه مؤلف فهرست مزبور

نیز از نام اصلی کتاب بی اطلاع بوده است ،
نام کتاب مانحن فیه از مؤلف کشف الظنون بکلی فوت شده است و بهیچ
اسمی و رسمی نه بعنوان تتمه صوان الحکمة و نه بعنوان تاریخ حکماء الاسلام
و نه بهیچ عنوانی دیگر ذکری از این کتاب نموده و از وجود آن ظاهراً بکلی
بی خبر بوده است .

از تتمه صوان الحکمة راقم سطور عجالةً پنج نسخه سراغ دارد که در کتابخانه‌های
مختلف اروپا و ترکیه و ایران موجود است از قرار ذیل :

اول ، نسخه ایست که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و آن عبارت است
از همین نسخه حاضره که عکس آن برای کتابخانه جلیله معارف برداشته شده است
و علامت این نسخه در کتابخانه برلین (پترمن ۲ شماره ۷۳۷ (۱) است و وصف
خصوصیات این نسخه مشروحاً و مفصلاً در فهرست نسخ عربی کتابخانه مزبوره
تألیف اهلورد ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸ بدست داده شده است (۲) ، این نسخه دارای
۹۹ ورق است که ۱۹۸ صفحه باشد بقطع هشت صفحه کوچک و بخط نسخ جدید
و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن یازدهم یا دوازدهم هجری باید استنساخ
شده باشد .

دوم ، نسخه ایست که در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس موجود
است ، و شرح خصوصیات این نسخه بعنوان « تاریخ الحکماء » در جلد سوم از
فهرست کتابخانه مزبوره نمره مسلسل صفحات ۸۰-۸۱ ذکر شده است ، و در اینجا
در ضمن وصف نسخه از جمله این عبارت مرقوم است : « و چنانچه خود در ختم
رساله نوشته در سنه ۵۹۹ در خوارزم تمام کرده » انتهی ، و شکی نیست که این
تاریخ ۵۹۹ محال است که تاریخ اتمام تألیف کتاب تواند باشد چه خود وفات
مؤلف بنصریح یاقوت در معجم الأدباء ج ۵ ص ۲۰۸ در سنه یانصد و شصت و پنج
یعنی ۳۶ سال قبل از تاریخ مزبور بوده است ، پس سنه ۵۹۹ یا باید تاریخ

Petermann II, 737 (۱)

W. Ahlwardt, Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin. Berlin, 1897. (۲)

کتاب نسخه آستان قدس باشد (و این نیز بغایت مستبعد است چه از قراریکه در فهرست مزبور مرقوم است خط این نسخه نستعلیق است و تصوّر وجود خط نستعلیق در سال ۵۹۹ فوق العاده بعید است) ، یا باید تاریخ نسخه منقول عنهای نسخه آستانه قدس باشد که کاتب همچنان بدون تصرف آنرا نقل کرده است ، یا شاید اصلاً ارقام ۵۹۹ غلط ناسخ است که اصل آن معلوم نیست چه بوده ، سوّم و چهارم ، دو نسخه ایست که در استانبول موجود است ، یکی در کتابخانه بشیر آقا ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۳۵ از فهرست آن کتابخانه نمرة ۴۹۴ مذکور است ، - و دیگری در کتابخانه ملاّ مراد ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۱۱۵ از فهرست مزبور نمرة ۱۴۳۱ (که در فهرست غلطاً نمرة ۱۴۰۸ چاپ شده) مسطور است ، - اطلاعات راجع باین دو نسخه اخیر را از مذاکره شفاهی با آقای سید کلیم الله قاری حیدر آبادی از جوانان فاضل هندوستان که در خصوص مؤلف تتمّة صوان الحکمة دو سه سال قبل مشغول تألیف رساله امتحانیّه بودند و در مقدمه تاریخ بهیق اشاره بدیشان کرده ام استفاده نموده ام و مجدداً در این موقع از ایشان تشکّر می نمائیم ،

پنجم ، منتخبانی است از این کتاب که در ضمن مجموعه در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند موجود است بعلامت (۱۳۳ د - گولیوس (۱)) ، و این منتخبات در نهایت اختصار و از قرار وصفی که فهرست کتابخانه مزبور از آن نموده عدّه صفحات آن از پنج صفحه تجاوز نمیکند ، - وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲ ۲۹۶ مسطور است و ما ثانیاً از آن گفتگو خواهیم نمود ،

تاریخ تألیف کتاب - تاریخ تألیف تتمّة صوان الحکمة را علی التّحقیق راقم سطور تا کنون نتوانسته ام معلوم نمایم ، ولی چون از طرفی در این کتاب وفات ابوبکر بن عروّه که در سنه یانصد و پنجاه و سه واقع شده مذکور است (ورق ۸. b) ، و از طرف دیگر چون وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه

یا نصد و شصت و پنج است پس تألیف این کتاب بالقصرورة محصور خواهد شد
بین دو سنه مذکوره یعنی سنه ۵۵۳-۵۶۵

صوان الحکمة و مؤلف آن ابوسلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخه حاضره یعنی تنمة صوان الحکمة و از مؤلف
آن ابوالحسن بیهقی بود، و سابق گفتیم که تنمة صوان الحکمة چنانکه لفظ
آن خود حاکی است و نیز چنانکه صریحاً از دیباچه آن کتاب مستفاد میشود
تنمة و ذیلی است بر اصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان سجستانی، اکنون
میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی از اصل صوان الحکمة و از
مؤلف آن ابوسلیمان سجزی بحث نمائیم و ببینیم این ابوسلیمان سجزی کیست
و صوان الحکمة او چه کتابی بوده و آیا اکنون نسخه از آن موجود است یا نه.
و مناسب چنانست که ابتدا بترجمه احوال خود مؤلف پرداخته تا بقدر امکان
سوانح احوال او و عصر او و درجه و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری
از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم پس کوئیم:

ترجمه حال ابوسلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هو ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی (او السجزی^(۱)) المعروف
بالمنطقی ساکن بغداد از اجله حکما و منطقیین قرن چهارم هجری، عصر او
مابین عصر فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی
و سلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصر و زمان و هم از لحاظ مقام
علمی و جلالت شأن، و عضدالدوله دیلمی در حق او نهایت تکریم و تبجیل مرعی
میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است، علوم و
منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بکر بشر مثنی بن یونس المنطقی النصرانی و

(۱) بکسر سین مهملة و سکون جیم و در آخر زای معجمه که مرادف با سجستانی است، رجوع
کنید بانساب سماعی ورق ۲۹۱،

ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی النّصرانی از اساتذّه معروف آن عصر تحصیل نمود و در این علوم مشارّالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید، منزل وی در بغداد مبعاد کاه حکما و منطقیّین و ریاضیّین آن عهد بود و محبّین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات در می پیوستند و در اغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده است، و نتیجه بعضی ازین مفاوضات و مباحثات را ابو حیان توحیدی^(۱) حکیم و نویسنده معروف که از جمله مشاهیر تلامذّه ابوسلیمان و خود در جمیع این مجالس حضور داشته است در صد و شش مجلس هر مجلسی را بعنوان «مقا بسه» جمع نموده و از مجموع آنها کتاب بسیار نفیس ممّتع خود «مقابسات»^(۲) را ساخته است،

تاریخ ولادت و وفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ولی از ملاحظه موالیّد و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذّه او که اسامی بعضی از آنها را از کتب تواریخ و رجال بدست آورده و ذیلاً ذکر میکنیم عصر او بخوبی روشن میگردد، از جمله معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنه ۳۷۲ وفات نمود، و نیز پسر او صمصام الدوله (سنه ۳۷۲-۳۸۸) بتفاریق^(۳)، و ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان^(۴) و ممدوح رودکی (۳۱۱-۳۵۲)، و ابوسعید حسن بن عبدالله السیرافی نحوی معروف^(۵) متوفی در سنه ۳۶۸، و ابن التّدیم صاحب کتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ تألیف شده است^(۶)، و ابواسحق صابی دبیر معروف دیالمه^(۷) متولّد در سنه

(۱) رجوع کنید بمابعد بضمیمه اول این رساله،

(۲) رجوع کنید بمابعد،

(۳) رجوع کنید بمابعد بضمیمه دوم این رساله،

(۴) رجوع کنید بمعجم الادباج ۳ ص ۸۴ - ۱۲۵، و ابن خلکان طبع طهران ۱: ۱۴۲-۱۴۳

(۵) رجوع بکتاب الفهرست ص ۲، و بمقولات از آن کتاب بعدازین،

(۶) مقابسات ۲۶۱، و معجم الادباج ۱ ص ۲۲۴-۳۵۸، و ابن خلکان ۱۲: ۱، و یتیمه الدهر

۳۱۳ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و علی بن هردن بن یحیی المنجم^(۱) متولد در سنه ۲۷۷ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و ابو الفتح بن العمید^(۲) متولد در سنه ۳۳۷ و متوفی در حدود سنه ۳۶۶ ، و ابو القاسم عبید الله بن الحسن منجم معروف بعلام زحل^(۳) متوفی در سنه ۳۷۶ ، و ابو علی مسکویه^(۴) صاحب تجارب الاُمم متوفی در سنه ۴۲۱ ، و ابو الخیر خَمَّار^(۵) متوفی بعد از سنه ۴۰۸ ، و ابن نَبَّانه شاعر معروف^(۶) متولد در سنه ۳۲۷ و متوفی در سنه ۴۰۵ ، و ابو حیدر توحیدی^(۷) متوفی در سنه ۴۱۴ ، و دو استاد ابو سلیمان صاحب ترجمه یکی متی بن یونس النصرانی المنطقی^(۸) متوفی در سنه ۳۲۸ ، و دیگری ابو زکریا یحیی بن عدی النصرانی المنطقی^(۹) متوفی در سنه ۳۶۴ ، - پس چنانکه از صورت فوق بخوبی واضح میشود وی معاصر بوده است با کسانی که وفیات ایشان بتقاریب از حدود ۳۳۰ الی حدود ۴۲۰ روی داده است ، و بنابر این بنحو اجمال میتوان گفت که عصر ابو سلیمان صاحب ترجمه منطبق بوده با قسمت عمده قرن چهارم هجری از اوایل الی اواخر آن ،

چون اطلاعات مفصل مبسوط شافی کافی راجع بسوانح احوال ابو سلیمان

(۱) مقابسات ۲۹۶ ، و معجم الادباء ۵ : ۴۴۵-۴۴۰ ، و یثیمه ۲ : ۲۸۳-۲۸۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۲-۳۹۱ ،

(۲) معجم الادباء ج ۵ ص ۳۴۷-۳۷۵ ، ۳۹۸ ، و یثیمه ۳ : ۲۵-۳۱ ، و ابن خلکان در ترجمه حال پدرش محمد بن العمید ،

(۳) مقابسات ۱۲۰ ، ۱۲۴ ، و الفهرست ۲۸۴ ، و ففطی ۲۲۴-۲۲۵ ، و مختصر الدول ۳۰۵ ۳۰۶

(۴) معجم الادباء ۲ : ۸۸-۹۶ ،

(۵) معجم الادباء ۲ : ۸۹ و حواشی چهار مقاله ۲۴۵-۲۴۶ ، و تنمۀ صوان الحکمة

(۶) مقابسات ۲۹۶-۲۹۷ ، و یثیمه ۳ : ۱۴۳-۱۵۷ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۲۱-۳۱۹ ،

(۷) رجوع بمابعد بضمیمه اول ابن رساله ،

(۸) ففطی ۲۸۲ ، ۳۲۳ ، و کتاب الفهرست ۲۶۳-۲۶۴ ، و ابن اصیبعة ۱ : ۲۳۵ ، و تنمۀ صوان الحکمة ورق ۹۵ ،

(۹) مقابسات بسیار مکرر و خصوصاً ۲۳۴ ، ۲۹۷ - ۲۹۸ ، و کتاب الفهرست ۲۶۴ ، و ففطی

۳۶۱-۳۶۴ ، و ابن اصیبعة ۱ : ۲۳۵ و مخصوصاً ۳۲۱ ، و تنمۀ صوان الحکمة ورق ۵۳ ،

سجستانی صاحب ترجمه در هیچ موضع نیافتم بل در کتب متفرقه مختصرات و اشاراتی متفرقه درین خصوص بدست آوردم مناسب چنان دیدم حرصاً لتتمیم الفائدة هر چند اندکی بطول خواهد انجامید که خلاصه غالب مسطورات مورخین و کتب رجال و طبقات را راجع بدو تا آنجا که بدانها دسترسی داشتم خواه آنهایی که بالاصاله ترجمه حالی ازو منعقد نموده اند یا آنهایی که استطراداً در ضمن مطالب دیگر نامی ازو برده یا اشاره بدو کرده اند در اینجا جمع نمایم تا از مجموع آنها خواننده را تصویری اجمالی و حق المقدور روشن از احوال ابن حکیم سترگ و این خردمند فرزانه که از مفاخر بسیار بزرگ عنصر ابرانی است بدست آید پس کوئیم، کتب که بنحو من الانحاء خواه مستقلاً یا استطراداً ذکر از ابو سلیمان منطقی سجستانی نموده اند بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است :

۱ - در کتاب الفهرست لابن النديم در مقاله هفتم در اخبار فلاسفه و علوم قدیمه ص ۲۶۴ ترجمه حال مختصری ازو مذکور است و هذا نصه : « ابو سلیمان السجستانی ، و هو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی و مولده سنة ... وله من الكتب مقالة في مراتب قوى الانسان و كيفية الانذارات التي ينذر بها النفس مما يحدث في عالم الكون » - و علاوه بر این نام او استطراداً در چندین موضع دیگر از همان کتاب آمده است ، در ص ۲۴۳ گوید « قال ابو سلیمان المنطقی السجستانی ان بنی المنجم كانوا يرزقون جماعة من النقلة منهم حنين بن اسحق و حبیش بن الحسن و ثابت بن قره و غیرهم فی الشهر نحو خمسمائة دينار للتقل والملازمة » - و در ص ۲۴۸ در تحت عنوان قاطیغوریاس از کتب ارسطو گوید : « و قال الشيخ ابو سلیمان انه استنقل هذا الكتاب ابا زکریا [یحیی بن عدی] بتفسیر الاسکندر الافریدوسی نحو ثلثمائة ورقة » - و در ص ۳۱۶ در تحت عنوان « الكتب المؤلفة فی تعبیر الرؤیا » کتاب ذیل را میشمرد : « کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الانذارات اليومية » که با احتمال قوی همان کتاب سابق الذکر یعنی « كيفية الانذارات التي ينذر به النفس » باید باشد - و در ص ۲۴۱ گوید : « والذي رأيته انا بالمشاهدة ان ابا الفضل

بن العمید انفذ الى هاهنا [ای الى بغداد] فی سنة ثیف و اربعین [و ثلثمائة] کتباً منقطعة اصیبت باصفهان فی سور المدینة فی صنادیق و كانت بالمیونانیة فاستخرجها اهل هذا الشان مثل یوحنا و غیره و كانت اسماء الجیش و مبلغ ارزاقهم و كانت السکتب فی نهاية نثر الرائجۃ حتی کأن الدباغة فارقتها عن قرب فلما بقت ببغداد حولاً جفت و تغیرت و زالت الرائجۃ عنها و منها فی هذا الوقت شیء عند شیخنا ابی سلیمان « و اگر چه در اینجا ابن الندیم نسبت سجستانی یا منطقی بر نام ابو سلیمان نیفزوده تا بنحو قطع و یقین صریح باشد که مراد او از ابو سلیمان همین ابو سلیمان سجستانی ما نحن فیه است ولی چون هیچ کسی دیگر در اواسط و اواخر قرن چهارم هجری در بغداد باسم ابو سلیمان مطلق که مشهور بفلسفه و علوم اوایل باشد در تاریخ معروف نیست و نیز بقریبۀ اینکه صاحب کتاب الفهرست خود شخصاً با حوزه علمیه حکمت و فلسفه آن عصر در بغداد مانند بحیی بن عدی و ابوالخیر خمار و غیرهما از متخصصین در علوم مذکوره بتصریح مکرر او در تضعیف کتاب خود محشور و معاشربوده است تقریباً جای هیچ شک و شبهۀ نمیماند که مراد از « شیخنا ابو سلیمان » همین ابوسلیمان منطقی سجستانی صاحب ترجمه است بدون هیچ تردید و تأملی،

۲ - در ذیل تجارب الامم ابو علی مسکوبه تألیف ابو شجاع وزیر متوفی در سنۀ ۴۸۸ ذکری استظراً از ابو سلیمان منطقی بمیان آمده (طبع مصر ص ۷۵-۷۷)، مؤلف مزبور از کتاب الزلفه ابو حیان توحیدی چنین روایت میکند که چون خبر وفات عضدالدوله دیلمی محقق گردید ما در مجلس ابوسلیمان سجستانی بودیم و جمعی از حکماء آن عصر مانند قومسی و نوشجانی و ابوالقاسم غلام زحل و ابن المقداد و عروضی و اندلسی و صیمری نیز در آنجا حضور داشتند، صحبت از سخنان مشهوری که حکماء عشرۀ بونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان راندند (۱) بمیان آمد بدان مناسبت حضار مجلس که از جمله

(۱) رجوع کنید به روح النعم مسعودی طبع یازیس ج ۲ ص ۲۵۲، بیعد، و غرر و سیر ثعلبی ص

ایشان ابوسلیمان سجستانی بود نیز هر يك فصلی هم از آن طرز و نمط در بیوفائی دنیا و عدم ثبات آن بر يك حال و نكابت این غاش غرّار با سلاطین گردنكش و ملوك تاج بخش و دل نبستن مرد خردمند بجاه و جلال ظاهری و حشمت و سلطنت صوری این جهان که چون برق گذرنده و چون سراب فریبنده است و امثال این مقولات با دا رسانیدند، و مجموع آن کلمات حکیمانه در ذیل تجارب-الآمم مسطور است و ما محض احتراز از تطویل از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم هر که خواهد بکتاب مزبور رجوع نماید،

۳ - در ملل و نحل شهرستانی^(۱) که مؤلف آن در سنه ۵۴۸ وفات یافته در تحت عنوان «المتأخرون من فلاسفة الاسلام» نام ابوسلیمان سجزی صاحب ترجمه را برده و او را در ردیف ابوزید بلخی و ابوعلی مسکویه و یحیی بن عدی و فارابی و ابن سینا و غیرهم بر شمرده است،

۴ - در همین کتاب حاضر یعنی تَمَّة صوان الحکمة ابو الحسن بیهقی متوفی در سنه ۵۶۵ در ورق ۴۴-۴۵ شرح حال مختصری از او مسطور است و نصّه: «الحکیم ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام الشجستانی مصنف کتاب صوان الحکمة کان حکیماً له تصانیف اکثرها فی المعقولات منها رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل ومنها رسالة فی المحرک الأول، ومن کلماته الخ»، و در دیباجة آن کتاب نیز بمناسبت ذکر صوان الحکمة نامی از ابوسلیمان صاحب ترجمه برده و عین عبارت او را در این خصوص سابق در حاشیه ۳ ص ۹۸ نقل نمودیم رجوع بدانجا شود،

۵ - در معجم الأبداء یا قوت متوفی در سنه ۶۲۶ در مواضع متعدده نام ابوسلیمان منطقی استطراداً برده شده است، از جمله در ج ۲ ص ۸۹ در ترجمه حال ابو علی مسکویه نقلاً از کتاب الاُمتاع والمؤانسة ابوخیّان توحیدی گوید: «وهو [ای ابوعلی مسکویه] الآن لائذُ بابن الخمار و ربما شاهد اباسلیمان المنطقی و ليس له فراغ الخ»، و در ج ۳ ص ۱۰۰ در شرح حال ابوسعید

سیرافی عالم و ادیب معروف باز از همان کتاب الأمتاع والمؤانسة ابو حیان فصلی طویل در تمجید سیرافی مزبور و اینکه وی در شرق و غرب بلاد اسلام مشهور و مشاراً الیه بالبنان و مرجع استفتاء عموم بوده نقل کرده و از جمله گوید که نوح بن نصر سامانی در سنه ۳۴۰ مکتوبی بدو فرستاد و قریب چهارصد مسئله از مسائل لغت و ادب و امثال عرب ازو سؤال نمود و با همان مکتوب مکتوبی نیز از [ابوعلی] بلعمی وزیر نوح بن نصر مزبور همراه بود که در آن مکتوب بلعمی نیز مسائلی راجع بقرآن و امثال عرب ازو پرسیده بود و همچنین مرزبان ملک دیلم از آذر بایجان صدوبیست مسئله و ابن حنزابه از مصر سیصد مسئله ازو سؤال نموده بودند و سپس گوید: «و کتب الیه ابو جعفر ملک سجستان (۱) علی بد شیخنا ابی سلیمان کتاباً خاطبه فیہ بالشیخ الفرد سأل عن سبعین مسئله فی القرآن و مایة کلمة فی العربیة و ثلثمائة بیت من الشعر هکذا حدثنی به ابو سلیمان و اربعین مسئله فی الأحکام و ثلاثین مسئله فی الاصول علی طريقة المتکلمین » - و ایضاً در ج ۵ ص ۳۶۰ در ترجمه حال ابو الفتح بن العمید باز از قول همان ابو حیان توحیدی ولی بدون تسمیه کتابی مخصوص ازو فقره ذیل را نقل نموده: «و دخل [ابو الفتح بن العمید] بغداد فتکلف و احتفل و عقد مجالس مختلفه للفقهاء يوماً وللأدباء يوماً وللمتفلسفین يوماً و فرق أموالاً خطیرة و نفقداً اباسعید السیرافی و علی بن عیسی الرّماني و غیرهما و عرض علیهما المسیر معه الی الرّی و وعدهم و منّاهم و اظهر المباهاة بهم و کذلک خاطب ابالحسن بن کعب الانصاری و ابی سلیمان السجستانی المنطقی و ابن البقال الشاعر و غیرهم » الی آخر کلامه - و ایضاً در ج ۵ ص ۳۹۸ باز نقلاً از ابو حیان مذکور گوید که ابو الفتح بن العمید بابوسعید سیرافی و ابوسعیدان منطقی مبلغی اموال هبه نمود.

۶- در کتاب تاریخ الحکماء تألیف قاضی اکرم علی بن یوسف القفطی متوفی در سنه ۶۴۶ (طبع لیدزیک ص ۲۸۲-۲۸۳) ترجمه حال مستقلی از ابوسعیدان (۱) رجوع کنید بضمیمه دوم ابن مقاله ،

منطقی مذکور است و نصّه: « محمد بن طاهر بن بهرام ابوسلیمان السجستانی المنطقی نزبل بغداد قرأ علي مثنى بن يونس وامثاله و تصدر لأفادة هذا الشأن و قصده الرؤساء والأجلاء و كان منزله مقيلاً لأهل العلوم القديمة وله اخبار و حكايات و سؤالات و اجوبة في هذا الشأن و كان عضداً للدولة فذا خسرو شهنشاہ بکرمه و ینفخمه وله کتب صنّفها منها رساله فی مراتب قوی الانسان و رسائل الی عضدالدولة عدّة فی فنون مختلفة من الحکمة و شرح کتب ارسطوطاليس ، و کان ابوسلیمان اعور و به وضع نسال الله السلامة و کان ذلك سبب انقطاعه عن الناس و لزومه منزله فلا يأتيه الاّ مستفیداً أو طالب علم و کان يشتهي الاطلاع علی اخبار الدولة و علم ما يحدث فيها فكان من يغشاه من الأجلاء ينقل اليه بعض اخبارها و کان ابوحيان التوحیدی من بعض اصحابه المعتمدين به و کان يغشى مجالس الرؤساء و یطلع علی الأخبار و مهمما علمه من ذلك نقله اليه و حاضر به وله صنف کتاب الامتاع و المؤنسة نقل له فيه ما کان یدور فی مجلس ابی الفضل عبد الله العارض الشيرازی عند ماتو لی و وزارة صمصام الدولة بن عضدالدولة و هو کتاب متمع علی الحقيقة لمن له مشاركة فی فنون العلم فانه خاض کلّ بحر و غاص کلّ لجة و ما احسن ما رأيتہ علی ظهر نسخة من کتاب الامتاع بخط بعض اهل جزيرة صقلیة و هو ابتداء ابوحيان کتابه صوفیاً و توسّطه 'محدثاً و ختمه سائلاً ملحقاً و للبدیهی فی ابی سلیمان المنطقی بهجوه و بعرض بعیوبه :

أَبُو سُلَيْمَانَ عَالِمٌ فَطِنٌ	مَا هُوَ فِي عِلْمِهِ بِمُنْتَقَصٍ
لَكِنْ تَطَيَّرْتُ عِنْدَ رُؤْيَيْتِهِ	مَنْ عَوَرِمُو حَشِيٍّ وَمِنْ بَرَصٍ
وَبَابَيْتِهِ مِثْلُ مَا بِوَالِدِهِ	وَهَذِهِ قِصَّةٌ مِنَ الْقِصَصِ

و سئل ابو سليمان عن النحو العربي والنحو اليوناني و اصل استنباطها كيف كان فقال نحو العرب فطرة و نحونا فطنة « انتهى كلام الففطی ، — و باز همان مؤلف در موضع دیگر از همان کتاب ص ۸۴ — ۸۸ در موقع صحبت از رسائل مشهور اخوان الصفا و اینکه مؤلفین آن رسائل کیانند فصل طویل بسیار مهمی از قول

ابوسلیمان صاحب ترجمه از کتاب الامتاع والمؤانسه^(۱) ابوحنّان توحیدی نقل کرده است وابتداء عبارت آن فصل از قرار ذیل است (ابوحنّان است که سخن میگوید): « قال الوزير [ابن سعدان]^(۲) وزیر صمصام الدوله بن عضدالدوله [فهل رأيت هذه الرسائل قلت قد رأيت جملة منها و هي مبثوثة من كل فنّ بلا اشباع ولا كفاية و فيها خرافات و كذبايات و تلفيقات و تلزيقات و حملت عدّة منها الى شيخنا ابي سايमान المنطقي السجستاني محمّد بن بهرام و عرضتها عليه فنظر فيها اياماً و تبجّرها طويلاً ثم ردّها عليّ وقال تعبوا و ما اغنوا و نصبوا و ما اجدوا و حاموا و ما وردوا و غنّوا و ما اطرّبوا ... الى آخر كلامه كه تا قريب چهار صفحه تمام ممتدّ است و چنانكه گفتيم فوق العاده مهمّ است ،

و باز قفطی در ص ۲۲۴ - ۲۲۵ در شرح حال عبداللّه بن الحسن منبجّم معروف بغلام زحل متوفی در سنه ۲۷۶ گوید : « و كان صديقاً لأبي سليمان المنطقي و محاضراً له و كان ابو سليمان المنطقي كثير الشكر له و الذّكر لما يورد » ، و سپس

(۱) قفطی نام این کتاب را نبرده بلکه فقط این فصل را از قول ابوحنّان توحیدی بدون تسمیه کتابی معین ازو نقل نموده ولی در دیباجه اخوان الصفا طبع جدید مصر سنه ۱۴۴۷ در ص ۳۰ طابع آن کتاب خیرالدین زرکلی صریحاً گوید که این فصل را قفطی از کتاب الامتاع والمؤانسه ابوحنّان نقل کرده و گوید که عکسی از آن کتاب فعلاً نزد احمد زکی پاشا عالم معروف مصري موجود است ، در خصوص این کتاب رجوع کنید بامبعد .

(۲) نام این وزیر صریحاً در تاریخ الحکما مذکور نیست ولی چون در ص ۸۲ گوید که این سؤال و جواب مابین ابوحنّان توحیدی و وزیر صمصام الدوله در حدود سنه سیصد و هفتاد و سه هجری روی داده و چون در سنه مذکور وزیر صمصام الدوله ابن سعدان بوده پس تقریباً شکی باقی نمی ماند که مراد از وزیر صمصام الدوله هموست بدون شبهه ، و هو ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان از مشاهیر وزراء آل بویه ، در سنه ۳۷۳ بوزارت صمصام الدوله نایل آمد و در سنه ۳۷۵ کشته شد ، و وی از دوستان مخصوص ابوحنّان توحیدی و از افاضل وزرا و مجتبین علم و ادب و حکمت بوده است و نام او در مؤلفات ابوحنّان بسیار مکرر برده شده است ، برای اطلاع اجمالی از احوال او رجوع کنید بذیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر ص ۱۱۰۹ ، ۴۹ ، ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، و مقابسات ابوحنّان توحیدی ص ۱۳۹ (و مقدمه آن کتاب از طابع ص ۱۲ ، ۱۹ ، ۴۵) ، و کتاب الصداقه و الصديق همان مؤلف ص ۲۷۰ ، ۳۰ ، و ابن الاثير ج ۹ ص ۱۷۱ و ۱۷۲ در حوادث سنه ۳۷۳ ، ۳۷۵ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۲۳۶ ، ۳۵۱ ، و ج ۵ ص ۲۸۱ ، و ج ۶ ص ۲۶۲ و ۵۰۳ ،

فصلی راجع بابطال احکام نجوم (۱) از قول غلام زحل و اینکه ابوسلیمان منطقی نیز کاملاً با آن عقیده موافق بود نقل میکند که برای احتراز از تطویل از اعاده آن در اینجا صرف نظر کردیم .

۷ - در کتاب عیون الأنبياء فی طبقات الاطباء تألیف ابن ابی اصیبعه متوفی در سنه ۶۶۸ (طبع مصر ج ۱ ص ۳۲۱-۳۲۲) نیز ترجمه حلی از ابو سلیمان سجستانی مسطور و عین عبارت آن از قرار ذیل است : « ابوسلیمان السجستانی ، هو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی کان فاضلاً فی العلوم الحکمیة متمناً لها مطلقاً علی دقائقها و اجتمع بیهی بن عدی ببغداد و اخذ عنه و کان لابی سلیمان المنطقی السجستانی ایضاً نظر فی الادب و شعر و من شعره قال :

لا تحسدت علی تظاهر نعمة	شخصاً تبیت له المنون بمرصد
او لیس بعد بلوغه آما له	یفیضی الی عدم کأن لم یوجد
لو کنت احسدا ما تجاوز خاطری	حسد اللجوم علی بقاء السرم (۲)

و قال ایضاً :

الجوع یدفع بالزغیف الیابس	فعلام اکثر حسرتی و وسوسی
و الموت انصف حین ساوی حکمه	بین الخلیفة و الفقیر البائس

و قال ایضاً :

لذّة العیش فی بهیمة الـ	لذّة لا ما بقوله الفلسفی
حکم کاس المنون ان یتساوی	فی حساها الغبی و الألمعی
و یحلّ البلید تحت ثری الارـ	ض کما حلّ تحتها اللوذعی
اصبحا رمةً ترا یل عنها	فصلها الجوهری و العرضی

- (۱) این فصل اختصاری است از مقایسه دوم از مقایسات ابو حیان توحیدی (ص ۱۲۰-۱۴۸) و ابوالفرج بن العبری نیز در کتاب مختصر الدول خلاصه از این فصل را ایراد نموده است ،
- (۲) این ابیات را ابو حیان توحیدی در مقایسات ص ۲۹۸ نقلاً از خود ابوسایمان صاحب ترجمه بیدیهی شاعر (ابوالحسن علی بن محمد البیدیهی ، یتیمه الدهر ۳ : ۱۶۳-۱۶۵) نسبت داده و شک نیست که قول ابو حیان شاگرد بلا واسطه ابو سلیمان بر قول ابن ابی اصیبعه که قریب دوست و پنجاه سال بعد از ابوسلیمان میزیسته مقدم است ،

و تلاشی کیمانها حیوانی و اودی تمیزها المنطقی
فسأل الارض عنهما ان ازال الشك و المربة الجواب الخفي
بطلت تلکم الصفات جميعاً و محال ان يبطل الازلي (۱)

ولأبي سليمان السجستاني من الكتب مقالة في مراتب قوى الانسان و كيفية
الانذارات التي تنذر بها النفس فيما يحدث في عالم الكون ، كلام في المنطق ، مسائل
عدة سئل عنها و جواباته لها ، تعاليق حكيمية و ملاح و نوادر ، مقالة في ان الاجرام
العلوية طبيعتها طبيعة خامسة و انها ذوات انفس و ان النفس التي لها هي النفس
الناطقة ، انتهى كلام ابن ابي اصيبعة .

و باز در همان کتاب یعنی عیون الانباء فی طبقات الاطباء نام ابو سلیمان
استطراداً در چندین موضع دیگر نیز آمده از این قرار : در ج ۱ ص ۹ گوید :
« وقال الشيخ ابو سليمان المنطقي قال لي ابن عدي ان الهند لهم علوم جليمة
من علوم الفلسفة و انه وقع اليه ان العلم من ثم وصل الى اليونانيين ، قال
الشيخ ابو سليمان و لست ادرى من اين وقع له ذلك » - و در ص ۱۵ ، ۵۷ ،
۱۰۴ فقراتی از تعالیق ابو سلیمان صاحب ترجمه راجع بشرح حال بعضی از
حکماء یونان مانند اسقلیدوس (۲) و ارسطو و یحیی نحوی (۳) نقل کرده است

(۱) ابوحیان توحیدی در کتاب مقابسات ص ۲۹۸ اشعار ذیل را نیز بابو سلیمان صاحب ترجمه
نسبت داده است :

ومعطى قبادی للجيب المؤلف
خذاً را عليه من رباح العواصف
على ما ارى من غدرة بمواقف
ففى عقب الايام كل التناصف

و ايم البطالة و التصابي
و ايام التبعة و العتاب
معتبة نفياً بالعقاب
و تمزج كل معسول بصاب
نشرن نذيرة لك بالذهاب
و يأتي بعده كفن التراب

و ان عزوف النفس عن بخونتي
اشاطره روجي و مالي و اتقي
فان خان عهدي لم اخنه و ان
و اترك عقباه لعقبى فماله
و من قوله ايضاً :

بكيت على مفارقة الشباب
و ايام الفنازل و اللال
مضت فكانها لما تولت
لتبلى كل ملبوس جديد
يباس الشيب اعلام العاييا
هو الكفن الذي يبلى و شبكا

(۲) Æsculapius و املای فرانسه Scculape

(۳) Jean Philopon متوفی در حدود ۶۶۰ میلادی (حدود ۴۰ هجری) ،

و در ج ۱ ص ۱۸۶ - ۱۸۷ حکایت معروف بخواب دیدن مأمون ارسطو را و سؤال و جوابهایی که مابین ایشان در عالم رؤیا واقع شد از قول ابو سلیمان صاحب ترجمه نقل کرده است و هذا نصّه : « و نقلت من خطّ الحسن بن العباس المعروف بالصّنادیقى رحمه الله قال قال ابو سلیمان سمعت یحیی بن عدیّ يقول قال المأمون رأیت فیما یری النائم کأنّ رجلاً علی کرسیّ جالساً فی المجلس الذی اجلس فیہ فتماظمتہ و تہیّبتہ و سألت عنه فقیل هو ارسطو طالیس فقلت اسأله عن شیء فسألتہ فقلت ما الحسن قال ما استحسنه العقول فقلت ثمّ ماذا قال ما استحسنه الشریعة قلت ثمّ ماذا قال ما استحسنه الجمهور قلت ثمّ ماذا قال ثمّ لا ثمّ ، فكان هذا المنام من اوکد الاسباب فی استخراج الکتاب الخ » ، و عین این حکایت را ولی اندکی مفصّل تر صاحب کتاب الفهرست در ص ۲۴۳ و قفطی در تاریخ الحکماء ص ۲۹ نیز نقل کرده اند ولی بدون ذکر نام دو راوی مذکور یعنی ابو ییمان منطقی و استاد او یحیی بن عدیّ .

۸ - حاجی خلیفه متوفی در سنه ۱۰۶۷ در کتاب کشف الظّنون در تحت عنوان « علم الحکمة » (طبع اسلامبول ج ۱ ص ۴۴۸) نیز نام ابو سلیمان منطقی را در جزو فلاسفه اسلام که متابع آراء و عقاید ارسطو بوده اند برده است و این فقره عیناً منقول است از قول شهرستانی در ملل و نحل که ما نیز سابقاً در ص ۱۰۷ بدان اشاره نمودیم .

ابو سلیمان صاحب ترجمه و مؤلفات تلمیذ او ابو حیّان توحیدی

سابق گفتیم که ابو سلیمان منطقی از جمله مشایخ ابو حیّان توحیدی بوده است و اکنون کوئیم که اگر کسی خواهد نه از شرح حال ابو سلیمان منطقی بمعنی مصطلح این کلمه یعنی تاریخ تولّد و وفات و سوانح زندگی و مولد و مسکن و منشأ او بلکه از عقاید او و آراء و مقالات فلسفی و علمی و اخلاقی او و از درجه فضل و علم او و مقام و رتبه او مابین علماء عصر خود و نیز از اسامی عده کثیری از معاصرین و اصحاب و تلامذه او آگاهی یابد بلاشبّه بهترین

مدرکی و مأخذی برای اینگونه اطلاعات تتبع در مؤلفات ابوحنّان توحیدی است که هنوز باقی است زیرا کتب ابوحنّان مشحون است از علوم و معارف و انوار مقتبسه از استاد خود ابوسلیمان سجستانی که همواره رشحات آن علوم و معارف از سرپای مؤلفات ابوحنّان در هر قدم و هر مورد تراوش مینماید و در غالب مؤلفات خود ابوحنّان فصول طویل از اقاویل آراء ابوسلیمان منطقی بلاواسطه و باسم و رسم از خود او نقل کرده است، مابین اینگونه مؤلفات ابوحنّان که هنوز باقی است بعضی همچنان بحال نسخه خطی است و بعضی بطبع نیز رسیده است.

از جمله این قسم اخیر کتاب بسیار نفیس و موسوم به «مقابسات» است که سابقاً دومرتبه در هندوستان بطبع رسیده بود و این اواخر در سنه ۱۳۴۷ در مصر نیز طبع پاکیزه از آن نموده اند، در این کتاب چنانکه از فهرست آخر آن معلوم میشود قریب نود الی صد مرتبه نام ابوسلیمان منطقی برده شده و کمتر صفحه از آن از ذکر او خالی است، سابق گفتیم که موضوع مقابسات مفاوضات و مباحثات علمی است که در مجالس متعدده (رو بهمرفته صد و شش مجلس) در بغداد مابین مشاهیر حکما و فلاسفه و منطقیین و ریاضیین و منجمین آن عصر روی داده بوده، و چون غالب این اجتماعات در منزل ابوسلیمان صاحب ترجمه منعقد میشده و چون ابوسلیمان رئیس مسلم حکما و فلاسفه آندوره بوده است در بغداد بلاکلام و قول او در اینگونه مسائل حجت و فصل الخطاب و همه بحکمیت او راضی بوده اند اینست که می بینیم اغلب فصول این کتاب منحصرراً وقف مذاکرات حکیم مزبور است لاغیر و واضح است که غرض اصلی ابوحنّان از تألیف آن عمده جمع آراء و معتقدات و اقاویل استاد جلیل الشان خود ابوسلیمان منطقی بوده است، مؤلف مزبور هر مجلسی را از این مجالس در تحت عنوان «مقابسه» مطرح نموده و خلاصه مذاکرات آن مجلس را با آن انشاء بلیغ سلیس بی تکلف معهود خود که بسیار شبیه بسبک و اسلوب انشاء جاحظ است شرح داده است، و مقابسات بباء مؤحده مفاعله از قبس است

بفحمتین بمعنی شعله آتش که برپا در چوبی از آتشی بزرگتر برگیرند قال الله تعالی :
 اِنِّیْ اَنْتَ نَارٌ سَاتِیْکُمْ مِنْهَا بَخْرٌ اَوْ اَنْتُمْکُمْ بِشَہَابٍ قَبَسٌ ، و مجازاً بمعنی نور و
 علم استعمال میشود ، و اقتباس بمعنی استفادہ علم و معرفت نیز از همان مادہ
 است ، و مقابسه از باب مفاعله گرچه در کتب لغت مشهوره بنظر نرسید لیکن
 قیاساً واضح است کہ بمعنی افادہ و استفادہ علمی بین الاثنین بایتن الجماعه
 است یکی از دیگری .

کتاب مشهور دیگر ابوحنّان کہ هنوز باقی ولی نسخ آن در منتهی درجہ
 ندرت است کتاب « الاُمتاع والمؤانسه » اوست کہ یاقوت در معجم الأدباء
 و ففطی در تاریخ الحکماء فصول و فقرات بسیار از آن نقل کرده اند ، این کتاب
 را چنانکہ سابق گذشت ابوحنّان مخصوصاً برای مطالعہ استاد خود ابوسلیمان
 صاحب ترجمہ و برای استحضار خاطر او از مجاری امور و اخبار و وقایع مجالس
 رؤسا و ارکان دولت تألیف نموده بوده است ، موضوع این کتاب عمدہ مفاوضات
 علمی و ادبی است کہ مابین وزیر صمصام الدولہ ابوالفضل عبداللہ بن العارض
 الشیرازی^(۱) با ابن سعدان^(۲) و مؤلف کتاب ، ابوحنّان توحیدی در مجالس
 متعدّدہ روی داده بوده است ، نسخہ کاملی از کتاب « الاُمتاع والمؤانسه »
 کہ ظاہراً در سه جلد است^(۳) در کتابخانہ طوب قابو در استانبول موجود
 است و احمد زکی یاشا عالم مصری معروف عکسی از روی این نسخہ برای
 خود برداشته است^(۴) ، و نسخہ دیگری نیز از آن ولی فقط جلد اول از قرار
 تقریر مرکلیوت مستشرق انگلیسی در مقدمہ فہرست تجارب الاُمم در بغداد
 موجود است و گوید آنرا در آشہر باو عاریہ داده بوده اند ، در ہر صورت

(۱) رجوع شود بہامند بضمیمہ سوم این مقالہ .

(۲) رجوع بص ۱۱۰ حاشیہ ۲ ،

(۳) رجوع کنید بکتاب الاعلام خیرالدین زرکلی طبع مصر ص ۶۸۹ ،

(۴) رجوع کنید بفہرستی کہ مرکلیوت مستشرق انگلیسی برای مجموع کتب تجارب الامم و ذیل
 آن و نشوار المعاصرہ تنوخی و تاریخ ہلال صابی بزبان انگلیسی ترتیب داده ص ۲ ح ۲ ، و
 بمقدمہ اخوان الصفا طبع جدید مصر ص ۳۰ ، و سابق ص ۱۱۰ ح ۱ ،

مستشرق مزبور در طبع دوم معجم الأدباء نسخهٔ یانسخی از این کتاب بدست داشته و در بعضی مواضع (مثلاً ج ۲ ص ۸۹ و ۹۰) منقولات یاقوت را از کتاب الأمتاع والمؤانسه خود بااصل کتاب مقابله نموده است.

یکی دیگر از تألیفات ابوحنّان توحیدی که هنوز موجود است رساله‌ایست موسوم به «الصدیق والصدّاقه»^(۱) در بیان حقیقت دوست و شرایط و آداب دوستی، این کتاب یک مرتبه در اسلامبول در سنه ۱۳۰۱ و مرتبهٔ دیگر در مصر در سال ۱۳۲۳ بطبع رسیده است، در این رساله نیز ابوحنّان مکرّر از ابوسلیمان صاحب ترجمه نام برده و بعضی فصول طوال یا قصار از او نقل کرده از جمله در صفحات ۲۴-۲۶، ۵۴، ۱۴۷ از طبع مصر، و شاید در غیر این موارد نیز زیرا که راقم سطور نتّبع کامل در این کتاب نکرده است.

بعضی کتب دیگر نیز از ابوحنّان هنوز باقی است که برای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها در اینجا صرف نظر نمودیم، رجوع شود برای این منظور بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰-۹۱ در عنوان «ابوحنّان توحیدی» بقلم مرکلیوٹ سابق الذّکر که در آنجا آنچه ویرا مکن بوده از مؤلفات موجوده و مفقودهٔ ابوحنّان با اشاره بمحل وجود آنها در صورت اوّل جمع نموده است.

تاریخ تولّد و وفات ابوسلیمان سجستانی صاحب ترجمه

چنانکه سابق گفتیم تاریخ تولّد و وفات ابوسلیمان سجستانی هیچکدام علی التّحقیق معلوم نیست و در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و معاجم که نگارنده بدان دسترسی داشته است اطلاع بر آن میسر نشد، ولی از بعضی قرائن و امارات چنان استنباط میشود که تولّد او بظن غالب مؤخر از حدود سنهٔ سیصد و ده نبوده است، از جمله فقرهٔ ذیل: ابوحنّان توحیدی در کتاب مقایسات (ص ۲۹۶-۲۹۷) حکایت کند که روزی در محضر ابوسلیمان

(۱) این نام بطبق معجم الادباء است ج ۵ ص ۴۸۱، ولی در طبع مصر که نگارنده بدست دارد نام این رساله «کتاب الادب و الانشاء فی الصّدّاقه والصدیق» مسطور است.

صحبّت از احکام نجوم بمیان آمد ابوسلیمان گفت یکی از عجایب احکام نجوم که برای خود ما واقع شد اینست که در همسایگی من [در بغداد] ابن نباته^(۱) متولد گردید از من درخواست کردند که طالع او را بگیرم گرفتم و بعلي بن یحیی^(۲) [منجم] ارائه دادم ، او در آن طالع بنکریست و اعمالی که برای استخراج احکام نجومی درکار است بجای آورد و از جمله بما گفت « این مولود دروغگوترین مردم خواهد گردید » ما ازین حکم تعجب نمودیم و روزگاران گذشت و آن کودک ببالید و بحمد رشد رسید و چنانکه می بینید اکنون یکی از شعراء معروف عصر خود گردیده است ، سپس ابوسلیمان این ابیات را از او که آنها را بس پسندیده بود برای ما بخواند :

و تأخذ من جوانبنا اللیالی	کما اخذ المساء من الصّباح
اما فی اهلها رجلٌ لبیب	یحسّ فیشکّی الم الجراح
اری التّشّیر فیها کالتّوانی	و حرمان العطیة کالتّجاج
ومن لیس التّراب کمن علاه	فلا تخدعک انفاس الرّیاح
وکیف یکدّ مهجته حریصٌ	بری الأرزاق فی ضرب القداح ^(۳)

حال غرض از ایراد این فصل آنست که ازین حکایت صریحاً واضحاً معلوم میشود که ابو سلیمان صاحب ترجمه در سنه ۳۲۷ که سال ولادت ابن نباته است مردی بالغ و با اطلاع از نجوم و قادر بر استخراج زایجه طالع بوده است یعنی بعبارة اخری طفل صغیر یا کودک خردسال نبوده است ، پس اگر سن او را

(۱) هو ابو نصر عبدالرزق بن عمر السّعدی المعروف بابن نباتة از شعراء معروف قرن چهارم و از مدّاحین حمدانیان و دیاله ، و در سنه سیصد و بیست و هفت متولد گردید و در سنه چهارصد و پنج در بغداد وفات یافت ، و ترجمه حال او در ابن خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۳۱۹ — ۳۲۱ و یتیمه الذّهر ج ۲ ص ۱۴۳ — ۱۵۷ مسطور است .

(۲) بدون شک چنانکه طابع مقابسات نیز حدس زده مراد علی بن هرون بن یحیی المنجم از خانواده معروف بنی المنجم بغداد است ، تولّد او در سنه دوست و هفتاد و هفت و وفات او در سنه سیصد و پنجاه و دو است ، و شرح حال او در یتیمه الذّهر ۳ : ۲۸۴ — ۲۸۵ ، و معجم الادباء ۵ : ۴۴۰ — ۴۴۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱ — ۳۹۲ مذکور است .

(۳) عین این ابیات را ثعالبی نیز در یتیمه الذّهر ۲ : ۱۴۷ بابن نباتة مذکور نسبت داده است .

در آن تاریخ یعنی در سنه ۳۲۷ باقل احتمال عادی در امثال این موارد در حدود بیست سالگی هم فرض نمائیم ولادت او در حدود ۳۰۷ واقع خواهد شد لامحالہ، و قرینه دیگر بر صحت احتمال مذکور آنست که ابوسلیمان بتصریح قفطی (۱) از تلامذه ابوبشر متی بن یونس نصرانی حکیم و منطقی معروف بوده و متی بن یونس در یازدهم رمضان سنه سیصد و بیست و هشت وفات نموده است (۲)، پس ابو سلیمان اگر هم فرضاً فقط سنوات اخیر عمر متی بن یونس را درک کرده بود باز برای اینکه صلاحیت تلمذ و اخذ از او داشته باشد لابد بایستی مقارن وفات متی بن یونس یعنی در سنه ۳۲۸ اقل در حدود بیست سالگی کما بیش بوده باشد، پس این قرینه نیز ما را بهمان نتیجه میرساند یعنی اینکه ولادت ابو سلیمان جریاً علی ظواهر الأُمور العادیه بحد اکثر مؤخر از حدود ۳۱۰ نمیتواند باشد، اینها همه راجع بحد اکثر بود اما حد اقل سال ولادت او معلوم نیست و ممکن است ده سال یا بیست سال یا کمتر یا بیشتر مقدم بر تاریخ مذکور باشد.

و بشرح ایضاً سال وفات او ولو بوجه تقریب معلوم نیست، چیزیکه بکلی محقق و قطعی است اینست که وی تا سنه ۳۷۲ که سال وفات عضدالدوله دیلمی است در حیات بوده و بر سر تابوت او چنانکه گذشت او باجمعی از حکماء آن عصر یارۀ سخنان حکیمانه بطرز و اسلوب سخنان مشهور حکماء یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان رانده اند (۳)، - سابق گفتیم که ابو حیان توحیدی کتاب الأمتاع والمؤانسه خود را برای مطالعه و استحضار خاطر استاد خود ابو سلیمان تألیف نموده بوده و گفتیم که کتاب مزبور عبارت است از بعضی مذاکرات علمی و ادبی که مابین وزیر مصمم الدوله بن عضدالدوله ابوالفضل

(۱) تاریخ الحکماء ص ۲۸۲

(۲) ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۲۳۵

(۳) رجوع کنید بسابق ص ۱۰۶

عبدالله بن العارض الشیرازی (۱) یا ابن سعدان (۲) و مابین ابو حیّان روی داده بوده ، پس معلوم میشود که ابوسلیمان مدّنی را نیز از سلطنت صمصام الدوله (۳۷۲-۳۷۶ و ۳۷۹-۳۸۸) که مقدار آن معلوم نیست و شاید نیز تمام مدّت سلطنت او را دریافتہ بوده است ، و زیاده بر آنچه گذشت عجالة چیزی راجع بتاریخ حیات او معلوم نیست .

در مقابسات ابو حیّان (طبع مصر ص ۲۸۶) عبارتی مذکور است که اگر سهو و تصحیف نساخ نباشد صریحاً دالّ است بر اینکه ابوسلیمان صاحب ترجمه تا سنه ۳۹۱ نیز در حیات بوده است ، و عبارت مزبور اینست :

« واملی ابوسلیمان علی جماعة کنت احدهم سنة احدى و تسعين و ثلثمائة وقد سُئل عن الواحد فقال الواحد اسم مشترك يقع علی معان كثيرة آلتخ » ، ولی چون در این چاپ مقابسات باوجود پاکیزگی صورت ظاهر آن از کاغذ و حروف و خط و غیره نظر بآنکه از روی چاپهای سقیم هند بعمل آمده نه از روی اصول صحیحة خطی اغلاط و تصحیفات فاحشه بسیار روی داده ، و چون غالباً چنانکه همه کس میداند در کتب تواریخ و رجال «تسع» با «سبع» و «تسعين» با «سبعين» با یکدیگر تصحیف میشوند ، و بالاخره چون از خارج هیچ دلیل دیگری جز همین عبارت مشکوک مقابسات بدست نداریم که ابو سلیمان منطقی تا سنه ۳۹۱ که تا اندازه برای عصر او دیر بنظر میآید در حیات بوده لهذا ابدأ اطمینانی نیست که کلمه «تسعين» در عبارت سابق الذکر تصحیف «سبعين» نباشد ، بخصوص که در موضعی دیگر از همان مقابسات عین تاریخ مزبور ولی با تبدیل تسعين به سبعين در مورد صحبت از همان ابو سلیمان ذکر شده است ، در ابتدای مقابسه ۶۱ (ص ۲۶۴) گوید :

« قال ابوسلیمان وانا اقرأ علیه کتاب النفس للفيلسوف سنة احدى و سبعين و ثلثمائة بمدينة السلام ان النفس قابلة للمفاضل والردائل آلتخ » ، که فی الواقع

(۱) رجوع کنید بضمیمه سوم این مقاله ،

(۲) رجوع شود بسابق ص ۱۱۰ ح ۲ ،

این تفاوت بیست سال بدون کم و زیاد مابین دو تاریخ محل گفتگوی ما - تفاوتی که منشأ آن فقط اختلاف بین دو کلمه سبعین و تسعین است نه دلیل قطعی محقق از خارج - تا اندازه جای ارباب است .

تألیفات ابوسلیمان سجستانی

اسامی بعضی از تألیف ابوسلیمان سجستانی که از کتب متفرقه التقاط شده از قرار ذیل است :

۱ - «صوان الحکمة» ، بلافاصله پس ازین فصل ما در موضوع این کتاب بحث خواهیم نمود ،

۲ - مقالة فی مراتب قوی الانسان و کیفیة الانذارات التي یُنذر بها النفس ممّا یحدث فی عالم الکون (کتاب الفهرست ۲۶۴ ، وقفی ۲۸۳ ، و ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) و کتابی که صاحب الفهرست در ص ۳۱۶ بعنوان « کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیة » باو نسبت میدهد باحتمال بسیار قوی بامقاله مانحن فیه یکی باید باشد ،

۳ - رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل (تنمة صوان الحکمة نسخه برلین ورق b ۴۴) ،

۴ - رسائل الى عضدالدولة عدّة فی فنون مختلفة من الحکمة (وقفی ۲۸۳) ،

۵ - مسائل عدّة سئل عنها و جواباته لها (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۶ - کلام فی المنطق (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۷ - تعالیق حکمیة (ایضاً ۱ : ۱۵ ، ۵۷ ، ۱۰۴ ، ۳۲۲) ،

۸ - رسالة فی المحرک الاول (تنمة صوان الحکمة نسخه برلین ورق b ۴۴) ،

۹ - مقالة ان الاجرام العلویة طبیعتها طبیعة خامسة وانها ذوات انفس

وان النفس اتّمت لها هی النفس الناطقة (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۱۰ - مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان ، - این سه رساله اخیر یعنی

بیهقی را در اینخصوص در دو موضع از کتاب خود سابقاً در ص ۹۸ ح ۳ و ص ۱۰۷ نقل کردیم ، و عجب آنست که فقط بیهقی است که نام این کتاب را در جزو مؤلفات ابو سلیمان سجستانی برده و سایر مورّخین از قبیل ابن الندیم در کتاب الفهرست و قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعه در عیون الأنباء هیچکدام متعرّض ذکر آن نشده اند .

در کشف الظنون حاجی خلیفه نیز ذکر می از صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی نیست ، فقط کتابی بعنوان « صواب الحکمة » (در چاپ اروپا) با « صنوان الحکمة » (در چاپ استانبول) تألیف « ابو جعفر بن بابویه ملک سجستان » در آنجا نام برده شده که با احتمال بسیار قوی هر دو عنوان مذکور غلط و تحریف صوان الحکمة باید باشد ، عین عبارت حاجی خلیفه از قرار ذیل است : « صوان الحکمة (او : صنوان الحکمة) لابی جعفر بن بابویه ملک سجستان ذکره الشّهر زوری فی تاریخ الحکماء » - اما « صنوان الحکمة » چاپ استانبول در غلط بودن آن اصلاً جای شبهه نیست چه اولاً این ترکیب بهیچوجه من الوجوه معنی محصّلی ندارد ، و ثانیاً از موضع ذکر آن که ما بین « صواب الجواب » و « الصّوارم الهندیّة » آمده واضح است که صنوان قطعاً غلط نسّاخ است یعنی نون آن بکلی زائد است ، - و اما « صواب الحکمة » در چاپ اروپا این عنوان گر چه مثل صنوان الحکمة بکلی لغو و خالی از معنی نیست و با سریشم شاید بتوان مفهوم مائی بدان چسبانید ولی تقریباً جای هیچ شک و شبهه نیست که این کلمه نیز غلط و تصحیف صوان الحکمة (۱) است بدون تردید چه فی الواقع دو نوع حکمت یکی صواب و دیگری خطا .

(۱) یعنی تصحیف خود حاجی خلیفه نه تصحیف نسّاخ چنانکه از موضع ذکر آن مابین صواب الجواب و الصّوارم الهندیّة واضح میشود ، و حاجی خلیفه را چنانکه همه کس میدانند اینگونه تصحیفات فراوان روی داده است مانند « عنوان اخبار الرضا » بجای « عیون اخبار الرضا » کتاب معروف شیخ صدوق ، و اکسیر نامه « بجای « اکبر نامه معروف ابو الفضل علامی و غیره و غیره .

متصور نیست که کسی کتاب خود را صواب الحکمة نام نهد برای احتراز از خطاء الحکمة مثلاً .

اما مؤلف صوان الحکمة را که حاجی خلیفه « ابو جعفر بن بابویه ملک سجستان » نامیده بقرینه نعمت « ملک سجستان » و کنیه ابو جعفر شبهه نیست که مراد ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان است که از دوستان ابوسلیمان بوده و همو بود که بتوسط ابوسلیمان چنانکه سابق بدان اشاره کردیم مکتوبی بابوسعید سیرافی ببغداد فرستاد و از ویاوه مسائل راجع بفنون مختلفه ادب سؤال نمود، و شرح حال وی بنحو اجمال در ضمیمه دوم این رساله مذکور خواهد شد، و اما کلمه « بابویه » بدو بام موحد بینهما الالف در عبارت حاجی خلیفه بلاشبهه تصحیف « بانویه » است بنون بجای بام دوم زیرا که ابو جعفر مزبور و پسرش خلف ابن احمد چنانکه بعد ازین خواهیم گفت هر دو معروف بوده اند باین بانویه یا این بانو بمناسبت آنکه مادر ابو جعفر « سیده بانو » دختر محمد بن عمرو بن اللیث صفاری بود .

پس از تمهید این مقدمات گوئیم که کتاب « صوان الحکمة » را که حاجی خلیفه بابو جعفر ملک سجستان نسبت داده خالی از این دو شق نیست : یا فی الواقع کتابی بوده مستقل از تألیفات خود پادشاه مزبور زیرا که وی از فضایل ملوک و حکیم و فیلسوف مشرب بوده پس فی حد ذاته هیچ استبعادی ندارد که وی نیز مانند هموطن مشهور خود ابوسلیمان سجستانی کتابی در حکمت تألیف و آنرا بهمان اسم کتاب ابوسلیمان موسوم ساخته بوده، یا آنکه با احتمال قوی شاید مراد همان صوان الحکمه معروف ابوسلیمان سجستانی بوده که خلطی در نام مؤلف آن روی داده، باین معنی که شاید ابوسلیمان کتاب خود را بمناسبت دوستی با ابو جعفر پادشاه سجستان بنام وی تألیف نموده بوده و سپس حاجی خلیفه را یا یکی از مآخذ او را ما بین نام مؤلف و مؤلفاله اشتباهی دست داده است، و عجلاله نا نسخه کاملی از اصل صوان الحکمة بدست نیامده حکمی بقی در این خصوص واضح است نمیتوان نمود .

از کتاب صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی که محرّر این سطور اطلاع دارد نسخه کاملی گویا در کتابخانه های معروف اروپا و مصر و هند و غیره که فهارس مطبوعه برای آنها ترتیب داده شده و اطلاع از محتویات آنها برای همه کس ممکن است وجود ندارد ، ولی البته هیچ بعید نیست که در بعضی کتابخانه های خصوصی ایران یا ترکیه یا سایر بلاد مشرق نسخه یا نسخی از این کتاب هنوز موجود باشد که عموم از آن اطلاعی ندارند ، بهر حال اختصاری از این کتاب در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند در ضمن مجموعه بعلاوة (نسخه Cod. ۱۳۳d « گولیوس » (۱) موجود است ، واصل این مجموعه مشتمل است بر شش کتاب و رساله میژا از یکدیگر در مواضع مختلفه ، و نسخه محل گفتگوی ما که مشتمل بر صوان الحکمة است نسخه چهارم از آن مجموعه است ، و این نسخه چهارم نیز مرکب از سه رساله کوچک است :

۱ - همین اختصار صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی که شاغل ص ۶۶-۳۷ از مجموعه مذکوره است ،

۲ - اختصاری از تتمه صوان الحکمة بیهقی از ص ۷۳-۷۷ ،

۳ - ذیلی بسیار مختصر بر تتمه صوان الحکمة بیهقی بعنوان « الرسالة الملحقة بکتاب تتمه صوان الحکمة » ص ۷۷-۷۹ ،

و مجموع این سه رساله بعلاوة بعضی تعلیقات جمع و ترتیب یکی از فضلاء قرن هفتم هجری است موسوم بفخر الدین ابواسحق ابراهیم [بن محمد] (۲) المعروف بالغضنفر تبریزی بخط یکی از تلامیذ او موسوم بابن الغلام و تاریخ کتابت آن در سنه ششصد و نود و دو هجری است ، رجوع کنید بفهرست نسخ شرقی کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۶ ،

Cod. 133d Golius (۱)

(۲) علاوة بین دو قلاب از روی فهرست مخطوطات الموصل است تألیف داود الجلی الوصلی ص ۲۶۰ که در آنجا رساله در طلب موسوم به « حاصل المسائل » از همین غضنفر تبریزی ذکر شده است ،

ضمیمهٔ اول

(راجع بص ۱۰۳ س ۷)

ابوحیان توحیدی

هو علی بن محمد بن العباس^(۱) الشیرازی الاصل (اوالثدیشابوری اوالواسطی) المعروف بابی حیان التوحیدی ، وی از مشاهیر ادبا و فضلا و حکما و متصوفهٔ قرن چهارم و از بزرگترین نویسندگان اسلام و از اخص خواص ابوسلیمان منطقی صاحب ترجمه بوده است ، در کثرت تألیف ممتعه نفیسه در هر موضوعی از مواضع علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و غیرها و در سلاست انشا و سهولت و بی تکلفی آن با تمایل ببسط و اطناب ابوحیان فوق العاده شبیه بجاحظ و عیناً همان سبک و شیوه را پیروی می نموده است ، شرح حال بسیار مفصل مبسوطی از او در معجم الأدباء یاقوت ج ۵ ص ۳۸۰-۴۰۷ مسطور است ، و او را تصانیف بسیار بوده از قبیل مقابسات ، و کتاب الصداقة و الصديق ، و کتاب الاثم و المتاع و المؤانسة ، و تقریظ الجاحظ ، و کتاب البصائر ، و کتاب الاشارات الالهیه ، و کتاب الزلفه ، و ثلب الوزير بن ، و کتاب المحاضرات و غیرها ، و فهرست کامل مؤلفات او در معجم الأدباء یاقوت مذکور است و بعضی از این مؤلفات نفیسه هنوز نیز باقی است و ما سابقاً اشاره بپارهٔ از آنها نموده ایم ، و از بسیاری از آنها نیز که

(۱) در عموم مأخذ آیه نام و نسب او را همین قسم ضبط کرده اند ولی در کتاب شد الازار عن خط الاوزار در مزارات شیراز نسخه موزة بریطانیة (شرقی ۳۲۹۵) ورق a ۳۲ چنانکه خواهد آمد نام و نسب او احمد بن العباس معروف است ، و آن سهو است ظاهراً ،

از میان رفته است یا قوت در معجم الادباء و قفطی در تاریخ الحكماء و ابن خلکان در وفيات الأعیان و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابوشجاع وزیر در ذیل تجارب الأمم و دیگران فصول طوال یا قصار نقل کرده اند .

ولادت ابو حیّان بنحو قطع و یقین ما بین سنه سیصد و ده و سیصد و بیست بوده است بتقریب ذیل : ابو حیّان در اواخر عمر کتب خود را بنحیال اینکه مردم قدر آنها نمایند سوزانیده بوده است ، یکی از دوستان او ویرا برین عمل سخت سرزنش نموده ، ابو حیّان در جواب آندوست و اعتذار از بن عمل مکتوب مفصّلی بدو نگاشته که عین آن مکتوب را یا قوت در معجم الادباء در شرح حال او (ج ۵ ص ۳۸۶ - ۳۹۲) مندرج ساخته است و این نامه مورّخ است بماء رمضان سنه چهارصد ، و در اثناء آن گوید : « وبعد فقد اصبحنا هامة اليوم او غد فأتی فی عشر التسعين وهل لی بعد الکبرة والعجز امل فی حیاة لذیذة او رجاء لحال جدیدة الخ » ، و این عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی در ماه رمضان سنه چهار صد هجری در دهه نود یعنی ما بین ۸۰ و ۹۰ سالگی بوده است ، پس توگد وی بالصّرورة محصور خواهد بود ما بین حدود ۳۱۰ - ۳۲۰ .

سال وفات او نیز علی التّحقیق معلوم نیست فقط چیزی که قطعاً و محقق است آنست که وی چنانکه از مکتوب سابق الذکر بوضوح می پیوندد تا سنه چهار صد هجری در حیات بوده است و علاوه بر مکتوب مذکور ذکر این سنه یعنی سنه چهارصد در مقدمه کتاب الصّدیق و الصّدّاقه او (بنقل یا قوت از آن کتاب در معجم الادباء ۵ : ۳۸۱) نیز صریحاً آمده است و نصّه : « فلما کان فی هذا الوقت و هو رجب سنه ۴۰۰ عثرت علی المسوّدة و بیضتها (۱) » ، و ابن خلکان ج ۲ ص ۱۷۳ و ذهبی در میزان الاعتدال ج ۳ ص ۳۵۵ و

(۱) در کتاب الصّدیق و الصّدّاقه طبع مصر سنه ۱۲۲۲ که نگارنده بدست دارد بجای عبارت مذکور چنین مسطور است : « فلما مرّ علی ذلك بعض سنین عثرت علی المسوّدة و بیضتها » بدون ذکر ماه و سال ،

سبکی در طبقات الشافعیّه ج ۴ ص ۲ و حاجی خلیفه در عناوین ثلث الوزیرین و الاقناع و المقابسات نیز همه همین استنباط را کرده اند ، معذک کلمه سیوطی در طبقات النحاة ص ۳۴۹ و حاجی خلیفه در عناوین الامتاع والمؤانسة و بصائر القدماء و فات او را در حدود سیصد و هشتاد نگاشته اند ، و صاحب روضات الجنّات ص ۷۴۴ از اینها نیز گذرانیده و فات او را بنا بر وایتی در سنه سیصد و شصت یعنی اقلّاً چهل سال قبل از تاریخ واقعی آن ضبط کرده است ، در کتاب شدّ الأضرار عن حظّ الاوزار در مزارات و مقابر شیراز تألیف معین الدّین ابو القاسم جنید شیرازی در حدود ۷۹۰ هجری مؤلّف آن کتاب تاریخ وفات ابو حیّان توحیدی را در سنه چهار صد و چهارده در شهر شیراز مرقوم داشته و گوید در همانجا در گورستان محاذی قبر شیخ یعنی شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف^(۱) مدفون شد ، و عین عبارت او از روی نسخه موزه بریطانیّه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ - ۳۳ از قرار ذیل است :

« ابو حیّان احمد بن العباس الصّوفی التّوحیدی ، صاحب المشایخ و سافر و رحل و تکلم فی التّصوف و التّوحید و کان اماماً فی اللّغة و النّحو صاحب السّیرافی و کان شدید التّعصّب له و صاحب ابن عباد و ابا علی و له حظّ^(۲) علی ابن عبّاد زائد و کلام علی ابی علی و هو شدید الدّیانة و له مصنفات کثیرة منها کتاب البصائر و کتاب الاشارات^(۳) و کتاب الامتاع و المؤانسة ، و جاویر بیت الله الحرام و کان بینهم و بین شیخ الشّیوخ ابی الحسین شیء فلما مات ابو حیّان قال شیخ الشّیوخ ابو الحسین رأیته فی المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفر لی علی رغمتك فلما اصبح امر شیخ الشّیوخ اصحابه فحمل فی محفّة الی قبره لیصلیّ علیه فزاره و امر بلوح کتب علیه هذا قبر ابی حیّان التّوحیدی فوضع علی قبره ، توّفی سنة اربع عشر [ة] و اربع مائة و دفن فی المقبرة المجاذبة للشیخ » ، انتهى باختصار ،

(۱) بغاه معجمه ، انظر تاج العروس فی خ ف ف ، و بعاه مهمله چنانکه در بعضی کتب است تصحیف است ،

(۲) تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : خط ،

(۳) یعنی الاشارات الالهیة (معجم الادباء ۴۸۱ ، ۵ و ابن ابی الحدید ۳ ، ۴۳۱) ،

ولی چون اسم او و اسم پدر او را چنانکه ملاحظه میشود برخلاف عموم مورّخین احمد بن العباس نگاشته بجای علی بن محمد بن العباس راقم سطور چندان اطمینان کاملی ندارد باینکه مؤلف مزارات شیراز را در شخص ابو حیان توحیدی خلط و سهوی روی نداده و او را با کسی دیگر بهمین کنیه و نسبت اشتباه نکرده باشد، بخصوص اینکه در حقّ او گوید: « و هو شدید الدیانة » که بکلی خلاف معهود و مستنبط از مسطورات ابو حیان توحیدی و خلاف تصریحات جمهور علماست درباره وی و نیز گوید: « جاور بیت الله الحرام » که هرگز چنین مطلبی در هیچ مأخذی دیگر تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد راجع به ابو حیان توحیدی دیده و شنیده نشده است.

باری ابو حیان صاحب ترجمه با همه فضایل و مقام عالی او در علم از جعل کردن اخبار و احادیث و حکایات و دسّ آنها در کتب بعنوان اخبار و حکایات واقعیّه تاریخیّه چندان مضایقه نداشته است و باصطلاح از جمله و ضاعین بوده است، و بعضی از علما مانند یاقوت و ابن ابی الحدید و ذهبی ملتفت این نکته شده و مردم را از افتادن بدام مروّیات و محکّمات او تذخیر نموده اند مثلاً حکایت طویل پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسط ابو عبیده جراح و جواب آنحضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۲: ۵۹۲ - ۵۹۷، و ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الأخیار ۲: ۱۰۲ - ۱۱۰ و قلقشندی در صبح الأعشى في صناعة الانشا ۱: ۲۳۷ - ۲۴۷ ازو (ظاهراً از کتاب البصائر او) نقل کرده اند بکلی و سراپا مصنوعی است و آثار وضع بروجنات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع و رسوم و مکالمات آن عصر داشته باشد از هزار فرسنگ لایح و هویداست و ابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهبی در میزان الاعتدال گوید که خود ابو حیان اقرار کرده که وی عالمّاً عامداً این حکایت را برای ردّ روافض جعل کرده است، و همچنین وصیّت نامه مجعول عباس عمّ حضرت رسول در مرض موت خود خطاب

بحضرت امیر که ابن ابی الحدید ۳: ۲۸۲-۲۸۳ آن وصیت را از کتاب تقریظ الجاحظ او روایت نموده بدون شك بکلی ساختگی خود ابوحنّان است و همان طرز و شیوه خیالات و عبارات و انشاء خود اوست بعینها، - و كذلك فصلی که ابوحنّان توحیدی بزعم خود از قول ثابت بن قرّه صانی راجع بعقیده این اخیر در حق عمر بن الخطاب و حسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت در معجم الأدباء ۶: ۶۹-۷۱ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابوحنّان است که بدهان صابی گذارده است، - و بشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممّع ابن ثوابه و تصمیم او بتحصول علم هندسه که یاقوت در معجم الأدباء ۲: ۴۴-۵۱ از کتاب ثلب الوزیرین او روایت کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیز حدس زده بکلی مصنوعی و از مجموعهات خود اوست برای سخریه و استهزاء بابن ثوابه و صاحب بن عبّاد،

ماخذ، - بعضی از مآخذی که متضمن ترجمه حال ابوحنّان توحیدی با ذکرى از او استطراداً یا نقل فصولی از یکی از مؤلفات اوست از قرار ذیل است: ذیل **تجارب الامم** از ابو شجاع وزیر طبع مصر ص ۷۵-۷۷، - **معجم الادباء** یاقوت ج ۱ ص ۱۵، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، و ج ۲ ص ۸۹-۹۰، ۹۵، ۲۷۳-۲۰۴، ۳۱۷-۳۱۹، و ج ۳ ص ۸۵-۱۲۵، و ج ۵ ص ۱۵۷، ۲۸۲-۲۸۳، ۳۵۹-۳۶۸، ۳۸۰-۴۰۷ (شرح حال او)، و ج ۶ ص ۶۹-۷۳، ۱۵۰-۲۸۲، و ج ۷ ص ۱۶۲-۱۶۳، - **مخاضره الابرار و مسامره الاخيار** از محي الدين بن العربي طبع مصر سنه ۱۲۲۴ ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۱۰۲-۱۱۰، - **شرح نهج البلاغة** از ابن ابی الحدید طبع مصر ۲: ۳۷۴، ۵۹۲-۵۹۷، و ۳: ۲۸۲-۲۸۳، ۴۳۱، - **طبقات الحكماء** قفطی ص ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۲۸۳، - **ابن خلکان** طبع طهران ۲: ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۳ در شرح حال ابو الفضل محمد بن العمید، - **مختصر الدول** ابن العبري ص ۳۰۸، - **میزان الاعتدال** ذهبي طبع مصر ۳: ۳۵۵، - **طبقات الشافعية** سبکی طبع مصر ۴: ۲-۳، - **شدالازار عن حظ الازار لزوار المزار لمعين الدين**

ابی القاسم جنید الشیرازی در مقابر و مزارات شیراز که در حدود ۷۹۰ هجری تألیف شده نسخه موزۀ بریطانیّه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ a -
 ۳۳ a - **صبح الاعشى فى كتابة الانشا للقلقشندي** طبع مصر ۱: ۲۲۷-۲۴۷ -
بغية الوعاة فى طبقات النحاة سیوطی ص ۳۴۸ - ۳۴۹ - **مفتاح السعادة**
 طاشکبری زاده طبع حیدر آباد دکن ج ۱ ص ۱۸۸ - ۱۸۹ - **كشف الظنون**
 حاجی خلیفه در عناوین «الامتناع والموانسة» و «الاقتناع» (که بدون شبهه تصحیف همان عنوان یعنی الامتناع است) و «بصائر القدباء» و «نلب الوزیرین» و «المقابسات» - **روضات الجنات** مرحوم آقا محمد باقر خونساری ص ۷۴۴ - **دائرة المعارف اسلام** در عنوان «ابو حیان توحیدی» ج ۱ ص ۹۰ - ۹۱ بقلم مرکلیوٹ مستشرق انگلیسی - **مقدمه اخوان الصفا** طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ باهتمام خير الدين زركلى در مواضع مختلفه آن - **الاعلام** تألیف همان مؤلف ص ۶۸۹ - ۶۹۰ - **مقدمه مقابسات** طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ باهتمام حسن سندوبى ص ۱ - ۱۱۴ که تابع آن کتاب بقدر امکان آنچه توانسته اطلاعات راجع بشرح حال ابو حیان توحیدی و مؤلفات او را از کتب مختلفه جمع آورى نموده است ولى عیب بزرگ این مقدمه اینست که مؤلف از ذکر مآخذ فرداً فرد مطالب خود بکلی سکوت اختیار کرده و بهمان تعداد مجموعی آنها در يك موضع در اول مقدمه (ص ۶) اکتفا نموده بقسمی که برای خواننده این ۱۱۴ صفحه طویل هیچوجه ممکن نیست بداند که هر فصلی و هر حکایتی از آنها جدا جدا منقول از چه مأخذی است تا در مورد احتیاج بتواند خود او آن مطلب را با اصل منقول عنه مقابله و مقایسه نماید مگر آنکه برای هر مطلبی بانفراده تمام مآخذ مسطورہ در اول مقدمه من اولها الى آخرها رجوع نماید، طابع مزبور غالب فصول را ابتدا بساکن چنین شروع میکند: «قال ابو حیان فى کتاب تقریظ الحافظ» یا «قال ابو حیان فى کتاب الزلفه» یا «قال ابو حیان فى کتاب مثالب الوزیرین» الخ بقسمیکه خواننده که از اوضاع درست مسبوق

نباشد قطعاً چنین گمان خواهد کرد که وی مستقیماً ازین کتب که چنانکه معلوم است اغلب آنها اکنون بکلی از میان رفته است نقل میکند، و شاید تا درجه قصد طابع نیز همین بوده و میخواستہ چنین وانمود کند که وی با مآخذی و منابعی سر و کار داشته که عموم ناس را دسترس بدان نیست چنانکه در آخر مقدمه خود ص ۱۱۴ گوید: «قلت هذا ما رأيت اثباته ههنا من آثار أبي حيان و مروياته و رسائله مما عثرت عليه بعد الجهد الجهد في بطون الكتب و طوایا الأسفار مما لا علم لأكثر المطلعين به الخ»، و حال آنکه جمیع مسطورات او مطلقاً و بلا استثناء منقول است از مآخذ معموله متداوله مانند معجم الأدباء یا قوت و تاریخ الحکماء قفطی و ابن خلکان و غیرها که جمیعاً چاپ شده و در محل دسترس خاص و عام است.

ضمیمه دوم

(رابع بص ۱۰۳ ص ۱۷ - ۱۸)

ابو جعفر پادشاه سیستان

هو ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث بن فرقد بن سلیم بن ماهان پادشاه سیستان (سنه ۳۱۱ - ۳۵۲) از خانواده صفاریان ولی نه از نسل مؤسس آن سلسله یعقوب لیث یا برادرش عمرو لیث بلکه از بنی اعمام آندو نفر زیرا که فقط از ماهان بهالا نسب هر دو خانواده بیکدیگر متصل میشود چه نسب یعقوب لیث از اینقرار است: یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم ابن ماهان، ولی از ماهان بیائین یعنی از دو پسر ماهان سلیم و حاتم نسب دو خانواده مذکور از یکدیگر جدا میگردد: سلیم جد اعلای ابو جعفر است و حاتم جد اعلای یعقوب لیث.

ابو جعفر مذکور پدر خلف بن احمد معروف ممدوح بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی است و مدایح آندو در حق او از جمله این ابیات بستی:

خلف بن احمد احمد الاُخلاف اربی بسودده علي الأسلاف

النج مشهور است و در تاریخ بمینی و غیره مذکور ، و خلف بن احمد مزبور در سنه ۳۹۳ بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و ممالك او بتصرف وی در آمد و بالاخره در محبس گردیز در سنه ۳۹۹ وفات یافت و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مسطور است غرض اینجا فقط معرفی پدرش ابو جعفر ما نحن فیه است که شهرتش نسبتاً از پسر کمتر است ، مادر ابو جعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن اللیث صفاری است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲ و ۲۵۱) ، و بهمین مناسبت او و پسرش خلف بن احمد چنانکه سابق نیز گفتیم هر دو معروف بوده اند باین بانو و ابن بانویه ، در نسب نامه این خانواده که بدقت از روی تاریخ سیستان استخراج شده قدری پافشاریم زیرا که بعضی مورخین را درین خصوص اشتباهاتی عجیب دست داده و علی التّحقیق ندانسته اند این ابو جعفر و پسرش خلف بن احمد کیستند و از چه خانواده بوده اند و نسبت آنها با صفاریه چیست ، - باری ابو جعفر صاحب ترجمه پادشاهی حکیم و فیلسوف و محبّ علم و فضل و جوانمرد و سخنی بوده است و یکی قصاید غراء رودکی که هنوز باقی است و در صحت نسبت آن برودکی جای شک نیست و مطلع آن اینست :

مادر می را بکرد باید قربان
بچه او را گرفت و کرد بزندان

در مدح اوست و این قصیده فائقه بالتّمام با تفصیل حکایت راجع بدان در تاریخ سیستان مسطور است .

ابو دلف مسعر بن مهلهل خزرچی سیاح معروف که در سلطنت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) سفری بچین و هند و بلاد ترك نموده بود و سفرنامه او را یاقوت در معجم البلدان در سی و اند موضع متفرّق از آنکتاب نقل کرده است وقتی در یکی از سفرهای دور و دراز خود از سیستان عبور نموده و بخدمت ابن پادشاه باذل دریا دل رسیده بوده است و او را از قرار ذیل وصف میکند :

« وکان صاحب سجستان فی وقت موافاتی اباها ابا جعفر محمد بن احمد [ظ :

احمد بن محمد [بن اللیث و هو رجل فیلسوف سمح کریم له فی بلد [ه] طراز
تعمل فیہ ثياب و یخلع فی کلّ یوم خلعة علی واحد من زوّاره و یقوم علیه من
طرازها بخسمة آلاف درهم و معها دابة التوبة و ولی الحمام (؟) و المسند و
المطرح و مسورتان و خدّتان و بذلك يعمل ثب و یسلم الی الزائر فیستوفیه
من الخازن « (معجم البلدان ج ۳ ص ۴۵۸) .

در تاریخ سیستان ص ۲۵۲ گوید : « و امیر با جعفر مردی بود بیدار و
سخی و عالم و از هر علمی بهره داشت و مردمان جهان اندر روزگار او آرام
گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزکارها و ساعات و اوقات
بخش کرده بود زمانی بنماز و خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی
باز نگریدن زمانی بآسایش و خلوت آرامیدن و ذکر او بزرگ شد در جهان
نزدیک مهتران عالم ، ، انتهى ،

و همین ابو جعفر پادشاه سیستان است که بآئد و چهل مسئله از فنون مختلفه
ادب و شعر و قرآن و احکام و غیره بتوسط ابوسلیمان منطقی بغداد فرستاد
و جواب آنها را از ابو سعید سیرافی سؤال نمود چنانکه سابقاً بدان اشاره نمودیم ،
و این فقره تا اندازه دلیل بر رسوخ قدم پادشاه مزبور است در علوم متداوله
در آن عصر در عموم بلاد اسلام ،

در تیمّة الدهر تعالی ج ۴ ص ۲۳۵ استطراداً ذکرى از ابو جعفر صاحب
ترجمه آمده ، در شرح حال خلیل بن احمد السجزی قاضی سیستان از جانب
سامانیان گوید : « وهو القائل لأبى جعفر صاحب سجستان فی تهنة قصر بناء :

شئت قصرأً عالياً مشرفاً بطائررى سعد و مسعود

كأتما یرفع بنیانہ جن سلیمان بن داود

لا زلت فیہ باقیأ ناعماً علی اختلاف البیض و السود

وكان مكتوباً فی صدر الأیوان فیہ :

من سرّه ان یری الفردوس عاجلة فلینظر الیوم فی بنیان ایوانی

اوسرّه ان یری رضوان عن کشب بملء عینیه فلینظر الی البانی

ولما قتل ابو جعفر امر الخلیل ان یکتب تحتها من قبله :

لوکانت الدار فردوساً وساکنها رضوان لم یبل فیها جسم رضوان

الموت اسرع فی هذا فاهلکة والذهر اسرع فی تخریب ایوان .

تولد ابو جعفر مذکور در روز دوشنبه چهار روز باقی مانده از شعبان سنه دویست و نود و سه بود (تاریخ سیستان ص ۲۱۴) ، و جلوس او در روز چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه سیصد و یازده (ایضاً ، ص ۲۴۷) ، و پس از چهل و یک سال سلطنت شب سه شنبه دوم ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و دو گروهی از چاکران خاص وی او را اندر مجلس شراب بکشتند و بیت المال غارت کردند (ایضاً ص ۲۶۳-۲۶۴) .

در تاریخ کزیده ص ۳۸۲ در فصل سلطنت نصر بن احمد سامانی گوید : « امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکو روی در کار گل یافت قرّ بزرگی ازو مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نامم احمد است و نژاد از خیم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و با مارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست » انتهى ، و مراد از احمد در این حکایت افسانه مانند بقرینه نام و نسب و توافق عصر بلا شبهه همین ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف مانجن فیه است لا غیر .

در ذیل تحارب الأئم از ابو شجاع وزیر ص ۷۵ بمناسبت اینکه نامی از ابو سلیمان منطقى سجستانی بمیان آمده طابع آن کتاب مأسوف علیه آمد رز مستشرق انجلیسی در حاشیه گوید : « هو محمد بن طاهر بن بهرام المنطقى وهو مصنف کتاب صوان الحکمة و صاحب اباجعفر بن کا کویه ملک سجستان » انتهى ، و چنانکه ملاحظه میشود مستشرق مزبور ابو جعفر مانجن فیه یاد شاه سیستان را با ابو جعفر محمد بن دشمن زیار معروف بابن کا کویه مخدوم شیخ ابوعلی سینا و پادشاه اصفهان و مضافات (سنه ۳۹۸-۴۳۳) اشتباه نموده و دوشخص تاریخی بکلی متغایر با یکدیگر را که اصلاً و ابداً ربطی با هم نداشته اند و عصر یکی

قریب يك قرن بعد از عصر دیگری بوده بایکدیگر خلط کرده است .

ماخذ: یتیمۃ الدھر ثعالی ج ۴ ص ۲۳۵ - معجم البلدان یاقوت ج ۳ ص ۴۵۸ ، معجم الادباء همو ج ۳ ص ۱۰۰ - تاریخ گزیده طبع اوقاف کبیب ص ۳۸۲ - تاریخ سیستان ص ۱۵۲ ، ۲۰۶ ، ۲۱۴ ، ۲۴۷ - ۲۶۴ ، ۲۷۷ (تاریخ سیستان مانحن فیه در حدود سنهٔ هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلف آن معلوم نیست و از قرار مذکور در سنهٔ ۱۲۹۶ دریاورقی روزنامهٔ « ایران » چاپ شده است ، و نمرات صفحات حواله به نسخهٔ خطی است از آنکتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی شکرالله سعه برای من نویسانیده‌اند ، و از قرار تقریر بعضی دوستان نسخهٔ نفیسی ازین کتاب اکنون در طهران در کتابخانهٔ آقای ملک الشعراء بهار خراسانی موجود است ، و در چند ماه پیش کتابخانهٔ ملی پاریس نیز نسخهٔ از آن اقباع نموده که هر چند نسخهٔ جدیدی است ولی نسبتاً مصحح و مضبوط است) .

ضمیمهٔ سوم

(راجع بص ۱۱۵ س ۱۳ - ۱۴)

ابو الفضل عبد الله بن العارض الشیرازی

وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله ، - کذا فی تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۸۳ ، و راقم سطور در کتب تواریخ معموله مانند ذیل تجارب الأئم از ابو شجاع وزیر و کامل ابن الأثیر و بعضی قطعات که از تاریخ هلال صابی بدست است تا کنون بنام وزیری از آن صمصام الدوله باین نام و نشان یعنی ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی برنخورده‌ام ، اولین وزیر معروف صمصام الدوله که با ابوحیّان توحیدی نیز آشنا بوده و ابوحیّان مکرّر نام او را در تألیفات خود برده است ابن سعدان (ابو عبد الله الحسین بن احمد بن سعدان) است که شرح حال او اجمالاً سابق در ص ۱۱۰ مذکور شد ، و این ابوالفضل

عبد الله بن العارض الشيرازی مذکور در تاریخ الحکماء قفطی قطعاً باید همان کسی باشد که در معجم الأدباء باقوت ۲: ۳۰۶ و ۵: ۲۴۹ و ۶: ۲۶۱-۲۶۳ نام او بعنوان ابو الفضل بن احمد الشيرازی و ابو الفضل بن ابی الحسین العارض و ابو الفضل العارض مکرر برده شده است و از سیاق عبارت باقوت در مواضع مذکوره صریحاً بر میآید که وی یکی از ارکان دولت بویه‌یان و مخصوصاً عضد الدّولة دیلمی بوده است، ولی چنانکه گفته شد تا کنون در کتب تواریخ بنظر نرسیده که کسی نسبت وزارت صمصام الدّولة را باو داده باشد، پس با قفطی را در باب نام و نسب او یا در خصوص وظیفه و شغل او اشتباهی دست داده، یا در کتب تواریخ معموله که بدست است از ذکر نام او مابین وزراء صمصام - الدّولة شاید غفلتی واقع شده، یا شاید استقصاء راقم سطور ناقص و از نظر من این فقره فوت شده است.

ضمیمهٔ چهارم - ارم

(راجع بص ۱۰۱ و ۱۲۳)

بعضی نسخ موجوده از مختصرات صوان الحکمة

این رساله تحت الطبع بود که دوست فاضل من آقای پل کروس (۱) مستشرق آلمانی در نتیجهٔ مذاکرات شفاهی با راقم سطور شمارهٔ از مجلهٔ آلمانی موسوم به «اسلامیکا» منطبعة لیبزیک (نمرهٔ ۵ از سال ۱۹۳۱ م.) را بمن ارائه دادند که در آن شماره مقالهٔ مطوّلی بقلم یکی دیگر از فضلاء مستشرقین آلمان آقای هارتین پلسنر (۲) مندرج بود، در این مقاله در صفحات ۴۳۴ - ۵۳۸ فاضل مزبور بمناسبتی ذکری از بعضی نسخ موجودهٔ صوان الحکمة ابو- سلیمان سجستانی (یعنی اختصارانی از آن نه اصل کامل آن) و تتمهٔ صوان الحکمة بیهقی و ذیلی بر این کتاب اخیر بمیان آورده که متمیماً للفائدة مناسب

M. Paul Kraus. (۱)

M. Martin Plessener. (۲)

چنان دانستم خلاصه مسطورات او را در این موضوع مخصوص که ربط تاریخی با رساله حاضر دارد در اینجا علاوه نمایم :

از قرار تقریر پلسنر مزبور که خود بشخصه بسیاری از نسخ خطی کتابخانه - های استانبول و قونیه و دمشق را بدقت معاینه نموده و وصف آن نسخ را در مقاله مذکوره مشروحاً بدست داده است اکنون در کتابخانه‌های مختلف استانبول سه مجموعه موجود است که هر يك از آن سه مجموعه مانند نسخه سابق الذکر لیکن (رجوع بص ۱۲۳) و بهمان طرز و ترتیب ولی بسیار مفصل تر و مبسوط تر از آن مشتمل بر سه رساله آتیه است :

اول ، منتخباتی بسیار مبسوط از اصل صوان الحکمه ابوسلیمان سجستانی ،

دوم ، تنمّه صوان الحکمه بیهقی تمام و کمال بدون اختصار ،

سوم ، ذیلی بر این کتاب اخیر از مؤلفی نامعلوم که با احتمال قوی باید همان غضنفر تبریزی مذکور در ص ۱۲۳ باشد ، و وصف اجمالی سه مجموعه مزبوره از قرار ذیل است :

۱ - نسخه موجود در کتابخانه بشیر آقا نمره ۴۹۴ ، این نسخه دارای ۱۶۷ ورق (۳۳۴ صفحه) است و بخط نسخ و مورّخه سال ۶۸۹ هجریست و محتویات آن از این قرار است : الف ، انتخاباتی از اصل صوان الحکمه ابوسلیمان سجستانی ورق ۱ - ۹۵ ، ب ، تنمّه صوان الحکمه بیهقی تمام و کمال ورق ۹۵ - ۱۳۶ ، ج ، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۳۶ - ۱۶۷ ، (۱)

۲ - نسخه موجود در کتابخانه ملا مراد نمره ۱۴۰۸ که غلطاً در طبع نمره ۱۴۳۱ چاپ شده است ، این نسخه دارای ۱۵۷ ورق (۳۱۴ صفحه) است بخط نسخ و مورّخه سنه ۶۳۹ هجری است و محتویات آن از این قرار است : الف ، انتخاباتی از اصل صوان الحکمه ورق ۱ - ۸۸ ، ب ، تنمّه صوان الحکمه ورق ۸۸ - ۱۲۶ ، ج ، ذیلی این کتاب اخیر ورق ۱۲۶ - ۱۵۷ ، (۱)

(۱) سابق در ص ۱۰۱ نیز اشاره باین دو نسخه یعنی نسخه کتابخانه بشیر آقا و نسخه کتابخانه ملا مراد شد ولی من در حین تحریر آن موضع از کم و کیف محتویات این دو نسخه به تفصیل بی اطلاع بودم و استناداً بهذاکرات شفاهی آقای سید کلیم الله حیدرآبادی سابق الذکر آن دورا فقط دو نسخه از تنمّه صوان الحکمه بیهقی فرض میکردم و نمیدانستم که علاوه بر آن کتاب شامل قسمت مهمی از اصل صوان الحکمه و ذیلی مفصل بر خود تنمّه صوان الحکمه نیز هست .

۳ - نسخه موجوده در کتابخانه کوبریلی نمره ۹۲ ، این نسخه دارای ۲۱۵ ورق (۴۳۰ صفحه) است بخط نسخ و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن هشتم هجری استنساخ شده و محتویات آن عبارت است از الف ، انتخاباتی مفصل از اصل صوان الحکمة ورق ۱ - ۱۲۳ ، ب ، تمة صوان الحکمة ورق ۱۲۳ - ۱۷۱ ، ج ، ذیل این اخیر ورق ۱۷۱ - ۲۱۵ ،

و چنانکه ملاحظه میشود منتخبات اصل صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی که در این سه مجموعه مندرج است مانند نسخه سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۳۱) فقط عبارت از هفت هشت صفحه خشک و مختصر نیست بلکه در هر سه نسخه از حسن اتفاق انتخاباتی بسیار مطوّل و مبسوط از آن کتاب نفیس بدست داده شده : در نسخه بشیر آقا ۹۵ ورق یعنی ۱۹۰ صفحه ، در نسخه ملا مراد ۸۸ ورق = ۱۷۶ صفحه ، و در نسخه کوبریلی ۱۲۳ ورق = ۲۴۶ صفحه ، ۲۸ صفر ۱۳۵۲ هجری قمری ،

مونس الأحرار

نسخه که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم است بمونس-
الأحرار في دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر ، و عبارت است از
مجموعه از انتخابات بسیار مبسوط مفصل از اشعار فارسی از همه انواع آن از
قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و غیرها از قریب دویست نفر از شعراء
فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلاً مذکور خواهد شد ، و حسن عمده این انتخابات
یکی در اینست که هر يك از قطعات منتخبه فی حدّ نفسها تمام و کامل است و دیگر
در آن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است ، بعبارت واضح تر مؤلف این کتاب
از هر يك از شعراء دویست گانه آنی الذّکر عدّه از قصاید و غزلیات و نحو ذلك
که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده و در این مجموعه مندرج
ساخته است ولی در خود این قصاید و غزلیات دیگر هیچ تصرّفی نکرده و انتخاب
و اختیاری باجتهاد خود در آنها راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده باغزل
مفروض را همچنان دست ناخورده من اوّلها الی آخرها در این کتاب درج نموده
و بدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده باز گذارده و ردّ و قبول اشعار را
بسلیقۀ خود او موکول ساخته است ، و از این لحاظ این مجموعه بر اغلب تذکریهای
شعرا که عموماً از هر شاعری بعضی ابیات منفردۀ منقطعه از سابق و لاحق خود را
انتخاب نموده اند و نادراً اصل قصیده باغزل را بتمامه ذکر کرده اند ترجیح بین
دارد چه خواننده در اینصورت خود را مجبور نمی بیند که ذوق و سلیقۀ خود را
در انتخاب اشعار تابع ذوق و سلیقۀ مؤلف قرار دهد و ابیائی را که مؤلف
پسندیده و انتخاب نموده خواننده نیز پسندد و ابیائی را که وی نپسندیده و حذف
نموده در نظر او نیز نامطبوع باشد ، زیرا بواسطۀ اذواق و مشارب ناس چنانکه
هر کس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلی برعکس است ، ولی ترتیب این
این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید و غزلیات و غیرها بدون هیچ مثله و حذف و
نقصانی ذکر نموده است خواننده در ردّ و قبول اشعار و انتخاب بعضی دیگر بطبق

سلیقه شخصی خود بکلمی آزاد است .

مؤلف کتاب موسوم است بمحمد بن بدر جاجرمی . پدر مؤلف بدرالدین جاجرمی از شعراء معروف قرن هفتم هجری است در دولت مغول و از مخصوصان شمس الدین محمد جوینی وزیر هولاکو و اباقا ، برادر علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده است و شرح حال او در اغلب تذکرات شعرا مسطور است ، از جمله در تذکره دولتشاه سمرقندی طبع براون ص ۱۲۹-۲۲۱ ، و آتشکده در ذیل جاجرم ، و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹ .

پسر بدر جاجرمی مذکور محمد بن بدر جاجرمی مؤلف کتاب حاضر نیز از فضلاء اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و معاصر حمدالله مستوفی صاحب تاریخ کزیده (سنه ۷۳۰) و نزهة القلوب (۷۴۰) ، و خواجوی کرمانی (متوفی در سنه ۷۴۱) و اوحدی اصفهانی (متوفی در سنه ۷۳۸) ، و سلمان ساوجی (متوفی در سنه ۷۶۹) و آن طبقه اشخاص بوده است ، و مونس الاحرار را در سنه هفتصد و چهل و یک تألیف نموده است .

و اگر اشعاری را که خود مؤلف از خود در این مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هر چند بعقیده راقم سطور اشعار فاضلانۀ استادانه ایست ولی قطعاً او را از شعراء درجه اول سهل است از شعراء درجه دوم و سوم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثار تکلف و تصنع و انحطاط بر اشعار او (و همچنین بر اشعار پدر او بدر جاجرمی ، و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین خود که آثار ایشان را در این کتاب مخلد ساخته است) سخت ظاهر است و هر چه هست قشر محض و تصنیعات لفظی و تأتیقات صوری است و از لطف معنوی و ذوق که روح شعر است خالی ، ولی اگر از جنبه شاعریت او چشم پوشیده اشعار خود او را موقتاً کنار بگذاریم و فقط سلیقه او را در طرز تألیف و تربیت این کتاب مقیاس حکم قرار دهیم میتوان گفت که الحق در انتخاب مبسوط و مفصل این همه قصاید غزلیات و مقطعات و رباعیات از این همه شعراء فارسی

زبان و مخصوصاً از اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان فراموش شده است. مؤلف خدمت بسیار بزرگی بزبان فارسی و ادبیات فارسی نموده است و ایرانیان بغایت شکر گزار کسی میباشند که آثار دویست نفر از شعراء ایشان را از اقدم القدماء گرفته الی شعراء قرن هشتم در بطون دفاتر مخلّد نموده است و افلاً این مقدار از آثار ادبی ایران را (گرچه در جنب آنچه از اشعار شعراء ما از میان رفته است کقطرة من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف ابدی نجات داده است، و از این لحاظ این کتاب حاضر حایز اقصی درجه اهمیت و اعتبار است، بخصوص که نسخه که عکس حاضر از روی آن بر داشته شده است بظن قوی، متأخّر بعلم نسخه اصلی است یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمد بن بدر جاجرمی شاعر است که آنرا از اول تا بآخر بخط دستی خود که خط نسخ خوش ملیحی بوده است بشیوه خطوط آن عصر نوشته و در ماه رمضان سنه هفتصد و چهل و یک هجری آنرا بانعام رسانیده است چنانکه رباعی ذیل که در پایان آخرین صفحه کتاب مسطور است شاهد مثال است:

در هفتصد و چل بود و یک اندر رمضان مهر اندر حوت و ماه اندر سرطان
بر دست محمد بن بدر شاعر مجموعه تمام شد بفضل بزدان

و علاوه بر این وضع خط و کاغذ و مرکب و صور نقاشی^(۱) و بعضی املاهای مخصوصه کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموماً دال مهمله نویسند در این نسخه اغلب ذال منقوطة نوشته است، و ما بین ب و ج و ز و ک عربی با معادلات آنها پ و چ و ژ و گ فارسی غالباً در کلمات فرقی نگذاشته و «ی» آخر حروف را غالباً بی با دو نقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته، و «که» را غالباً «کی» بعلاوه یائی در آخر نوشته و امثال ذلك) همه از ممیّزات و خصوصیات

(۱) چند سال پیش که رافق سطور مرتبه اول این نسخه را دیدم دارای چند مجلس صورت اعلی بود، ولی اکنون که دوباره بدست من افتاد می بینم همه آنصورتهاراجز یکی محو و خراب که در اول کتاب باقی است درآورده اند.

نسخ آن عصر است و همه قرینه واضح است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شک و شبهه مؤخر از قرن هشتم ممکن نیست استنسخ شده باشد .

و عجب آنستکه این نسخه با وجود آنکه بیش از شصت سال از تاریخ استنساخ آن میگذرد نسبتاً در کمال پا کیزکی و نوی ونا مستعملی باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کثیف نشده است و در حواشی آن جز نادراً یاد داشتهائی از مالکین و قراء مختلفه آن دیده نمیشود، از این فقره و نیز از اینکه در عرض این مدت طویل شصت ساله این کتاب مابین اهل فضل و ادب تقریباً بکلی مجهول بوده است و کمتر کسی از مؤلفین اسمی از آن برده یا نقلی از آن کرده اند، و نیز از اینکه نسخ این کتاب در نهایت ندرت و از کبریت احمر نایاب تر است، از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضره (که علی الظاهر نسخه اصلی مصنف است چنانکه گفتیم) و بنا برین مأخذ و مصدر نسخ دیگر بایستی باشد بعلمتی از علل شاید بواسطه ضنّت مالکین آن یا شاید محض بطور تصادف و اتفاق و عدم تعمّد در گوشه بعضی از کتابخانهای خصوصی در زوایای نسیان و خبابای هجران افتاده بوده و برای فضا وادبا انتفاع از آن با حتّی اطلاع از وجود آن کمتر میسر بوده است، و علی ای حال راقم سطور بدون اینکه ادّعی تتبع و استقراء نماید عجالتاً هیچ بیاد ندارد که اسم مونس الأحرار یا نام مؤلف آنرا در هیچ جای دیگر جز در دیباچه کتاب نفیس مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخه دیگری از این کتاب در مدّة العمر خود با وجود فحص از همه جا و همه کس در هیچ کتابخانه عمومی یا خصوصی دیده یا شنیده باشد مگر نسخه که از قرار مذکور در طهران در کتابخانه مشهور آقای حاجی حسین آقا پسر مرحوم ملک التّجار موجود است، و چون راقم سطور نه عین نسخه مذکوره را دیده و نه عکس یا سوادى از آن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح منقّحی از آن در جائی خوانده است بلکه فقط بتسامع از بعضی دوستان شنیده که يك چنین نسخه در طهران در کتابخانه آقای معزى الیه وجود دارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی در خصوص قدّم و رجّلت یا صحّت و سقم

با زیاده و نقصان نسخه مزبوره نمیتواند بنماید، گرچه از قرار تقریر شفاهی فاضل دانشمند آقای آقا سید حسن تقی زاده مدّ ظلّه که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالاً ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخه حاضره بقربینه خطّ و سایر خصوصیات بسیار جدیدتر ولی از حیث قطر و حجم بزرگتر و در نتیجه کاملتر بنظر میآید، در هر صورت اطلاع کامل از حال آن نسخه موکول است بمطالعه آن شخصاً که فعلاً برای راقم سطور میسر نیست لهذا بر میگردیم بموضوع نسخه حاضره خودمان: نسخه اصلی مونس الأحرار که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است ملك يکي از تجّار عتیقه فروش از ارامنه تبعه ایران است موسوم به ها کپ رکور کیان^(۱) که از سالهای دراز در نیویورک اقامت دارد، و او این نسخه گرانبهارا با وسعت قلبی که نظیر آن در زمان ما کمتر مشهود است قریب یگی دوسال بود نزد راقم سطور بعاریت گذارده بود با اجازه هرگونه استفاده ادبی از آن از طبع و نشر و استنساخ و عکس و غیره، و در همین روزهای اخیر در اثناء نوشتن این دیباچه نسخه مزبوره بملك اصلی خود اعاده داده شد، این نسخه دارای دو یست و پنجاه و هفت ورق (یانصد و چهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتی متر در ۱۶ و بخطّ نسخ خوش درشت قدیمی بر کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد، و عناوین کتاب و بسیاری از اوقات نیز قوافی اشعار بامرگب الوان است و غالباً با مرگب سرخ، و نسخه اصلی دارای چند مجلس صورت بسیار ممتاز اعلی از جنس صورتهای دوره مغول بوده است، ولی فعلاً معلمی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جز یکی که در پشت صفحه اول کتاب باقی مانده و چون قدری خراب و محو شده است دست بآن نزده اند وجود ندارد.

مونس الأحرار چنانکه از فهرستی که خود مؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفه شعر خواه از حیث موضوع و خواه از حیث لفظ و خواه از هر دو حیث معاً، از قبیل توحید و نعت

و حکمت و موعظه و وصفیات و تشبیهات و مطایبات و مرثی و غیرها و از قبیل قصاید و غزلیات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات و فردیات و تجنیسات و توشیحات و مسمطات و غیرها، ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارت است از قصاید، بعد از آن غزلیات، و سپس بترتیب ذکر رباعیات و مقطعات و فردیات.

بدبختانه قریب ده دوازده باب از جمله سی باب کتاب از نسخه حاضر ما ساقط است، ولی فوراً این نکته را نیز خاطر نشان قراء می نمایم که ابدأ و بهیچ وجه من الوجوه تناسبی ما بین ابواب کتاب از حیث مقدار محتویات آنها منظور نیست بعبارة اخرى محتویات ابواب این کتاب بایکدیگر متساویة المقدار مهمل است بلکه حتی بنسبت بسیار بعیدی متقاربة المقدار نیز نیستند، مثلاً باب دوم در نعت محمد مصطفی ص فقط شش صفحه است در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحه آن باقی است) یعنی باب غزلیات بدست و پنج بار از باب نعت بزرگتر است، و همچنین باب هفتم در سؤال و جواب فقط نه صفحه است و باب بیست و هشتم در رباعیات هشتاد صفحه، و علی هذا القیاس سایر ابواب کتاب که اصلاً و ابدأ ادنی ربطی و تناسبی مابین آنها از حیث کثرت و قلت اشعار ملحوظ نبوده است، پس از سقوط ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد از بعضی قرائن جزئیّه که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطه این نسخه روی همرفته گویا قریب سدس باسبع تمام اصل کتاب بوده است و باظهر احتمالات از سدس گویا تجاوز نمیکرده است والله اعلم بحقیقة الحال و تحقیق صحت یا بطلان این احتمال بسته است بیک مقایسه اجمالی این نسخه با نسخه سابق الذکر آقای حاجی حسین آقای ملک که ان شاء الله بهمت یکی از مطالعه کنندگان این کتاب در طهران بسهولت انجام

خواهد گرفت، (۱)

و مخفی نماند که آنچه گفتیم که قریب ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب از این نسخه ساقط است بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط از روی مقایسه فهرست اول کتاب است با مندرجات خود کتاب که از این مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که در فهرست مذکور است از خود متن ساقط است ولی احتمال این فقره نیز میرود که در بعضی از موارد فقط عنوان باب بواسطه سهو ناسخ یا بواسطه سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب یا اقلأ مقداری از آن موجود باشد، مثلاً ظاهر اینست که از اشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدار معتدّ بهی قریب ۱۴ صفحه (ص ۴۰۷-۴۲۰) در اواسط باب غزلیات (باب سابع و عشرون) که از ص ۳۱۵ شروع شده و بص ۴۳۳ ختم میشود (۲) در نسخه ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات در هیچ جا در خود متن مسطور نیست، و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری از اشعار مقفّی (باب خامس عشر) و اشعار مردّف (باب سادس عشر) در تضعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ۱۷۸ شروع شده و تا ص ۳۰۰ معتدّ است (۳) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعار مقفّی و

(۱) نسخه آقای حاج حسین آقای ملک را اینجانب اجمالاً یکبار دیده ام، نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز متأسفانه تمام نیست و بعضی ابواب را ناقص دارد و یکمده از ابواب ناقصه آن عین ابوابی است که در نسخه مسبو کورکیان نیز نیست ولی با یک نظر اجالی که من دیده ام اشعاری در نسخه آقای ملک هست که نسخه مسبو کورکیان از آنها خالی است. متأسفانه در حین طبع این مقالات آقای ملک در طهران نیستند و دسترسی بنسخه ایشان غیر مقدور است تا بین آن و عکس نسخه کورکیان مقایسه ای بعمل آید.

عباس اقبال

(۲) مقصود از شروع شده و ختم میشود این نیست که ابتداء و انتهای باب غزلیات در این دو موضع است بلکه مقصود اینست که ما بین این دو صفحه ۳۱۵-۴۳۲ هر چه هست متعلق بیاب غزلیات است ولی چون مخصوصاً در همین دو موضع چنانکه بعداً خواهیم گفت سقطی هست (در موضع اوّل یعنی مابین ص ۳۱۴-۳۱۵ بطور قطع، و در موضع دوم یعنی ما بین ۴۳۲-۴۳۳ بطور احتمال) لهذا معلوم نیست چه مقدار دیگر از آواخر باب غزلیات از این نسخه ساقط است.

(۳) و هنوز باب تشبیهات اینجام تمام نشده است زیرا ما بین ص ۳۰۰-۳۰۱ سقطی هست و بنابراین نمیدانیم تا چند صفحه دیگر این باب تشبیهات معتدّ بوده است.

اشعار مردّف در هیچ جا در خود متن مذکور نیست.

و نیز معلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلاً شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است، در چهار موضع بطور قطع و در یکموضع بطور احتمال، و در ماعدای این مواضع خسه اوراق کتاب بکلمی مرتب و تمام و علی التوالی است و هیچ چیز نیفتاده است:

سقط اول: مابین ص ۱۲۶-۱۲۷، که ظاهراً مقداری از باب ثامن در تجنیسات و مکررات و تمام باب تاسع در مسطّات و باب عاشر در ملزومات و باب حادی عشر در توشیحات و محذوفات و مقدار کمی از باب تشبیهات و باب ثانی عشر در اشعار مرّعات^(۱) افتاده است،

سقط دوم: مابین ص ۳۰۰-۳۰۱، که محتملاً مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات^(۲) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار مقّی و مقداری از باب سادس عشر در اشعار مردّف و مقداری از باب سابع عشر در ترجیعات^(۳) و قطعاً تمام باب ثامن عشر در مرانی، و باب تاسع عشر در تواریخ، و باب عشرون در اختیارات شاهنامه، و باب حادی وعشرون در اختلاج اعضاء منظوم

(۱) مراد از اشعار مرّعات اشعاری است که هر بیت از آنها منقسم بچهار جزء باشد که سه جزء از آن چهار جزء يك قافیه مخصوص داشته باشد و جزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد، مانند قصیده معروف معزی: ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونه آنست: از روی یار خرکمی ابوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و تمام ابیات این قصیده از اشعار مرّعات است، و همچنین غزل معروف سعدی که این بیت از آنست: گفتم که طاوسی مگر عضوی ز عضوت خویش می بینمت چون نیشکر شیرینی از سر تا قدم، تمام از اشعار مرّعات است، بر عکس این غزل او: امشب سبکتر میزند این طبل ناهنگام را یا این غزل: ز اندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن جام را.

(۲) عنوان این باب تشبیهات قریب ۱۲۳ صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا معلوم نیست که آیا تمام باب تشبیهات در نسخه ما مسطور است و فقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا آنکه مقداری از آخر باب تشبیهات نیز افتاده است.

(۳) عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقّی و اشعار مردّف و ترجیعات از نسخه ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از محتویات این سه باب و شاید نیز تمام آن سه باب در نسخه ما موجود باشد: اشعار مقّی و اشعار مردّف در تضاعیف همین باب تشبیهات و ترجیعات در تضاعیف باب سابع وعشربن در غزلیات، -

و قسمتی از اوائل باب ثانی و عشرون در مقطعات افتاده است ،

سقط سوم : مابین ص ۳۱۴-۳۱۵ ، که مقداری از آخر باب رابع و عشرون

در شکایات و تمام باب خامس و عشرون در لغز و معنیات و باب سادس و عشرون در مطایبات ، و قسمتی از اول باب سابع و عشرون در غزلیات افتاده است ،

سقط چهارم (؟) : مابین ص ۴۳۲-۴۳۳ ، یعنی مابین آخرین صفحه

باب غزلیات و اولین صفحه باب رباعیات ، این سقط احتمالی است و یقین نیست ، چه معلوم نیست که ص ۴۳۲ آیا آخرین صفحه باب غزلیات است و بلافاصله در صفحه بعد باب رباعیات شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است ، و علی ای حال چیزیکه یقینی است اینست که اگر هم بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه از اول باب رباعیات چه تمام باب رباعیات از اول تا آخر تمام و کمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از آخر در نسخه ما موجود است ،

سقط پنجم (یا چهارم ؟) : مابین ص ۵۱۲-۵۱۳ ، که تمام باب ناسع

و عشرون در اشعار مصوّر و اختیارات قمر و قسمت عمده باب ثلثون در فردیات باستثنای دو صفحه اخیر این باب یعنی ص ۵۱۳-۵۱۴ افتاده است و لی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی نبوده است و از چهارینج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمیکرده است زیرا باب ناسع و عشرون در اشعار مصوّر که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعد ها در آورده اند ، من خوب بخاطر دارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آن طور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا برین از سه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است و باب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن که فردیات است یعنی ابیات مفرد گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است ، پس روی هم رفته مجموع اوراق ساقطه ازین موضع با قرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمیکرده است ،

و این نکته را نیز نا گفته نگذاریم که اوراق نسخه اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی ترتیب است و اغلب اوراق در

صحافی جا بجا شده و در مواضع اصلی خود نیستند، و من چون جز همین يك نسخه پربشان هیچ چیز دیگری در پیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحه نا مرتب درهم و برهم از روی يك نسخه منحصر بفرد که ملك شخص هم نباشد تا بتواند تصرفی و نمره گذاری در آن بنماید، آن هم اوراق مجلد بهم دوخته ثابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست، کار دشواری بنظر میآمد، بخصوص که (چنانکه بعدها پس از تلف کردن مقدار عظیمی از وقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه مخصوصاً در همانجاهائی که اوراق پس و پیش شده است مصنوعی است باین معنی که بعد از پربشانی اوراق (نه قبل از آن) از روی اولین کلمه صفحه مقابل از همین اوراق بی ترتیب حالیه نوشته شده و پاورقی اصلی در این موارد تراشیده شده است و بنابراین این پاورقی ها حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد و من در تصرف در اوراق و پیش و پس کردن و نمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند و در نتیجه تکرار مراجعه و مقایسه و امعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم. بنا بر مقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب می نمایم که ارقام فرنگی که در رؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخه اصل است که چنانکه گفتیم بکلی بی ترتیب و پربشان است و بنابراین بهیچوجه من الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست، خوانندگان باید آنها را بکلی کأن لم یکن پندارند و ابداً عطف نظری بآنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که در پشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر، از جمله مزایای مخصوصه نسخه حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تا کنون دیده شده که حاوی مقداری معنی به از رباعیات خیّام باشد، و بیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخه که فعلاً از رباعیات خیّام بدست است نسخه ایست که در کتابخانه ا کسفورد از بلاد انگلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن در سنه هشتصد و شصت و پنج هجری است یعنی مدّت طویلی قریب سیصد و پنجاه

سال بعد از وفات خیّام که علی‌المشهور در سنه ۵۱۷ است نوشته شده است ، و از این تاریخ نه هیچ نسخه از رباعیات خیّام قدیمتر از نسخه مزبوره ا کسفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) و نه هیچ کتابی از مؤلفات متقدمین که در آن مقداری معتدّ به از رباعیات خیّام مذکور و باسم و رسم باو منسوب باشد کسی دیده . یکی دو رباعی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیّام ذکر شده است مانند مرصادالعباد نجم الدین دایه مؤلف در سنه ۶۲۰ : دورباعی ، و جهانگشای جوینی مؤلف در سنه ۶۵۸ : یک رباعی ، و تاریخ گریده مؤلف در سنه ۷۳۰ : یک رباعی ، و این فقدان مطلق قدیمی برای رباعیات خیّام و نیز علاوه بر این سکوت معاصرین خیّام مانند نظامی عروضی صاحب چهار مقاله و ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ الحکماء از اشاره بجنبه شاعریت او باعث شده بود که بعضی از شکّاکن در صحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمر خیّام نیشابوری حکیم و رباعی معروف و بلکه در اصل شاعریت او شک کرده اند .

ولی اکنون بدست آمدن این نسخه حاضره مونس الأحرار که تاریخ استنساخ آن بالصراحة و بکلمات تأمّه (نه بارقام هندسی) سنه هفتصد و چهل و یک است و بنا بر این صد و بیست و چهار سال قدیمتر از قدیمترین نسخ رباعیات خیّام یعنی نسخه ا کسفورد سابق الذکر است ، و در باب بیست و هشتم آن که راجع بر رباعیات است مؤلف فصل مخصوص مستقلّی برای رباعیات خیّام بعنوان « فصل پنجم در رباعیات ملک الحکماء (۲) عمر خیّام رحمه الله علیه ،

(۱) نسخه خطی ملکی دکتور فریدرخ رزن مستشرق آلمانی که اخیراً در برلین بطبع رسانیده اند و در آخرین صفحه آن نسخه برقم هندسی (نه باکلمات تأمه) ۷۲۱ مرقوم است و عکسی از این صفحه در آخر کتاب برای نمونه چاپ شده بلاشک بقرینه خط و سایر خصوصیات افلاً دوست سال از تاریخ مزبوره ۷۲۱ جدیدتر است و خود طابع نیز در دیباچه کتاب [ص ۳۰ و بیش و بس] صحت تاریخ مزبوره را قریب بمحال دانسته است .

(۲) عنوان ملک الحکماء تقریباً صریح است که خیّام شاعر صاحب رباعیات مشهوره همان خیّام حکیم معروف است نه شخصی علیجده چنانکه بعضی مستشرقین بی‌مزه بتعدد خیّامین حکیم و شاعر قائل شده اند ،

منعقد نموده^(۱) و در آن فصل سیزده رباعی باسم و رسم با و نسبت داده است^(۲) این فقره تا اندازه زیادی احتمال اصالت و صحت نسبت رباعیات مشهوره را (و لا اقل قسمتی از آنها را) بختم قوی تر و قلب را از آن مطمئن تر میسازد، چه معلوم میکنند که ختم در همان اعصار متقاربه با عصر خود او و بعید از عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر شهرت او بحکمت و ریاضی و نجوم بشعر و مخصوصاً بر رباعیات نیز معروف بوده است^(۳) بطوریکه اگر کسی مانند مؤلف مونس الأحرار میخوانسته است مجموعه از اشعار شعراء معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقیمی برای رباعیات عمر ختم در کتاب خود عنوان نماید، و این فقره بلاشک حاکی است از شهرت رباعیات ختم در همان اعصار متلاحقه با عصر خود او و تقریباً ثابت می کند که این رباعیات (یا اقلاً قسمتی از آنها) از اختراعات متأخرین نیست که بختم موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق الذکر گمان کرده اند،

خلاصه الکلام مزایای مونس الأحرار بخصوص نسخه حاضره که بخط مؤلف است از هر حیث بسیار است و هر چه در باره اهمیت آن گفته شود باز حق آن ادا نشده است، ایکاش یکی از محبان فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکّن مادی

- (۱) رجوع کنید به ص ۴۴۳ - ۴۴۵ از نسخه حاضره.
- (۲) در چند سال قبل که مطبعه کاپانی در برلین مشغول طبع نسخه از رباعیات ختم متعلق به آقای دکتّر رزن آلمانی بود و سابق نیز بدین نسخه اشاره شد راقم سطور این سیزده رباعی را عیناً از روی همین مونس الأحرار استنساخ کرده برای مطبعه مذکوره فرستاد و مطبعه آن سیزده رباعی را مستقل و مجزا از رباعیات دیگر در ص ۱۹۳ - ۱۹۷ از آن مجموعه بطبع رسانیده است.
- (۳) رجوع کنید نیز بتاریخ گزیده که مقارن همین مونس الأحرار در سنه هفتصد و سی (یعنی درست دوازده سال قبل از تألیف مونس الأحرار) تألیف شده است در فصل شعراء عجم در ترجمه حال ختم گوید: « ختم و هو عربین ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سر آمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملک شاه سلجوقی بود رسائل خوب و اشعار نیکو دار دو من اشعاره: هر ذره که بر روی زمین بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است گرد از رخ آستین بآزم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بوده است، از عنوان کردن ختم در باب شعراء عجم نه در باب علماء و حکماء در تلو ابوریحان و ابو معشر و شیخ الرئیس معلوم میشود که شهرت او بشعر در ازمنه قریه بعصر خود او از شهرت او بنجوم اگر بیشتر نبوده است کمتر نیز نبوده است و نیز از تصریح صریح مؤلف واضح میشود که ختم همان ختم منجم بوده است نه دو شخص علیحده

جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الأحرار را از روی نسخه حاضره با نسخه آقای حاجی حسین آقای ملک و تکمیل ابواب ناقصه آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراءات بانضمام حواشی و فهرس و مقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود، و بدین طریق عده کثیری از قصاید فحول شعراء متقدمین مانند عنصری و فرخی و منوچهری و ازرقی و ابو الفرج رونی و قطران و ناصر خسرو و معزی و انوری و مختاری و لامعی جرجانی و سنائی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و خاقانی و ادیب صابر و بحیر بیلقانی و سوزنی سمرقندی و ظهیر فاریابی و جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحت تفاوت فاحشی با نسخ جدید و متون مطبوعه آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد و از تطاول تحریفات و تصحیفات لایعده و لایحسی که متدرجاً بواسطه نساخ جاهل در آنها راه یافته است تا اندازه مستخلص خواهد گردید.

۱۵ آذر ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی

مطابق ۴ رجب ۱۳۴۸ هجری قمری

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

فهارس الکتاب

برای اطلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم سطور مناسب چنان دید که فهرست ابواب سی کتانه کتاب را با فهرست اسامی دویست نفر شاعری که اشعار ایشان در این مجموعه مندرج است هر دو را از روی دبایچه این نسخه که خود مؤلف بدان الحاق نموده در اینجا نقل نماید ولی بعد از آنکه فهرست دوم را بترتیب حروف معجم مرتب نموده باشد ، و اگر چه تکرار است از این تکرار برای مزید توضیح و تسهیل کار قراء احتراز ننماید زیرا که اولاً در دبایچه مؤلف در فهرست ابواب کتاب حواله بعدد صفحات داده نشده است ، وثانیاً اسامی شعراء آنجا مرتب بحروف معجم نیست .

فهرست ابواب الکتاب

۱۸- ۵	الباب الاول فی ذکر توحید حق جلّ و علا
۲۵- ۱۸	الباب الثانی فی ذکر نعمت محمد مصطفی علیه السلام
۵۴- ۲۵	الباب الثالث فی ذکر الحکمة والموعظة
۷۶- ۵۴	الباب الرابع فی ذکر الوصفیات
۱۰۰- ۷۶	الباب الخامس فی ذکر المصنوعات
۱۱۳- ۱۰۰	الباب السادس فی ذکر التقسیمات
۱۲۲- ۱۱۳	الباب السابع فی ذکر السؤال والجواب
۱۲۲- [۱۲۶]	الباب الثامن فی ذکر التخیلات والمکررات
— —	الباب التاسع فی ذکر المسمّطات (ساقط)
— —	الباب العاشر فی ذکر الملزومات (ساقط؟)
— —	الباب الحادی عشر فی ذکر التوشیحات والمحدوفات (ساقط؟)
— —	الباب الثانی عشر فی ذکر اشعار المربعات (کنذا) (عنوان باب با مقداری از اوایل آن ساقط است)
۱۳۷- [۱۲۷]	الباب الثالث عشر فی ذکر القسّمیات
۱۷۸- ۱۳۷	الباب الرابع عشر فی ذکر التشبیہات
۱۷۸- [۳۰۰]	الباب الخامس عشر فی ذکر اشعار المعقّا [کنذا] (این باب ساقط است)
— —	الباب السادس عشر فی ذکر اشعار البردّف [کنذا] (کویا فقط عنوان این باب ساقط است)
— —	الباب السابع عشر فی ذکر اشعار الترجیعات (کویا فقط عنوان این باب ساقط است)
— —	

—	—	الباب الثامن عشر في ذكر المراثي (ساقط)
—	—	الباب التاسع عشر في ذكر التواريخ (ساقط)
—	—	الباب العشرون في ذكر اختيارات شهنامة (ساقط)
—	—	الباب الحادي والعشرون في ذكر اختلاج المنظوم [كذا] (ساقط)
٣١٢	[٣٠١]	الباب الثاني والعشرون في ذكر المقطعات
—	—	الباب الثالث والعشرون في ذكر الهزليات والاهاجي (ساقط)
٣١٢	[٣١٤]	الباب الرابع والعشرون في ذكر الشكايات (جزء اعظم اين باب از طرف آخر ساقط است)
—	—	الباب الخامس والعشرون في ذكر اللغز والمعميات (ساقط)
—	—	الباب السادس والعشرون في ذكر المطايات والقسميات (ساقط)
٤١٥	[٤٣٢]	الباب السابع والعشرون في ذكر الغزليات
٥١٢	٣٤٣	الباب الثامن والعشرون في ذكر الرباعيات
—	—	الباب التاسع والعشرون في ذكر اشعار مصور واختيارات قمر (ساقط)
٥١٣	[٥١٤]	الباب الثلاثون في ذكر الفرديات

تم فهرست ابواب الكتاب

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان درین مجموعه

مسطور است

منقول از دیباجه کتاب ولی مرتب بحروف معجم

۱	ابن بدر جاجرمی کاتبه	۳۰	بشار قرعزی
۲	ابن بهاء جامی	۳۱	بنت کعب
۳	ابن حسام	۳۲	بندار رازی
۴	ابن خطیب فوشک (خط : فوشنگ)	۳۳	بهاء الدین زنجانی
۵	ابن رنگی (رنگی ؟)	۳۴	بهاء الدین بردی (پردی ؟)
۶	ابن عطار	۳۵	بهاء خجندی
۷	ابن معین	۳۶	بهرامی
۸	ابن نصر تی	۳۷	بور حسن
۹	ابوالعالی رازی	۳۸	تاج زکی
۱۰	اثیر اخسیکتی	۳۹	تاج کرمانی
۱۱	اثیر اومانی	۴۰	جعفری
۱۲	احمد بخاری	۴۱	جلال الدین شاه
۱۳	ادیب صابر	۴۲	جلال اسکندر
۱۴	ادیب طبری	۴۳	جلال جعفری
۱۵	ازرقی هروی	۴۴	جلال عتیقی
۱۶	افتخار دامغانی	۴۵	جمال اشهری
۱۷	افضل ، خواجه -	۴۶	جمال بی بصر
۱۸	امامی هروی	۴۷	جمال سمرقندی
۱۹	انوری ، حکیم -	۴۸	جمال کاشی
۲۰	اوحید ماسرغی (کذا - ؟)	۴۹	جوهری زرگر
۲۱	اوحدی اصفهانی	۵۰	حدادی
۲۲	بالیث گرگانی	۵۱	حسن ترکمیز (ترکمین ؟) ، امیر -
۲۳	بدرالدین جاجرمی	۵۲	حسن کاشی
۲۴	بدرالدین دامغانی	۵۳	حسن غزنوی ، سید -
۲۵	بدیعی سیفی	۵۴	حسن متکلم
۲۶	بدیعی طوسی	۵۵	حسن نشابوری
۲۷	بدیعی کرمانی	۵۶	حمید کازرونی
۲۸	بدیعی	۵۷	حکیم خازن
۲۹	برهانی	۵۸	خاقانی شیروانی

- ۵۹ خاوری ، استاد - ،
 ۶۰ خر مشاه کرمانی
 ۶۱ خسرو شاه کرمانی
 ۶۲ حصر اردی (خضر یزدی ؟)
 ۶۳ خلیل شیرازی
 ۶۴ خواجو کرمانی
 خِیام ، رجوع بعمر خِیام ،
 ۶۵ دقیقی
 ۶۶ ذوالفقار ، سید - ،
 ۶۷ راشدی
 ۶۸ رافعی
 ۶۹ رشید و طواط
 ۷۰ رفیع آنبانی
 ۷۱ رکن ابهری
 ۷۲ رکن دعوی دار
 ۷۳ رکنی
 ۷۴ رودکی ، استاد - ،
 ۷۵ زبزی (کذا - ؟) ، حکیم - ،
 ۷۶ زبیبی (کذا صریحاً) ،
 ۷۷ سراج قمری
 ۷۸ سردوز
 ۷۹ سعدالدین وزیر
 ۸۰ سعد بها
 ۸۱ سعد خلیفه
 ۸۲ سعد نطنزی
 ۸۳ سعدی شیرازی
 ۸۴ سعید نیشابوری
 ۸۵ سعید هروی
 ۸۶ سلیمان شاه تمور
 ۸۷ سنائی غزنوی
 ۸۸ سوزنی سمرقندی
 ۸۹ سیف اعرج
 ۹۰ سیف هروی
 ۹۱ سیف هروی (تکرار است از مؤلف
 یادو شخص علیجده است ؟)
 شاه کبود جامه ، رجوع بکبود جامه
 ۹۲ شرف الدین تبریزی
 ۹۳ شرف الدین ملکی
 ۹۴ شمالی دهستانی
 ۹۵ شمس الدین شرف شاه
 ۹۶ شمس الدین کاشی
 ۹۷ شمس الدین کرّت (بفتح الکاف واضحاً)
 ۹۸ شمس اوحدی
 ۹۹ شمس سمرقندی
 ۱۰۰ شمس صاحب دیوان
 ۱۰۱ شمس طبسی
 ۱۰۲ شهاب الدین مهره (کذا)
 ۱۰۳ شهید بلخی
 ۱۰۴ صابری
 ۱۰۵ صابن شیرازی
 ۱۰۶ صدر الدین ابهری
 ۱۰۷ صدر نظامی
 ۱۰۸ صرطری ، حکیم - ،
 ۱۰۹ ظهیر قاریابی ،
 ۱۱۰ ظهیر نیشابوری
 ۱۱۱ عایشه مقریه
 ۱۲۱ عباد دامغانی
 ۱۱۳ عبدالرزاق
 ۱۱۴ عبدالواسع
 ۱۱۵ عبهری
 ۱۱۶ عثمان ، قاضی - ،
 ۱۱۷ عثمان ماکی
 ۱۱۸ عرافی
 ۱۱۹ عزالدین قزوینی
 ۱۲۰ عرب (عزیر ؟) مُسَمَّلی (کذا)
 ۱۲۱ عسجدی ، استاد - ،
 ۱۲۲ عضد یزدی ، سید -
 ۱۲۳ عطّار نیشابوری
 ۱۲۴ علاء الدین هندو
 ۱۲۵ علی فخر شوشتری
 ۱۲۶ عماد حروفی
 ۱۲۷ عماد کرمانی
 ۱۲۸ عماد یوسف لر
 ۱۲۹ عمادی ، استاد - ،

- ۱۳۰ عمده تبریزی (عده - ؟)
 ۱۳۱ عمر ختّام
 ۱۳۲ عمر فضلوئی
 ۱۳۳ عمیق البخاری
 ۱۳۴ عمید لومکی (یا لوبکی) ،
 ۱۳۵ عنصری
 ۱۳۶ غضایری
 ۱۳۷ غیاث الدین امیر محمد
 ۱۳۸ فلاح بلخی (فتح بلخی ؟)
 ۱۳۹ فخر الدین کندانی (؟)
 ۱۴۰ فخر جرجانی
 ۱۴۱ فخری اصفهانی
 ۱۴۲ فرّخی سجّزی
 ۱۴۳ فردوسی طوسی
 ۱۴۴ فریداحول
 ۱۴۵ فضل الله شفروه
 ۱۴۶ فضل الله قزوینی
 ۱۴۷ فلکی شروانی
 ۱۴۸ قادری
 ۱۴۹ قطران ، استاد - ،
 ۱۵۰ قَصّری ، حکیم - ،
 ۱۵۱ قوامی گنجّه
 ۱۵۲ کبود جامه ، شاه - ،
 ۱۵۳ کرجی ، حکیم - ،
 ۱۵۴ کمال ابرقوهی
 ۱۵۵ کمال الدین اسمعیل
 ۱۵۶ کمال زنجانی
 ۱۵۷ کمال زنجانی (تکرار است از مؤلف
 یادو شخص علیحده است ؟)
 ۱۵۸ کمال زیاد
 ۱۵۹ کمال هروی
 ۱۶۰ لامعی جرجانی
 ۱۶۱ مجد الدین ترمذی
 ۱۶۲ مجد الدین همکر
 ۱۶۳ مجد کاشی
 ۱۶۴ مجیر بیلقانی
 ۱۶۵ محمود منور
 ۱۶۶ مختاری غزنوی
 ۱۶۷ مرشد قاضی
 ۱۶۸ مسعود سعد
 ۱۶۹ مطلق ، حکیم - ،
 ۱۷۰ معروفی ،
 ۱۷۱ معزی ، امیر - ،
 ۱۷۲ منبری ، حکیم - ،
 ۱۷۳ مشهوری
 ۱۷۴ منطقی
 ۱۷۵ منعمی ، استاد - ،
 ۱۷۶ منوچهری ، استاد - ،
 ۱۷۷ موفق قمی
 ۱۷۸ مولانا روم
 ۱۷۹ مهستی دبیر
 ۱۸۰ ناصر بجه (بجه ؟)
 ۱۸۱ ناصر جعفری
 ۱۸۲ ناصر خسرو
 ۱۸۳ ناصر عین الملک
 ۱۸۴ ناصری ، حکیم - ،
 ۱۸۵ نجم الدین زرکوب
 ۱۸۶ نجم الدین سمنانی
 ۱۸۷ نجم دین رازی
 ۱۸۸ نجمی ، مولانا - ،
 ۱۸۹ نجیب جربادقانی
 ۱۹۰ نزاری قهستانی
 ۱۹۱ نصیر ادیب
 ۱۹۲ نصیر طوسی ،
 ۱۹۳ نظام الدین ، قاضی - ،
 ۱۹۴ نظام گنجّه
 ۱۹۵ نور بسطامی
 ۱۹۶ نور الدین عبدالرحمن
 ۱۹۷ ولوی حکیم
 ۱۹۸ هم تبریزی
 ۱۹۹ یحیی دینان (کندا)
 ۲۰۰ یحیی فیروز آبادی ،

انتهی

تم الفهرست بیدالعباد الفقیر الیه تعالی محمد بن عبدالوهاب القزوینی فی السّابع من رجب سنة ۱۳۴۸ ،
 ثمان واربعین وثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها آلاف السلام والتحية

مقدمه کتاب

عَتَبَةُ الْكَتَبَةِ

و آن عبارت است از مجموعه منشآت منتجب الدین بدیع اتابک الجوبینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او . شرح حال منتجب الدین مذکور در لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰ ، و فصلی راجع باو ورشید و طواط در تاریخ جهانکشی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ ، و در تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۹۰ - ۱ ، و فصلی راجع بهمین کتاب حاضر یعنی عتبه الکتابه در اوایل مرزبان نامه ص ۲ - ۳ مسطور است .

منشآت منتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه مدتها در ممالک فارسی زبان سرمشق انشاء و چیز نویسی بوده است . عوفی در لباب الألباب در حق او گوید : « دیران عصر و افاضل انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر از بدیع اتابک جولان نکرده است و یکران سبقت را در موبک نظم و نثر مثل او بر روی مدعیان کس نتاخته » و سعدالدین و راوینی مصلح مرزبان نامه کنونی در مقدمه آن کتاب در ضمن تعداد کتب مهمه نثر که در عصر او بحسن انشاء و سیاق مهذب و عبارت مستعذب معروف بوده است از جمله همین کتاب حاضر را شمرده گوید : « و از قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتجب بدیع که ببدايع و روايع کلمات و نکات مشحون است لطف از متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آرا عتبه الکتابه نام کرده ، کتّاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده و گروهی آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکار دیرانه » .

نام صاحب ترجمه چنانکه صریحاً و مکرراً در تضعیف این مجموعه آمده است علی بن احمد الکاتب است (ص ۶۱ ، ۱۳۲ ، ۲۷۸) و لقب او چنانکه صریح صفحات ۶۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ و نیز صریح جهانکشی ج ۲ ص ۹ و لباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ است منتجب الدین است ، و لقب دولتی او در يك موضع از این

کتاب (ص ۶۰ - ۶۱) **مؤید الدوله** ، و در موضع دیگر (ص ۱۳۲) **مؤید الملك یمین الدوله** مسطور است ، و اگر نسخه در یکی از دو موضع مذکور غلط نباشد لابد حمل برین باید نمود که وی هر دو لقب مؤید الملك و مؤید الدوله را بتعاقب در ازمنه مختلفه دارا بوده است چنانکه نظیر آن در هر عصر و زمان دیده میشود ، بنا براین آنچه در عنوان صفحه اول بخطی الحاقی غیر خط کتاب اصلی نوشته شده : « منتخب الملك » بلاشک سهو ناسخ و تلفیقی است از دو لقب اسلامی و دولتی او « منتخب الدین مؤید الملك » که از آن « منتخب الملك » ساخته شده است ، و همچنین آنچه در عنوان یکی از مکاتیب صاحب ترجمه در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در یطرز بورغ تألیف ویکتور رزین^(۱) ص ۱۵۶ مسطور است که : « مثال عن الدرگاه الاعلی السلطانی الی وزیر دارالخلافه من انشاء مؤید الدین منتخب الملك بتاريخ رمضان سنه سبع وعشرين وخمسماية » بلاشبهه تحریفی است از « مؤید الملك منتخب الدین » با تقدیم و تأخیر دو مضاف الیه ،

یکی از اجداد صاحب ترجمه دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است (ص ۵ از نسخه حاضره) و وی خود خال جد علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ معروف جهانگشای جوینی بوده چنانکه مورخ مزبور در ج ۲ ص ۹ از آن کتاب بدین فقره تصریح نموده است ، و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت اینکه خانواده صاحب جهانگشا و آبا و اجداد او همه جوینی بوده اند من شکی ندارم که کلمه « الخوئی » در لباب الالباب ج ۱ ص ۷۸ در نسبت صاحب ترجمه تصحیف « الجوینی » است بدون هیچ شبهه .

منتخب الدین بدیع مذکور معاصر رشید وطواط و انوری شاعر بوده است ، و هموست که در نزد سلطان سنجر از رشید وطواط شفاعت نمود تا سلطان از سر خون او در گذشت ، و این قصه بسی معروف است و اجمال آن ملخصاً از تاریخ جهانگشای جوینی (که گویا اولین کسی است که این حکایت را نقل

کرده) از قرار ذیل است :

در سنه ۵۴۲ سلطان سنجر بقصد محاربه با اتسز خوارزمشاه بجانب خوارزم لشکر کشید و ابتدا قصبه هزار اسب را مدت دو ماه محاصره داد، انوری در این سفر در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت را بر تبری نوشت و در هزار اسب انداخت :

ای شاه همه ملک زمین حسب تر است وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط در هزار اسب بود در جواب این بیت را بر تبری نوشت و بینداخت :

گر خصم تو ای شاه بود رستم کرد یک خرز هزار اسب تو نتوان برد
و سابقاً نیز رشید و طواط در موقع جلوس اتسز قصیده گفته بود که مطلعش این است :

ملک اتسز باخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل اوبسر آمد

سلطان سنجر بسبب این ابیات و امثال آن از رشید و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند، چون بعد از مشقت بسیار هزار اسب بگیرفت در طلب او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب باآشیانه و هر روز بوادی پناه بردی و در خفیه بارکان دولت سنجری تو سل جستی، هیچکدام از ایشان بسبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند، تا بالاخره محکم جنسیت پناه بمنتهجب الدین بدیع صاحب ترجمه برد، منتجب الدین منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت و هر روز وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان بحضور رفتی و سلطان در اسرار ملک با او مشورت کردی، روزی در انشاء صحبت سخن بذکر رشید و طواط رسید منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را یک التماسی است اگر مبدول افتد سلطان با سعاف آن وعده فرمود،

منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد (۱) و طاقت آن نداشته که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید (۲)

ازقراری که قاضی احمد غفاری در نگارستان ذکر کرده آن قصیده انوری که مطلعش این است :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی
در مدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است ، و اگر چه نام ممدوح در این قصیده مذکور نیست ولی بدون شك قاضی احمد غفاری بی اساس چنین مطلبی را ذکر نکرده و لابد آن را از روی مأخذی قدیمی نقل نموده است باقرب وجوه (۲)

منتجب الدین مذکور خود نیز صاحب طبع شعر بوده و گاه دراثناء این مجموعه بمناسبت مقام بعضی اشعار فارسی باعربی خود را درج نموده است و عوفی نیز درلباب الألباب بعضی قطعات از او و یکی از آنها را که خود شفاهاً از پسر صاحب ترجمه سعدالدین مسعود بن المنتجب شنیده بوده ذکر کرده است . تاریخ تولد و وفات منتجب الدین بدیع هیچکدام معلوم نیست چیزی که محقق است یکی آن است که وی در سنه ۵۱۶ بقصد آموختن صناعت دبیری بدارالملک مرو آمده بوده است (ص ۵) ، پس معلوم میشود که این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی مؤلف بوده است .

و دیگر آنکه تألیف دیباچه این مجموعه در حیات سلطان سنجر یعنی قبل از

(۱) اشاره است باصل معنی و طواط که در عربی بمعنی پرستو یا خفاش است باختلاف اقوال (رجوع کنید بتاج العروس در ماده و ط و ط) و از قرار مذکور رشید و طواط را بدان سبب بدین لقب باز میخواندند که بغایت صغیر الجثه و ضعیف اندام بوده است (رجوع کنید بتذکره دولتشاه سمرقندی طبع لیدن ص ۷۸) ،

(۲) تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ و تذکره دولتشاه ص ۹۰ - ۹۱
(۳) این فقره راجع بانوری و منتجب الدین عیناً منقول است از مکتوبی که دوست فاضل و محقق من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی از طهران در این خصوص مرقوم داشته اند و من خود فعلاً دسترسی بنگارستان قاضی احمد غفاری ندارم .

سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان مزبور است انجام یافته چنانکه از اجل دعائیه « خلد الله ملکه » و « اعلام الله » که مکرر در اثناء دیباچه در حق او استعمال مینماید واضح میشود (ص ۹، ۱۱) ،

و دیگر آنکه تألیف دیباچه مذکور بعد از سنه ۵۲۴ بوده است چه از این سنه مؤلف مانند یکی از سنوات ماضیه سخن میراند (ص ۹)

و دیگر آنکه جمع و ترتیب این مجموعه بفرمان کسی بوده است که مؤلف از او بخداوند صاحب عالم عادل کبیر ناصر الدین ملک الوزراء ، تعبیر میکند (ص ۱۱) ، و این شخص بدون شبهه هیچکس دیگر نمیتواند باشد حز ابو الفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملك المظفر بن نظام الملك معروف که مدت بیست سال و کسری از جمادی الاولی سنه ۵۲۸ الی ذی الحجه ۵۴۸ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در این تاریخ اخیر وفات نمود^(۱) پس تاریخ جمع و ترتیب این مجموعه نیز بالضرورة در ظرف مدت مذکور یعنی مابین سنوات ۵۴۸-۵۲۸ و در حیات سلطان سنجر خواهد بود .

و در حقیقت اغلب مکاتیب و مراسلات رسمی و امثله و مناشیر که در این مجموعه مندرج است چنانکه از وقایعی که بدانها اشاره میکند واضح میشود و بعضی از آنها نیز صریحاً تاریخ دارد عمده در حیات سلطان سنجر و از دیوان انشاء همان سلطان صادر شده است ، ولی معذک که بعضی مکاتیب و مراسلات دیگر نیز درین کتاب یافت میشود که تاریخ انشاء آنها بالقطع والیقین بعد از وفات سلطان مزبور است ، از جمله دو مکتوب مندرجه در صفحات ۲۴۲-۲۴۵ و ۲۵۰-۲۵۲ ، که در مکتوب اول صریحاً بوفات سلطان سنجر اشاره شده است ، و هر دو مکتوب راجع است بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمودخان

(۱) رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب ص ۲۷۰-۲۷۱ ، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۸ ، و راحة الصدور راوندی ص ۱۶۷ ، و ابن ابو الفتح ناصر الدین طاهر از مدوحن معروف انوری است و بسیاری از قصاید غراء وی در مدح اوست .

ابن محمد خان^(۱) خواهرزاده سلطان سنجر که بعد از وفات سلطان در آن هرج و مرج عام فتنه غر چند سالی در خراسان و نواحی آن بین اقبال و ادبار سلطنتی متزلزل نمود و در حدود سنه ۵۵۷ در حبس مؤید آیه وفات یافت، و در هر دو مکتوب مذکور نام این رکن الدین صریحاً و واضحاً برده شده است، پس معلوم میشود که مؤلف مدتی (که عجالة معلوم نیست چه مقدار بوده) بعد از وفات سلطان سنجر نیز در حیات بوده است، و نیز معلوم میشود که پس از جمع و ترتیب ابتدائی این مجموعه در عهد وزیر سابق الذکر سنجر یعنی ابو الفتح ناصر الدین طاهر باز بعدها مؤلف زیادانی و الحاقاتی بر آن علاوه نموده بوده است.

در هر صورت این مجموعه چنانکه ملاحظه میشود یادگار بسیار نفیسی است از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری^(۲) و علاوه بر این از حیث نظر تاریخی و معلومات کثیره متنوّعه که

(۱) ابن محمد خان که پدر رکن الدین محمود خان است از ملوک خاتمه ماوراء النهر (۴۹۵ - ۵۲۴) بوده است و در سنه ۵۲۴ بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بدست سنجر گرفتار گردید، و در مقدمه همین کتاب حاضر (ص ۹) نیز مؤلف اشاره باین واقعه نموده است، و ابن محمد خان را در کتب تواریخ باختلاف گناه محمد بفرخان و گاه ارسلان خان محمد نیز نوشته اند، و پس محمدخان مذکور رکن الدین محمود خان چنانکه در متن گفتیم خواهر زاده سلطان سنجر بوده و بعد از سنجر سپاه خراسان او را بسلطنت شناختند و ابن رکن الدین محمود خان را گاه محمود خاقان نیز نوشته اند، برای تفصیل احوال او رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۱ ص ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۳، و بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲ - ۱۶، - و رکن الدین محمود خان مذکور را پسری نیز بوده است موسوم بجلال الدین محمد که طوایف غز در حیات پدرش اندک زمانی او را بسلطنت برداشتند و سپس باز بمتابعت پدرش رجوع نمودند و وی نیز مانند پدر در حبس مؤید آیه وفات یافت در حدود سنه ۵۵۷، رجوع کنید باین الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۳.

(۲) چنانکه منشآت فارسی رشید و طواط و منشآت خلف او بهاء الدین محمد بغدادی دو نمونه بسیار گرانبهائی هستند از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی خوارزمشاهیان در اواسط و آخر همان قرن، قسمتی از منشآت رشید و طواط در ضمن مجموعه در کتابخانه موزه آسیائی لندن گرامر موجود است و ما مجدداً از این نسخه صحبت خواهیم نمود و دو نسخه نیز از منشآت بهاء الدین بغدادی مذکور یکی در کتابخانه ملی پاریس و دیگری در دارالعلوم لیدن (هالاند) محفوظ است، و از این هر سه مجموعه منشآت حسب الامر وزارت جلیله معارف و باهتمام راقم این سطور از هر کدام یکی دو دوره عکس تهیه شده و بدین طریق با این عتبة الکتابه حاضر فعلاً عمده منشآت مشهور عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه بحمدالله تعالی بدست آمده و در طهران در محل دسترس فضلا نهاده شده است،

در باره بسیاری از امرا و ولایه و حکام و رجال دولت و علما و فقها و مشاهیر عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظه اینکه هیچ تاریخی از معاصرین سلطان سنجر جز تاریخ سلجوقیه عماد کاتب اصفهانی و محمد التواریخ مجهول - المصنف که هر دو نیز در خصوص تاریخ سلطان مزبور در غایت اختصار اند بدست نیست در اقصی درجه اهمیت و اعتبار است.

اما نام کتاب حاضر بهمین صورت یعنی **عتبة الکتبة** (بفتح عین مهمله و فتح تاء مثناة فوقائیة و باء موّحده و در آخر تاء تأنیث و سپس الکتبة جمع کاتب) در کمال وضوح با تمام نقاط و حرکات درص ۱۱ از نسخه حاضره مسطور است، و عین عبارت مؤلف در این خصوص اینست: «و این مجموعه را عتبة الکتبة نام نهاده شد بامید آنک دانند گان این صناعت و شناسند گان این بضاعت تأمل در آن بنظر عنایت و شفقت فرمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از ثواب جزیل خالی نمانند» و همچنین در جمیع نسخ مرزبان نامه این نام بعینه بهمین هیئت منتهی با اسقاط الف و لام از جزء دوم آن یعنی **عتبة کتبه** مسطور است و ما عین عبارت آن کتاب را سابق (ص ۳) نقل کردیم، و اصلاً این عبارت مرزبان نامه بلافاصله بعد از ذکر نام کتاب که: «کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمرافی غایاتش نرسیده» صریح است که صاحب مرزبان نامه این کلمه را عتبه بلفظ عتبه بمعنی درگاه میخوانده است، ولی نه وجه تسمیه کتاب باین اسم و نه وجه تعلیل مؤلف آنرا بجملة «بامید آنک دانند گان این صناعت الخ» هیچکدام درست روشن نیست، و شاید مقصود نوعی از تواضع و فروتنی بوده است یعنی که این مجموعه بمنزله آستانه ایست مر دیران را که همه بر آن پای مینهند و میگذرند، یا آنکه شاید مراد از عتبه پلّه و درجه و پایه است چه یکی از معانی عتبه همین است یعنی پایه چوبین یا مطلق پلّه و درجه که بدان از پستی ببلندی بر شوند، پس شاید غرض این بوده است که این مجموعه

منشآت بمنزله مراقی و درجاتی است مرطالبان صنعت انشاء را که از مزاولت و ممارست آن متدرّجاً از فرو ترین پایه آن صناعات ببالا ترین درجات آن ارتقاء خواهند جست .

و علی ای حال در معنی عتبه هر گونه توجیهی شود در لفظ آن که بهمین املائی مذکور در فوق است گویا هیچ شبهه نباشد و « غنیة الکتبة » باغین معجمه و نون و یاء مثناة تحتانیّه چنانکه صاحب مرزبان نامه در یکی از دو روایت خود آنرا نقل کرده است گویا بکلی بی اساس باشد ، بخصوص که این تسمیه با تعلیل سابق الذّکر مؤلف : « بامید آنک دانندگان این صناعات الخ » هیچ نمیسازد .

بالآخره این نکته را هم نا گفته نگذریم که در لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ کتابی بصاحب ترجمه نسبت داده شده است باسم « عبرات الکتبة » که بعقیده راقم سطور بلاشبهه تصحیف همین « عتبه الکتبه » ما نحن فیه باید باشد نه کتاب دیگر مستقلّی از تألیفات مصنّف ، بقرینه آنکه کتاب حاضر که تألیف عمده و مهمّ اوست بنا بر این هیچ در آنجا مذکور نخواهد بود ، و آنکهی ترکیب « عبرات الکتبة » بکلی بنظر عاری از معنی میآید و هیچ محمل صحیحی و وجه مناسبی برای آن در تسمیه هیچ کتابی ظاهراً نمیتوان توجیه نمود .

تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد از این کتاب حاضر یعنی عتبه الکتبة جز درین سه موضع : یکی در مرزبان نامه ، و دیگر در لباب الالباب عوفی (بصورت « عبرات الکتبة » چنانکه گذشت) و سوّم در فهرست نسخ فارسی محفوظه در کتابخانه خدیوی در مصر ذکری در هیچ موضع دیگری مطلقاً و اصلاً نیامده است نه در کشف الظنون حاجی خلیفه و نه در هیچ فهرستی از فهرس کتابخانهای عمومی یا خصوصی اروپا و ترکیه و هندوستان و غیرها که فهرستهای منظم و مرتّب از آنها بدست است و رجوع بدانها برای همه کس ممکن و نه هیچکس از مستشرقین را دیده یا شنیده ام که در هیچ کتابی یا

مقاله بوجه من الوجوه نامی از این کتاب برده باشند یا اشاره و تلویحی بدان نموده یا هیچگونه اطلاعی از وجود آن داشته و گویا این کتاب نفیس از همان یکی دو قرن بعد از عهد مؤلف (و ظاهراً از خروج مغول بیعد و در اثر همان طامة کبری و داهیه دهیا) در نزد جمهور ناس مجهول و از انظار عاظمه فضلا محبوب مانده بوده است ، و منحصر بفرد بودن نسخه حاضرة آن خود قرینه واضحه است بر این فقره که در ازمنه متأخره کترکسی از وجود این مجموعه اطلاع داشته و بنقل و استنساخ آن پرداخته است .

راقم سطور ابتدا فقط بواسطه ذکر این کتاب در مرزبان نامه و لباب - الالباب عوفی از نام آن و نام مؤلف آن مجملاً مسبوق بودم ، و بعدها در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در بطرزبورخ تألیف ویکتور رُزن مستشرق روسی ص ۱۴۶-۱۵۹ وصف مشبعی از مجموعه بسیار نفیسی از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان (نمره ۲۸۲) مطالعه نمودم که صاحب فهرست مزبور اغلب آن منشآت را از منتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه دانسته است فوراً مرا این خیال بذهن آمد که باحتمال بسیار قوی مجموعه مذکوره تمام عتبة الکتبه یا قسمت مهمی از آنرا شامل باید باشد ، و سپس مدتی بعد از آن در فهرست نسخ فارسی کتابخانه خدیوی در مصر طبع سنه ۱۳۰۶ ص ۴۶۶ وصف بسیار مختصری از نسخه خطی خواندم که عین عبارت آن از قرار ذیل است :

(عتبة الکتبه فی بیان تعلیم الکتابة و الانشاء) اولها دولة معقدة (۱) و مقصود خلايق است الخ ، نسخه فی مجلد مظرف بمجزع مسطرتها ۱۷ (بقلم عادى) تم تحریرها فی سنة ۶۷۱ نس ۱ ج ۱ ن خ ۱۹ ن ع ۶۲۹۲ ، از نام عتبة الکتبه این مرتبه دیگر مرا تقریباً قطع حاصل شد که این کتاب همان ضالّه منشوده و همان عتبة الکتبه منتجب الدین بدیع مذکور باید باشد ولی چون

(۱) ابتداء نسخه چنین است : دوات مقصده [ظ : مقصد] و مقصود خلايق است

الخ ، و مؤلف فهرست درست نتوانسته بخواند .

نه نام مؤلف و نه هیچیک از خصوصیات و کیفیات دیگر این نسخه در فهرست مذکور چنانکه ملاحظه شد مسطور نبود باز چنانکه باید اطمینان واقعی بحسب خود نداشتیم، تا آنکه در دو سال قبل که بر حسب امر وزارت جلیله معارف راقم سطور مأمور تهیه عکس نسخ نادره فارسی گردیدم و از جمله عکس هر دو نسخه مزبوره مصر و لنین گراد را برداشتم و آنها را اجمالاً با هم مقایسه نمودم بر من محقق شد که اولاً عتبة الكتبة فقط همانست که در کتابخانه مصر موجود است (یعنی همین نسخه حاضره که عکس آن در مقابل نظر است) و نسخه لنین گراد عتبة الكتبة نیست و ثانیاً آنکه نسخه لنین گراد مجموعه ایست مشتمل بر منشآت جمعی از مشاهیر دبیران عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و مغول مانند همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه، و رشید وطواط، و عبد الواسع جبای و شمس الدین جوینی صاحب دیوان، و برادرش عطا ملک جوینی و غیرهم و فقط قسمت قلیلی از آن (شاید قریب ربع یا خمس آن) عبارت از منشآت منتجب الدین بدیع ما نحن فیه است نه اغلب آن چنانکه ویکتور رُزِن مؤلف فهرست سابق الذکر گمان کرده است.

پس از آنچه گذشت بنحو وضوح معلوم شد که نسخه حاضره موسوم به عتبة الكتبة یعنی نسخه محفوظ در کتابخانه خدیوی مصر (که اکنون «دارالکتب المصریة» گویند) تا آنجا که فعلاً اطلاع از آن حاصل است بکلی منحصر بفرد است منتهی آنکه قریب ربع یا خمس آن بظن قوی در مجموعه لنین گراد (که از آن نیز چنانکه گذشت عکسی برای کتابخانه وزارت جلیله معارف تهیه شده است) نیز موجود است، پس اگر بالفرض کسی اکنون در ایران در صدد طبع کتاب حاضر برآید برای تصحیح مقدار ربع یا خمس آن ظاهراً از هر دو نسخه مزبوره میتواند استفاده نماید.

نسخه منحصر بفرد کتابخانه ملی مصر، نمره خصوصی ۱۹، نمره عمومی ۶۲۹۲، مورخه سنه ششصد و هفتاد و یک هجری ۶۷۱ یعنی فقط قریب صد سال بعد از مؤلف، مشتمل بر سیصد و هشت ۳۰۸ صفحه بقطع وزیری عریض

بخط نسخ درشت خوشی واضح خوانا و نسبتاً بسیار مصحح و مضبوط ، با املاهای قدیمی مخصوص آن ازمنه از قبیل نوشتن دالهای مسبوق بحرکت یا حرف مد در کلمات فارسی مثل آبد و شد و باد و کبود و رسید بصورت ذال معیبه ، و نوشتن کي بجای که ، و آنک و جنانک و آنج بجای آنکه و چنانکه و آنچه و فرق نگذاردن بین باه و جیم و کاف عربی و بین معادلات آنها در فارسی و اسقاط الف « است » بعد از حروف دَ ، ذَ ، رَ ، زَ ، و (یعنی بعد از حروف منفصله از ما بعد) مژرداً چون : موجودست مأخوذست ، ظاهرست ، جایزست ، معفوست ، و امثال ذلک ،

حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی عکس برداشته شد

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنه هزار و

سیصد و پنجاه هجری قمری مطابق آبانماه

سنه هزار و سیصد و ده

مقدمه کتاب

مجله التواریخ و القصص

که در سنه ۵۲۰ هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست، از روی نسخه منجصر بفرد کتابخانه ملی پاریس کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به مجله التواریخ و القصص، و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدء خلقت الی سنه پانصد و بیست (۵۲۰) هجری که سال تألیف کتاب است، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه از جغرافیای بلاد معروفه آن عصر بحث مینماید. ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۵ - ۷ :

اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه. **هشت باب اول** آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط جداول تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است. روی هر صفحه ۳۰ صفحه.

باب نهم و دهم، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ صفحه.

باب یازدهم الی هجدهم در تاریخ ترک و هندوان (۲) و روم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیاء علیهم السلام برای هر کدام يك باب روی هر صفحه ۱۷۰ صفحه. **باب نوزدهم**، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن بفرانسه بتوسط ژول مهل Jules Mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۸ - ۱۸۴۱ (۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است.

(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reynaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفداء با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۸۴۴) در روزنامه آسیائی ص ۱۲۱ - ۱۸۴ بطبع رسیده است.

سنه اول هجرت الى سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ صفحه .

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ، ۴۰ صفحه .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ صفحه .

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست سوم و بیست چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها

و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ، ۸۶ صفحه .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب

تماماً (باستثنای صفحه آخر آن که صفحه آخر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت خصوصی بقصص و حکایات و افسانههای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است ، و کلیه مذاق مؤلف چنانکه از مطالعه سر تاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانههای معروف از هر قبیل چه افسانههای راجع باشخاص چه راجع ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را **مجل التواریخ** و القصص نهاده است نه **مجل التواریخ** تنها و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانههای تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است .

نام مؤلف کتاب تا آنجائیکه از مطالعه مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود کوبا در اثناء کتاب هیچ مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر **مجل التواریخ** است که عجله برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست . چیزی که محقق است این است که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی اسد آباد و آنحدود بوده است ، در ص ۴۸ پ - گوید « و بدین حدود ما اندر صورت (یعنی صورت بلاش بن فیروز) بر سنگی

نکاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش^(۱) که آنرا ندانند خواند و بر تلی کوچک نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی^(۲) نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند دون و لاش، و هم بدین حدود و لاشجرد^(۳) شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بردامن کوه بزرگ که آنرا خورهند خوانند پیداست و درص ۸ گوید: «و مرا این اندیشه [یعنی اندیشه تألیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسد آباد از من هر چیزی می پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچه بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و بسی باطل کردم و اندیشیدم که چون بادکاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بهرتر] که ناکفته را عیب کمتر است

دهان کر بماند ز خوردن نهی از آن به که ناساز خوانی نهی
یس^(۴) عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستم.

از این قرائن جزئیة منضمّاً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۵۴-۵۵، ۲۵۸-۲۶۲، ۳۴۴-۳۴۶، شرح مفصل مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنکاور و دینور و از افسانهها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیه نقاط مذکوره بدست

(۱) کذا فی الاصل، شاید صواب «نقشی» بوده است یعنی نقوشی مانند حروف

(۲) تصحیح قیاسی، وفی الاصل: نزدیک

(۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسدآباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنکاور (قصر اللصوص) و قریب چهار فرسخ در جنوب غربی نوي سرکان و هنوز هم گویا قریه بهمین اسم یا باسم ولاشجرد با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشه ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاق خان مهندس دیده میشود، رجوع کنید بمعجم البلدان در باب واو و انسب سمعانی ص ۵۸۷

(۴) تصحیح قیاسی وفی الاصل: بر،

میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزریان و امراء اکراد و از سلسله بدر بن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیر هم از اواخر قرن چهارم بعد اطلاعاتی بکر و تازه در این کتاب مندرج است که از کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد.

و دیگر از معلوماتی را که از تضعیف کتاب راجع بشرح حال مؤلف استنباط میشود این است که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلب بن محمد بن شلری، در ص ۲۲۳ پ گوید: «و چنان خواندم در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شلری که درین وقت بیعت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر بیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ» و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه، در همان ص ۲۲۳ پ گوید: «و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچه کرده اند در حق مردم و روزگار محنت و سبب آن و آنچه برسر ایشان آمد».

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرّر مؤلف در سنه یانصد و بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۲۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است. در ص ۸ گوید: «و ابتدا کرده شد اندر سال یانصد و بیست از هجرت بیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت موافق (۱) تعظیم مقدّس نبوی امامی (۲) مسترشد ادام الله علّوها و حرّس مجدها و سمّوها و کتب حلد دولتها و اعلی کلماتها و پادشاهی سلطان اعظم معزّ الدّینا و الدّین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه بن محمد برهان امیر المؤمنین و عهد سلطان معظّم مغیث الدّینا و الدّین کھف الاسلام و المسلمین ولیّ العهد فی العالمین

(۱) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: موافقت (۲) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: مامی

ابوالقاسم محمود [بن محمد] بن ملکشاه یمن امیر المؤمنین اعز الله انصارهما
 وضاعف اقتدارهما « ودر ص ۲۶۴ پ در سلطنت بهرامشاه غزنوی گوید :
 « و تا این غایت هنوز بجاست » و در صفحات ۱۰-۱۵ که حاوی جداول تاریخی
 است جمیع وقایع مشهوره و حوادث عظام و جلوس ملوک و سلاطین و خلفا و
 موالید و وفيات مشاهیر را که ذکر میکنند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعه
 تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند بسنة یانصد و بیست هجری ، مثلاً
 گوید : « از تاریخ پیغمبران تا سنة عشرين و خمسمایه از هجرت پیغامبر محمد
 مصطفی صلی الله علیه برین نسقت : از گاه مولود مصطفی علیه السلام یانصد
 و شصت و نه سال ، از مبعث رسول علیه السلام یانصد و بیست و نه سال
 از گاه هجرتش از مکه بمدینه یانصد و بیست سال از گاه بیعت ابوبکر
 صدیق رضی الله عنه یانصد و هشت سال از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن
 ابی طالب علیه السلام چهار صد و هفتاد و نه سال از روزگار خلافت مولانا
 المسترشد ابا منصور الفضل (۱) هشت سال از آمدن سلطان محمود سبکتکین بری
 و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنة عشرين و خمسمایه از اول عهد
 بهرامشاه بن مسعود (۲) تا این غایت سنة عشرين و خمسمایه نه سال از گاه وفات
 سلطان محمد (۳) نه سال از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان (۴) هشت
 سال و هکذا و هکذا که در جمیع این صد و چیزی وقایع مشهوره سنة یانصد و بیست
 را منتهی الیه همه آنها قرار داده است بدون استثناء که دیگر بهیچ وجه
 من الوجوه جای شک و شبهه نمی ماند که سال تألیف کتاب سنة یانصد و بیست
 هجری بوده است ولی معذک کله یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب العهد
 بعصر مؤلف بوده است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الى حدود سنة ۵۹۰

(۱) جلوس او در سنة ۵۱۲ بوده است

(۲) جلوس او در سنة ۵۱۱ بوده است

(۳) یعنی سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی وفات او در سنة ۵۱۱ بوده است

(۴) جلوس او در سنة ۵۱۲ بوده است ،

و ۶۰۰ امتداد داده و جایجا در اثناء کتاب علاوه نموده است (۱) مثلاً درص ۲۷۸-۲۸۰ در جدول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲-۵۲۹) که خلیفه معاصر مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضی و الناصر لدین الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است و همچنین در جداول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متأخر از سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاق شده است و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است درص ۳۰۴ پ و کذلک در جدول القاب غزنویان در ص ۲۷۹ پ نام ابوشجاع خسرو شاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰-۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۳۴۸ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً و نیز در همان صفحه این عبارت : « و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فزود » علاوه بر اصل است ، درص ۲۵۱ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است : « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت اینقدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد » که صریح است که الحاقی است و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۳۲۸-۳۳۹ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود « ذکر شارستان زرین و شارستان روئین این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد .

(۱) نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قراء متأخره ذیل وقایع متأخره از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد بدون تصریح بالعاق مکرر در کتب متقدمین روی داده است ، مثلاً در ترجمه تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است .

مآخذ مؤلف، = مؤلف در دیباچه کتاب اشاره به بعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احياناً بعضی از کتب را که آنها استفاده کرده نام برده است. راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلاً مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف به تتبع دقیق سرتاسر مجمل الثوار یخ است که فعلاً برای من میسر نیست. از مطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هر چند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح یعقوبی و غیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی و اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنشر و اخبار لهراسف و آغش و هادان از همو و پیروز نامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیر الشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این کتاب است (۱)

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن ص ۳ پ

اخبار لهراسف و آغش و هادان ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنشر

چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۳ پ

(۱) چون در این نسخه (مانند عموم نسخ خطی کتابخانه‌های اروپا) فقط اوراق را رقم گذارده اند نه صفحات را و چون هر ورق دو صفحه دارد یکی **صفحه روی** که ارقام صفحه شماری را عموماً آنجا رقم کرده اند و آن همیشه صفحه دست چپ کتاب است و یکی **صفحه پشت** که پشت همان صفحه سابق الذکر و بالضرورة همیشه در طرف دست راست کتاب است لهذا خود اروپائیان در حواله بصفحات کتابی خطی برای تمیز دادن صفحه روی از صفحه پشت معمولاً بحروف r و v (یعنی recto و verso یا r و v) که بر اعداد صفحه مفروض میافزایند متوسل میشوند و مادر این دیباچه برای احتراز از استعمال حروف فرنگی در وسط حروف فارسی که چندان خوش آیند نیست برای صفحه روی هیچ علامتی قرار ندادیم یعنی همان بی علامتی را علامت آن قرار دادیم و برای صفحه پشت حرف (پ) را بعد از ارقام صفحه علامت گذاریم.

اخبار نریمان وسام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنشر ص ۳

پ - ۴ .

اخبار هندوان ترجمه ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی »
عربی و سپس ترجمه ابوالحسن علی بن محمد الحلبی خازن دارالکتب جرجان
همان کتاب را از عربی بفارسی در سنه ۴۱۷ ص ۶۹ ،

آدب الملوك تألیف وزیر یکی از ملوك هند اختصاری از ترجمه آن در
این کتاب مندرج است ص ۸۱ ،

پیروزنامه ۴۴ پ ، ۴۷ پ ، ۵۳ پ ،

تاج التراجم ۲۸۲ پ ،

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح
یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م ، (۱۳۰۱ ه) در هلاند در
دوجلد بطبع رسیده است ۱۷۸ ، ۱۸۲ پ .

تاریخ اصفهان ، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ،
ص ۱۶۰ ، بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که
عین همین کتاب است ،

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین
کتابست ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند ، از قبیل
منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در کلمستان و
غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ،
وادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیّام : آهی بسحر زسینه خمّاری
از ناله بوسعید و ادهم بهتر ، یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای
نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است ،

تاریخ حمزه اصفهانی ۳ پ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید

نیز بمجموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است ،

تاریخ محمد بن جریر طبری ، ۳ پ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب ،

- ترجمه کتاب مذکور از عربی بفارسی ، ۱۱۶ پ ، ۱۱۷ ،

دلائل القبله ، ۲۸۰ پ ، ۲۸۲ پ ،

سکندرنامه ، ۲۱ ،

سير و فتوح سلطان سنجر که امير الشعرا معزى بنظم آورده بوده ، ۲۶۹

سير العجم لابن المقفع بتصريح مؤلف ، ۳۴۵ رجوع کنيد نيز سير الملوك

که همين کتاب است ظاهراً ،

سير الملوك لابن المقفع ۳ پ ، ۴۸ پ ، ۵۵ پ ، ۹۳ پ ، ۹۹ پ ، ۱۰۰ پ ،

۱۰۸ پ ، ۱۳۶ ، ۱۴۵ ، و غيرها ،

شاهنامه فردوسی ، بسيار مکرر در تضايف کتاب ،

عجايب الدنيا ، ۵۰ ،

عجايب العلوم ، ۳۴۴ ،

فرامرز نامه ۳ پ

قصه گوش پيل دندان ، ۳ پ

کتاب اصفهان ، حمزه بن الحسن الاصفهانی ، ۳۲ پ ، ۳۰۲ ، ۳۳۹ پ ،

۳۴۰ ، رجوع کنيد نيز بتاريخ اصفهان ،

کتاب اصفهان لعلي بن حمزه بن عماره بن حمزه بن يسار ، ص ۲۱۴ ، و

اين کتاب بکلی غير کتاب اصفهان سابق الذکر حمزه اصفهانی است واسم حقيقی آن

قلائد الشرف في مفاخر اصفهان است ، رجوع کنيد بمعجم الادباء ياقوت

ج ۵ ص ۲۰۱ ،

کتاب الانساب ، ۹۳ پ

کتاب السير ، ۱۴۵ پ ، ۲۸۲ ، کوبا همان سير الملوك سابق الذکر باشد

رجوع بدین کلمه ،

کتاب الفتوح ، ۱۱۱ ،

کتاب المعارف ، ۴۸ ، ۹۹ پ ، و بسيار مکرر در اثناء کتاب ، کوبا

مراد کتاب المعارف ابن قتيبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است

کتاب همدان ، ۴۷ پ ، ۸۶ پ ، رجوع کنید نیز به همدان نامه که ظاهراً عین همین کتاب است ،

گرشاسف نامه ، ۳ پ ، ظاهراً مراد همان گرشاسف نامه معروف اسدی طوسی است ،

مجموعه بوسعید آبی ، ۲۶۳ ،

مجموعه حمزه بن الحسن اصفهانی ۳ پ ، ۹۹ پ ، و بسیار مکرر در این اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزه اصفهانی که عین همین کتاب است همدان نامه ، لعبد الرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۳۴۵ ، ۳۴۶ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است ،

ما بین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بدیتر از آنها استفاده نموده است یکی تاریخ حمزه اصفهانی است که یکی از مآخذ عمده مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است و باین لحاظ هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزه اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود ، و دیگر تاریخ طبری است که ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۱۶ پ ، ۱۱۷ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است و از این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است و دیگر شاهنامه فردوسی است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است ، و شاید بعد از گرشاسب نامه اسدی این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی باسم و رسم نام برده است ، و دیگر گرشاسب نامه اسدی (۱) است ، درین مورد نیز مجمل التواریخ کوبا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید :

(۱) گرشاسب نامه اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۴۵۸ یعنی فقط قریب شصت ***

ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چهارصد سال و پنجاه و هشت و مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف کرساسب نامه .

و قطع نظر از اهمیت آخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده و اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلاً وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تا کنون آن هم با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه و زبیری است با ملاحظه اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، بخصوص که نسخه این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت منحصر بفرد است .

نسخه اصلی این کتاب - نسخه اصلی این کتاب این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانه ملی پاریس در تحت نمرة (فارسی ۶۲) محفوظ است ، (۱) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهرست کتابخانه های معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکرى از آن دیده نمیشود ولى ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصر بفرد) که در بعضی کتابخانه های عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوع از آنها فعلاً بدست نیست بخصوص در ممالك مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود . نسخه مزبوره بقطع و زبیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصغیر شده است طولاً و عرضاً (۱)) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی اولی سنه هشتصد و سیزده و بخط کاتبی است موسوم بعلی بی محمود بن علی نجیب الزودباری که گرچه خط نسبتاً ملیح مطبوعی داشته است لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدقتانه این نسخه بعدها

-
- (۱) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادکار بلوشه E. Blochet ج ۱ ص ۱۹۴-۱۹۶ : ancien fond persan 62
 (۲) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتیمتر است و قطع عکس حاضر هفده در دوازده

بدست يك شخص عامی بی سوادى كه گویا اصلاً ایرانی هم نبوده و ظاهراً (چنانكه از شباهت كامل بین یاد داشتهای متفرقه حواشی كتاب و بین یاد داشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیقى زاده كه در صفحه اخیر كتاب مثبت است استنباط میشود) از انراك عثمانی بوده افتاده و او این كتاب را از سر تا آخر با كمال دقت خوانده و در اغلب موارد كلمات اصل نسخه را كه برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط اهمال مینموده و جمیع نقاط لازمه را نمیکذارده اند این شخص از خود نقاط و حرکات و سكنات و تصحیفاتی علاوه کرده كه غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است مثلاً **نسناس** با دوسین مهمله را او **نشناس** با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۹۵ پ) و **قنوج** با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را كه گویا در اصل نسخه بكلی بی نقطه بوده او **فتوح** بافاء و تاء مئنة فوقانیّه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۲۷۴)، و **عرب العرباء** را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در كلمه دوم او **عرب العرباء** بضم عین و فتح راء گذارده (ص ۹۵ پ)، در شرح حال و شمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۲۵۳ این عبارت مسطور است: «از حمام بیرون آمد سکنه گبین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت پنداشت كه گلابست».

این شخص كلمه سکنه گبین را كه در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبكه گبین بهمان املاى پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است، و هكذا و هكذا بطوریکه واضح میشود كه وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را كه بعقیده خود تصحیح میکرده است نمی فهمیده است، و این نقاط و تصحیحات و حرکات الحاقی را كه این خواننده بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخه پاریس در كمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا كه مرگب این الحاقیات بكلی سیاه و براق و غالباً مخلوط با سنباده است كه در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرگب برای خشكایدن آن می افشانیده اند، در صورتیکه مرگب اصل نسخه نسبتاً محو و كم

رنگ و تاريك و بگلی غیر برّاق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره گونی بخود گرفته است که با مرگب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد ، لیکن چون در عکس فرقی بین مرگب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بيك طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی « تصحیحات » مغلوط از آب در آمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بگلی مرفوع است .

تمام شد این مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی بتاریخ پنجم شهر شوال سنه هزار و سیصد و چهل نه هجری قمری ، مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

مطبوعات جدید (۱)

فهرست کتب کتابخانه آستانه قدس رضوی علی مشرفها آلف السلام ،
تألیف آقای اوکتائی رئیس کتابخانه مزبور ، جلد اول ، سنه ۱۳۴۵ ، مشهد
مقدس ، ۲۲ صفحه بقطع نیم ورقی .

در این هفته يك نسخه از جلد اول از فهرست کتابخانه آستانه مقدسه
رضوی (ع) برای راقم سطور رسید که فی الواقع چشم از رؤیت آن کتاب
مستطاب روشن گردید و اگر من درست بخاطر داشته باشم این اولین فهرست
مفصلی است که در ایران از يك کتابخانه ای با این بسط و اشباع و تحقیق
چاپ شده است و از آن فهرستهای کذائی بطرز سیاهه بقالان که فقط بشماره
اسامی کتب در عرض یکدیگر در زیر خطوط افقی بدون هیچ شرح و توضیح
اکتفا میکردند برای اولین بار صرف نظر شده است .

مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم
مطلع الشمس يك فهرست عامی از همین کتابخانه مبارکه رضوی مشتمل بر اسامی
جميع کتب خطی و چاپی و مصاحف شریفه که در حدود سنه ۱۳۰۰ در آن
کتابخانه موجود بوده منتشر ساخته است ولی آن فهرست با آنکه در موقع
خود و در باب خود بسیار مفید بود فوق آنچه بتصور آید مجمل و از جنس
همان فهرستهای سیاهه مانند است که در فوق بدان اشاره شد و بجز تعداد
اسامی مجرد کتب با ذکر عدده بسیار قلیلی از مشخصات صوری مادی آنها از
قبل جنس کاغذ و نوع تجلید و عدده سطور دیگر مطلقا و اصلا بخصوصیات

(۱) این مقاله چند سال قبل در باب جلد اول فهرست کتابخانه آستانه قدس رضوی نوشته
شده است و در نظر است که در باب سایر مجلدات آن نیز بهمین وضع ملاحظاتی یادداشت و در
موقع خود انتشار داده شود .

معنوی علمی کتب از قبیل ذکر اسم مؤلف و تاریخ تألیف و تاریخ کتابت و موضوع کتاب و غیرها و غیرها نپرداخته است و بهترین میزانی برای تفاوت درجه بین فهرستین اینست که جمیع محتویات این جلد اول از فهرست جدید که عبارت از ۴۲۲ صفحه بزرگ است در فهرست مطلع الشمس فقط و فقط در ضمن پنج صفحه یا بطور تحقیق در ۱۳۵ سطر شرح داده شده است! و در حقیقت آن فقط سیاهه ای بود از اسامی کتب و ابن یک کشف الظنون مبسوط جامعی است در فن معرفه الکتب منضماً بیک ابن خلدکانی در تراجم مؤلفین آنها.

مؤلف این فهرست نفیس جناب آقای اوکتائی چنانکه از مطالعه تحقیقات انبیه ایشان بوضوح می پیوندد علاوه بر مراتب فضل و دانش و وسعت اطلاع در علوم اسلامی که آثار آن در هر صفحه ای از صفحات این کتاب نمایان است حسن سلیقه مخصوصه ایشان از حسن ترتیب و تبویبی که در فراهم کردن این فهرست اتخاذ نموده اند و از بسط و اشباعی که در وصف نسخ و مواضع آنها و مؤلفین آنها بدست میدهند و اقتصار بر معلومات خشک مختصر قلیل الجدوی نمیکند نیک هویداست. رجاء واثق داریم که در سایر مجلدات آتی نیز همین طریقه مستحسنه خود را در بسط کلام و اشباع قول و احتراز از ایجاز مخل ادامه خواهند داد و توفیق تسریع اتمام آنها را از خداوند برای ایشان مسئلت می نمائیم.

تاریخ اجمالی کتابخانه مقدسه حضرت رضا چنانکه از دیباچه بسیار مفیدی که مؤلف فاضل بر این فهرست افزوده اند معلوم میشود از اینقرار است: ابتدای تأسیس کتابخانه بهیچوجه معلوم نیست که در چه وقت بوده است. در شرحیکه در خصوص یکی از نسخ تفسیر ابو القتوح رازی مسطور است واقف آن شیخ جلال الدین ابوسعید نامی چنین مینویسد که (۱): «چون کتابخانه مبارک همه قسم کتاب

(۱) گو یا نقل بمعنی باشد یا ترجمه از عربی نه عین عبارت واقف، چه اسلوب کلام جدید است و از جنس عبارات یا قصد سال قبل بنظر نیاید.

داشت ولی کتب تفسیر ندارد لذا این جانب این کتاب تفسیر را بانضمام چند جلد کتاب دیگر وقف نمودم بتاریخ سنه ۸۶۱ هجری «، از این وقفنامه صریحاً معلوم میشود که در حدود ۸۶۱ آستانه مقدسه دارای کتابخانه‌ای بوده است. در حدود ۱۰۰۹ که شاه عباس بخراسان مشرف شد چند جزوه قرآن منسوب بایمّه (ع) وقف و تقدیم نموده است و در همان حدود شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله علیه نیز چند کتاب وقف کرده است، ولی تا حدود سنه ۱۱۵۰ نه فهرستی از کتب و نه یادداشتهائی از متولیان وقت در پشت کتابها دیده میشود. از حدود سنه مذکوره ببعد در پشت اغلب کتابها یادداشتهائی از تولیتهای وقت دیده میشود که کتب را بازدید کرده اند ولی ابداء فهرستی ننوشته اند یا اگر هم بوده از میان رفته است.

اولین فهرستی که بنظر مؤلف فاضل رسیده است فهرستی است که میرزا سعید خان مومن الملک متولیباشی وقت در سنه ۱۲۹۶ ترتیب داده است. بموجب این فهرست عدّه کتب (باستثنای مصاحف شریفه ظاهراً) در آن تاریخ دو هزار و شصت و نه جلد بوده است (۱). در سنه ۱۳۱۲ نیز مجدداً کتابخانه را بازدید کرده فهرست جدیدی ترتیب داده اند و در آن تاریخ عدّه کتب ۲۹۸۲ جلد بوده است، یعنی در عرض شانزده سال ۹۱۳ جلد علاوه شده بوده است، یا بطور متوسط سالی ۷۵ جلد.

در سال ۱۳۴۲ باز احصائی از کتب بعمل آمده و فهرست جدیدی ترتیب داده شده. در آن تاریخ عدّه کتب ۳۳۴۴ جلد بوده است، یعنی در عرض سی سال فقط ۳۶۲ جلد اضافه شده بوده است یا بطور متوسط سالی ۱۲ جلد! سپس در سال ۱۳۴۷ در عهد تولیت آقای محمد ولی خان اسدی سیدستانی

(۱) با احتمال قوی فهرستی که مرحوم اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع- الشمس از کتابخانه مبارکه منتشر ساخته است و سابق بدان اشاره شد از روی همین فهرست میرزا سعید خان بایستی باشد چه عدّه کتب در فهرستین متقارب است و گویا علت آنکه مؤلف فاضل از فهرست مطلع الشمس هیچ اسمی نمبرند همین باشد که آن فهرست مستقلاً نبوده است بلکه سوادى بوده از فهرستی که در آنوقت در خود کتابخانه موجود بوده است.

(مصباح السلطنة) متوّلی باشی فعلی و بر حسب امر ایشان ابن فهرست جدید حاضر که جلد اوّش از طبع خارج شده و فی الواقع بهترین و با تحقیق ترین و مفید ترین فهرستی است که تا کنون بزبان فارسی هرگز کسی دیده باشنیده است باهتمام آقای اوکتائی مَعْنَا اللّٰهُ بطول بقائه ترتیب داده شده است . خداوند متعال آمر و مباشر هر دو را جزای خیر دهد و ایشانرا بامثال ابن امور نافع همواره موفق کند .

عدّه کتب از دیباچه معلوم نمیشود که فعلاً چه مقدار است ولی چون در آخرین احصائیّه سنه ۱۳۴۲ عدّه آنها چنانکه گفته شد ۳۳۴۴ جلد بوده و چون تاریخ تألیف ابن فهرست حاضر (سنه ۱۳۴۵) فقط سه سال بعد از احصائیّه اخیر است و با ملاحظه تناسب تصاعدی مذکور در فوق (یعنی سالی ۱۳ جلد) نباید فعلاً عدّه کتب از ۳۴۰۰ جلد متجاوز باشد .

این قُلّت عدد کتب در کتابخانه يك چنین بقعه متبرّكه مقدّسه که از هزار سال باز زیارتگاه عموم شیعیان اقطار و مستودع انواع هدایا و نذورات و اخبار ذخایر بوده است در بدو امر شاید قدری بنظر غریب بیاید ولی اگر اندکی در اوضاع سابقه آن صفحات تأمل شود و بخاطر آورده شود که مملکت ایران عموماً و ایالت خراسان خصوصاً بواسطه موقعیت جغرافیائی خود در سر چهار راه تاخت و تاز انواع امم مختلف از ترك و مغول و ازبک و ترکمان و افغانه واقع بوده است و تا بحال همین مشهد مقدّس چندین مرتبه مرّه بعد اخیری و کثرت بعد اولی از دست طوایف مذکوره عرصه قتل و غارت و اسیر و هدم و تخریب واقع شده است فوراً مسئله حل خواهد شد که همینقدر هم که از کتب و نفایس دیگر در خزانه مقدّسه حضرت رضا باقی مانده است فی الواقع جای بسی شکفتی و جای هزاران تشکر است .



ترتیب این جلد اوّل از فهرست جدید از اینقرار است : اوّل کتب را بترتیب موضوع تقسیم نموده اند بچهار قسم : ۱ - حکمت و کلام و تصوّف ،

۲ - منطق، ۳ - تفسیر، ۴ - اخبار، (وگوبا از «حکمت» يك معنى بسیار عامی اراده شده است که کتابی در خصوص راه آهن از مشهد بطهران و دو کتاب در تعبیر خواب و کتابی در طبقات الأرض و امثال ذلك همه در آن گنجانیده شده است). و سپس هر يك از این اقسام اربعه را تقسیم کرده اند بکتاب خطی و چاپی باستثنای منطق که چاپی ندارد، معلوم نشد بچه علت. و سپس هر يك از این اقسام سبعة را بترتیب حروف تهجی و بترتیب نمره خصوصی شرح داده اند. ولی بدبختانه یاره نواقص جزئی در ترتیب مذکور روی داده است که کار مطالعه و مراجعه را برای متفحصین قدری مشکل کرده است. و آن اینست که این اقسام سبعة کتب که مجموعاً جلد اول حاضر را تشکیل میدهند هر يك جدا گانه دارای نمره صفحات مستقل مجزای از یکدیگری میباشند یعنی بعبارة اخرى از اول تا آخر کتاب هفت مرتبه نمره صفحات تجدید میشود مثل اینکه هفت کتاب مستقل باشد که در يك جلد تجلید شده باشد (و با ملاحظه غلطنامه که آن نیز صفحه بندی جدا گانه دارد هشت کتاب) و يك نمره عام مسلسلی برای تمام صفحات کتاب از صفحه اول الى صفحه ۲۲۴ ابتدا در کار نیست. ثانیاً هر يك از این اقسام سبعة کتب (که مجموعاً ۱۳۲۳ نمره میباشند) بشرح ایضاً دارای نمره خصوصی مستقل هستند ولی يك نمره مسلسل عامی برای جمیع کتب از نمره ۱ الى نمره ۱۳۲۳ چنانکه در اغلب فهراس دنیا معمول است در کار نیست و اینك جدولی برای مزید توضیح مطلب: تقسیمات سبعة کتب

کتاب حکمت و کلام و تصوف خطی	۲۹۱-۱	۹۶-۱
کتاب حکمت و کلام و تصوف چاپی	۹۰-۱	۲۶-۱
کتاب منطق خطی	۱۶۶-۱	۵۲-۱
کتاب تفسیر خطی	۲۲۹-۱	۷۶-۱
کتاب تفسیر چاپی	۵۱-۱	۱۲-۱
کتاب اخبار خطی	۲۱۹-۱	۱۰۸-۱
کتاب اخبار چاپی	۱۷۷-۱	۲۲-۱
غلطنامه		۲۲-۱

از جدول فوق واضح میشود که عدّه مجموع کتب موجوده در کتابخانه مبارکه در مواضع اربعه حکمت و منطق و تفسیر و اخبار از همه جهت از خطّی و چاپی ۱۳۲۳ جلد است که از آنجمله ۱۰۰۵ جلد خطّی و ۳۱۸ جلد چاپی است بعبارة اخرى کتب خطّی خوش بختانه بیش از سه مقابل کتب چاپی است، و امید است که در سایر مواضع نیز همین نسبت محفوظ باشد. و از روی این میزان و با ملاحظه اینکه مجموع کتب کتابخانه مبارکه قریب ۳۴۰۰ جلد است باید دو جلد دیگر بهمین قطع و اندازه از فهرست باقی مانده باشد و مخفی نماید که کتب مذکوره در این فهرست عبارت است از کتب عربی و فارسی که معاً و مخلوط با یکدیگر شرح داده شده است و (بر خلاف عموم فهارس معموله دنیا) هیچگونه تفکیکی و تقسیمی نه از حیث فصول و نه از حیث نمرات برای این دو نوع کتب از دو زبان مختلف رعایت نشده است و فقط در ذیل هر کتابی قید شده است که عربی است یا فارسی و نتیجه این اختلاط یکی این شده است که شخص در اول وهله نمیتواند بداند که کتب مشروحه در این فهرست چند عدد از آنها عربی است و چند عدد فارسی مگر آنکه یکی یکی همه آنها را جداگانه بشمرد و بعد جمع بزند. ولی کمان میکنم بلکه یقین دارم که غلبه با کتب عربی است، — و علاوه بر کتب عربی و فارسی گویا یکی دو جلد کتاب ترکی نیز در این فهرست مسطور باشد.

و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر کتابخانه روضه مقدسه رضوی از حیث کمیت بپایه کتابخانههای مشهور دنیا نمیرسد ولی از حیث کیفیت یعنی از حیث امتیاز نسخ و از لحاظ ندرت یا قدمت یا صحت یا ظرافت و صنعت و نحو ذلك تا درجه زیادی جبران آن نقایص را مینماید، و هیچ بعید نیست که بعضی نسخ بکلی منحصر بفرد عظیم النظیر در تمام دنیا در آن مخزن جواهر نفیسه موجود باشد، و این مطلب علی التّحقیق معلوم نخواهد شد مگر پس از طبع تمام مجلّات فهرست که شخص بتواند زمینه ای برای مقایسه نسخ اینجا با نسخ کتابخانههای مشهور دنیا در دست داشته باشد.

ذیلاً برای نمونه بذکر بعضی از نسخ قدیمه نادره که در این فهرست مسطور است می‌پردازیم با تعیین سال کتابت آنها اگر ممکن باشد و تعیین عده اوراق تا میزانی از بزرگی و کوچکی نسخه بدست آید :

تاریخ کتابت نسخه و مؤلف و اسم کتاب

سال ۵۱۱ هجری معانی القرآن ، عربی ، تألیف اخفش اوسط متوفی در

سنه ۲۱۵ ، عدد اوراق ۱۸۷ (تفسیر خطی ، ص ۶۹)

حقایق التأویل فی متشابه التّنزیل ، عربی ، تألیف سید

رضی معروف متوفی در سنه ۴۰۶ ، عدد اوراق ۲۰۱

(تفسیر خطی ، ص ۳۸)

البصائر فی الوجود والنّظار ، فارسی ، تفسیر محمد بن محمود

نیشابوری معاصر بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر ، عدد اوراق

که ۵۶ نوشته شده قطعاً غلط است و باید ۵۰۶ یا ۵۶۰ و

نحو ذلك باشد ، چه این نسخه مجلد اول از تفسیر تمام قرآن

است ، رجوع باصل فهرست (تفسیر خطی ، ص ۵۰۴)

معالم التّنزیل ، عربی ، تفسیر قرآن بغوی معروف بمحیی السنه

متوفی در سنه ۵۱۵ . عدد اوراق ۲۸۸ ، تاریخ ۶۱۹

یادداشت یکی از مالکین این نسخه است نه تاریخ کتابت

نسخه که لابد خیلی قدیمتر است (تفسیر خطی ، ص ۵۰۴)

زاد المسیر ، عربی ، تفسیر ابن الجوزی معروف عدد

اوراق ۳۸۹ (تفسیر خطی ، ص ۴۵)

معالم التّنزیل ، نسخه دیگر ، عدد اوراق ۲۷۲ (تفسیر

خطی ، ص ۶۵)

کافی کلینی ، اصول تانصف آن و قدری از فروع ، عربی ،

عدد اوراق ۴۳۷ (اخبار خطی ، ص ۶۷)

مشکل اعراب القرآن ، عربی ، تفسیر ابو محمد قیروانی متوفی

در سنه ۴۳۷ ، عدد اوراق ۲۲۴ (تفسیر خطی ، ص ۶۸)

« ۵۳۳ »

« ۶۱۰ »

« ۶۱۹ »

« ۶۳۴ »

« ۶۴۶ »

« ۶۵۵ »

« ۶۷۰ »

- « ۶۷۷ » کنز الفوائد، عربی، از محمد بن عثمان کراچکی از علمای شیعه، اوایل قرن پنجم، عدد اوراق ۲۵۲ (حکمت خطی، ص ۷۰)
- « ۶۷۹ » تحقیق البیان، عربی، از راغب اصفهانی معروف صاحب محاضرات، عدد اوراق ۱۶۹ (حکمت خطی، ص ۲۴)
- « ۶۸۷ » حکمة العین، عربی، از کاتبی قزوینی متوفی در سنه ۶۷۵، عدد اوراق ۴۹ (منطق، ص ۵۰)
- « ۶۸۸ » منطق العین، عربی، از همو، عدد اوراق ۵۵ (منطق، ص ۴۹)
- « ۷۰۱ » نهج البلاغة، بخط باقوت مستعصمی (؟؟) عدد اوراق ۲۳۹ (اخبار خطی، ص ۹۶)
- « ۷۱۰ » بحر الحقایق و المعانی، عربی، از شیخ نجم الدین دایه معروف صاحب مرصاد العباد عدد اوراق ۱۹۹ (تفسیر خطی، ص ۶)
- « ۸۲۹ » تفسیر سیف الدین ابونصر در واجکی، که در سنه ۵۱۹ آنرا تألیف نموده، فارسی، عدد اوراق ۵۰۷، اگر تاریخ تألیف صحیح باشد یکی از نوادر کتب نثر فارسی خواهد بود باین قدیمی و باین مبسوطی (تفسیر خطی، ص ۱۰)
- و همچنین بعضی نسخ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین معلوم است که بسیار قدیمی است یا از لحاظ دیگر بسیار مهم بنظر میآید. مانند يك جلد از ترجمه تفسیر طبری که از قرار وصف مؤلف فاضل بسیار نسخه نفیس ممتاز قدیمی است و ظاهراً جلد پنجم از جمله هفت مجلد باشد، عدد اوراق ۱۶۳ (تفسیر خطی، ص ۷-۸).
- و دیگر قطعه ای از تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری معروف متوفی در سنه ۴۸۱، و باید فوق العاده نسخه مهمی و شاید منحصر بفرد باشد.

عدد اوراق ۲۹۶ (تفسیر خطی ، ص ۱۱) .

دیگر باز تفسیری است فارسی که نام مؤلف معلوم نیست ولی هم تألیف کتاب و اسلوب عبارت و هم خود نسخه بسیار قدیمی است و در جمع مخاطب همه جا دال را بتا بدل کرده میگوید « میکنند » بجای « میکنید » و معلوم میشود که مثل فارسی طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری و تذکرة الاولیاء شیخ عطار زبان فارسی متمایل بیکی از لهجات ایران است ، پس این نسخه نیز یکی از نسخ بسیار مهم نشر فارسی باید باشد و خوش بختانه بسیار مفصل است چنانکه از عدد اوراق آن که ۵۰۹ است معلوم میشود (تفسیر خطی ۱۳) .

دیگر ترجمه چهار کتاب از منطق ارسطو بعربی بتوسط ابن المقفع معروف چنانکه از عبارت آخر نسخه « تمت کتب المنطق الثلثة من ترجمه محمد بن عبدالمقفع » (که بلاشک تحریف « ابو محمد عبدالله بن المقفع » است) واضح میشود . کتب مذکور عبارت است از ایساغوجی و قاطیغوریاس و باربر منیاس و انولوطیقا . و چون اغلب مورخین مانند ابن الندیم و قفطی و ابن ابی اصیبعه و قاضی صاعد اندلسی و غیرهم یکی از تألیف ابن المقفع را ترجمه کتب مذکور شمردند دیگر جای شکی ظاهراً باقی نمی ماند که نسخه حاضر همان کتاب باید باشد . تاریخ کتابت سنه ۱۰۴۸ ، عدد اوراق ۳۱۶ ، ولی چون در این مجلد نسخه دیگری نیز غیر از ترجمه ابن المقفع هست و عدد ۳۱۶ ورق راجع بمجموع نسخین است معلوم نشد که بترجمه ابن المقفع بخصوصه چند ورق می افتد .



اینک بعضی ملاحظات جزئیة : یکی آنکه در ترتیب اسامی کتب بحروف تهجی فقط حروف اوایل کتب رعایت شده است نه جمیع حروف ، مثلاً « اربعین » قبل از « اثبات الواجب » است ، و « انوارالبلدیة » قبل از « اشعة اللمعات » و « تبصرة العوام » بعد از « تمهید » و هكذا و هكذا از سر تا بآخر کتاب ، و این فقره قدری کاردفحص را مشکل میکند .

دیگر آنکه مؤلف فاضل در بسیاری از مواقع مآخذ معلومات ذیقیمت خودشان را که از کجا نقل کرده اند بدست نمیدهند، و این فقره یعنی ذکر مآخذ برای مراجعه مطالعه کنندگان و اصلاح اغلاط طبیعی یا سهو هائی که ممکن است در نقل و ترجمه من غیر قصد روی داده باشد بسیار لازم و مفید است و در عموم فهارس دنیا معمول است.

دیگر آنکه در ضمن شرح کتب چاپی عده صفحات و قطع کتب را از ورقی و وزیری و غیره بدست نمی دهند چنانکه در مورد کتب خطی این کار را کرده اند، و البته اهمیت کتب چاپی نیز برای متفحصین بسیار مفید و در بعضی موارد در اشد درجه لزوم است.

دیگر آنکه برای صفحات کتاب از طرفین حاشیه نگذاشته اند و یا آنچه هست مثل هیچ است (قریب نیم سانتیمتر) و شخص مجبور است برای یادداشتهای خود متوسل باوراق جداگانه بشود، علاوه بر آنکه فقدان حاشیه مخالف قشنگی منظر کتاب است، و این ملاحظه بدیهی است که راجع بمطبعه است نه بمؤلف محترم دیگر بعضی اغلاط جزئی املائی یا صرفی و نحوی که اغلب اغلاط مطبعی است، مثلاً انموزج و انموزجه بجای انموزج و انموزجه با ذال معجمه که معرب «نموده» است بمعنی نمونه و از همان ماده (منطق ۶)، - و خوارزم بجای خوارزم (تفسیر خطی ۶)، مضبوط بجای مضبوط (ایضاً ۷)، چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار، بجای چو کرد، - و همچنین نسبتاً و کتابتاً و امثال ذلك بسیار مکرر، بجای نسبة و کتابة.

اما ترکیببات از قبیل «ابحاث المفیده» (حکمت خطی ۱۷)، و «سهام - المارقة» (ایضاً ۴۷)، و «عروة الوثقی» (ایضاً ۶۱)، و «فوز الاصغر» (ایضاً ۶۴) و «نهر الماد» (تفسیر خطی ۷۱) و «جوهر السنبه» (اخبار خطی ۳۰)، و «شمس المنیره» (ایضاً ۴۷)، بحذف الف و لام از موصوف و اثبات آن در صفت اگرچه در عربی از اغلاط بزرگ محسوب میشود

(مکر در بعضی موارد سماعی که موصوف بصفت اضافه شده است مثل مسجد الجامع و بقلة الحمقاء و غیر ذلك که در کتب نحو بیان شده است) ولی در فارسی قطعاً غلط نیست چه فی الحقیقه اثبات الف و لام در امثال این تراکیب فوق العاده بر زبان ثقیل و بر سمع کربه است و از قدیم الایام خواص و عوام و جمیع اساتید از شعرا و نویسندگان بلا استثنا همیشه این نوع ترکیبات را مطلقاً بحذف الف و لام در جزو اول کرده و می کنند ، مثلاً حجر الاسود میگویند نه الحجر الاسود ؛ و شیخ الرئيس نه الشیخ الرئيس ، و همچنین عروة الوثقی ، و حبل المتین و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و بیت المعمور و روح الامین و ایام البیض و حور العین و غیر ها و غیر ها ، حافظ گوید :

در طریقت هر چه یدش سالك آید خیر اوست
در صراط المستقیم ای دل کسی کمراء نیست
ناصر خسرو گوید :

بهر تمویذ عقد حور العین فرقدان چون هلیله زرین
سعدی گوید :

نه از قبيله آدم که در بهشت خدای بدن کمال نباشد جمال حور العین
شاعر دیگر گوید :

در کعبه و بنخانه سنگ او شد و کنک او شد

یکجا حجر الاسود یکجا بت و هند و شد

و شبیه بترکیبات مذکور در فوق است اگر چه عین آنها نیست « سماء و العالم » (حکمت خطی ۴۶) که حذف الف و لام از معطوف علیه در این کلمه در طی عبارات فارسی قطعاً غلط نیست بعین دلیل متقدم یعنی اینکه استعمال حرف تعریف در جزء اول از کلمات مرکبه یا متعاطفه در زبان فارسی در نهایت

درجه ثقیل است بلکه گویا اصلاً و ابداً مسموع نیست و همچنین در اوایل کلمات مفرد مکرر در بعضی موارد نادره سماعی مثل الآن ، الحال ، الساعة ، اليوم ، البتة التوبة ، الرحيل ، الصلا (الصلوة) ، الفرار ، الامان ، البشارة ، الحذر ، المعجل ، و نحو ذلك .

دیگر بعضی تعبیرات غیر مأنوس ، مثلاً در ذیل « شمس المنيرة » (اخبار ۴۷) مرقوم فرموده اند « صاحب کتاب از مشایخ آقا سید احمد بن طاوس است » باضافه لفظ « آقا » بر اسم سید ابن طاوس متوفی در حدود سنه ۶۷۳ ، و حال آنکه استعمال لفظ « آقا » باین طرز و باین معنی کنونی از مستحدثات است و اضافه آن باسامی متقدمین خالی از غرابی نخواهد بود ، مثلاً آقا شیخ مفید ، و آقا سید مرتضی علم الهدی ، و آقا شیخ ابو علی سینا ، و آقا شیخ صدوق کمان نمیکنم هرگز کسی گفته یا شنیده باشد واصل لفظ « آقا » از قرار مذکور مغولی است بمعنی « برادر بزرگتر » در مقابل « اینی » بمعنی برادر کوچکتر ، و « آقا » و اینی بمعنی مجموع برادران و کوچک است و اتساعاً بمعنی مجموع اقارب و خویشاوندان ، و اولین مرتبه که کلمه آقا در کتب فارسی دیده میشود گویا در اوایل قرن هفتم است در کتب مورخین آن عهد مانند جهانکشیای جوینی و جامع التواریخ و و صاف و غیرها در ضمن ذکر وقایع مغول .

و دیگر بعضی سهوهای جزئی تاریخی ، مثل اینکه در ذیل « فوزالأصغر » (حکمت خطی ۶۴) مرقوم فرموده اند : « مؤلف ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه ... معاصر باشیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده و بواسطه مصاحبت با وزیر مهلبی از بزرگان ندماء عضدالدوله دیلمی گردید و پس از آن بتوسط ابن عمید وزیر و یسرش ابو الفتح از ندماء صمصام الدوله گردید ... و وفات او بتحقیق معین نشده همین قدر بین ۵۰۰ الی ۶۰۰ گفته اند » انتهى ، و چنانکه ملاحظه میشود با اینکه صاحب ترجمه را از مصاحبین وزیر مهلبی متوفی در سنه ۳۵۲ ، و از ندماء عضدالدوله متوفی در سنه ۳۷۲ ، و صمصام الدوله متوفی در سنه ۳۳۸ و معاصر با شیخ الرئیس متوفی در ۴۲۸ و ابن العمید

دزیر متوفی در ۳۶۰ و پسرش ابوالفتح متوفی در حدود ۳۶۶ دانسته اند مع ذلك كله وفات اورا بین یانصد و ششصد احتمال داده اند که مستلزم این میشود که صاحب ترجمه دارای يك عمر اقلأ صد و هفتاد ساله ای باشد، و این سهو عظیم از صاحب روضات الجنّات است نه از مؤلف محترم که گویا بدون تذکر سال وفات اشخاص مذکور در فوق عبارت روضات الجنّات را نقل فرموده اند (بدون تصریح بنقل) - و اما سال وفات ابوعلی مسکویه که صاحب روضات نتوانسته است بدست بیاورد در سنه چهارصد و بیست و يك هجری است بتصریح باقوت در معجم الادباء (ج ۲، ص ۸۹).

و مثل اینکه در ذیل «نهر الماد» (تفسیر خطی ۷۱) تألیف ابوحنّان معروف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است ابتدا تولد صاحب ترجمه را در سنه ۶۵۴ نوشته اند و سپس میفرمایند که «در حدود سنه ۳۸۰ وفات یافته و در روضات الجنّات گوید در شیراز در سنه ۳۶۰ بوده» انتهای - و این فقره چنانکه ملاحظه میشود از محالات است یعنی اینکه کسی سیصد سال قبل از ولادت خود وفات یافته باشد، پس از مراجعه باصل روضات الجنّات ص ۷۴۳ - ۷۴۴ واضح شد که مؤلف محترم را در اینجا خلطی عجیب روی داده است باین معنی که در روضات الجنّات ترجمه حال دو نفر موسوم بابوحنّان را یکی ابوحنّان نحوی معروف محلّ شاهد ما و دیگری ابوحنّان توحیدی فیلسوف مشهور (که قریب دویست و پنجاه سال قبل از اوّلی میزیسته است) هر دو را بمناسبت اشتراك کسبیه در تلو یکدیگر ذکر کرده است ابتدا ابوحنّان نحوی را و سپس ابوحنّان توحیدی را و مؤلف محترم ملتفت تعدد شخصین و تعدد عنوانین در روضات الجنّات نشده اند و ما بین این دو ابوحنّان خلط کرده اند باینطور که سال ولادت را (یعنی سنه ۶۵۴ را) از ابوحنّان نحوی صاحب ترجمه گرفته اند و سال وفات را (یعنی ۳۶۰ یا ۳۸۰ را) از ابوحنّان توحیدی، و ایندو را با یکدیگر ترکیب کرده اند و در عین استغراق حواس در تتبع و تفحص ملتفت حال بودن این امر یعنی تقدّم سنه وفات بر سنه ولادت نشده اند، و امر در

در آن سهل است چه بدیهی است که منشاء اینگونه سهوها جز غفلت آنی چیز دیگری نیست .

و مثل اینکه کتاب معروف « مرصاد العباد » را که بزبان فارسی و از مشهورات کتب تصوّف و عرفان است (حکمت خطّی ۷۷-۷۸) از شیخ نجم الدّین کبری عارف مشهور دانسته اند ، و حال آنکه کتاب مذکور باجماع مورّخین و ارباب تذکره مانند نفحات الانس و مجالس العشاق و هفت اقلیم و کشف الظّنون و غیرها و بتصریح خود مؤلف در خاتمه مرصاد العباد از شیخ نجم الدّین رازی معروف بدایه است نه از شیخ نجم الدّین کبری ، ولی چون هردو نجم الدّین معاصر یکدیگر بوده اند و نه فقط معاصر بلکه شیخ نجم الدّین دایه از مریدان خاص شیخ نجم الدّین کبری بوده است و هردو نیز از عرفای معروف اند و لقب هردو نیز نجم الدّین است قطعاً این تصادفات و تواردات کمک بتولید این اشتباه کرده است بلاشک . و همچنین ناقص بودن نسخه از اول و آخر و مخصوصاً از آخر چه در خاتمه کتاب است که مؤلف تصریح باسم و نسب خود کرده است چنانکه مذکور شد - در کتابخانه مقدسه تألیف دیگری نیز از همین شیخ نجم الدّین دایه باقی است که بمعروفی مرصاد العباد نیست و آن عبارت است از تفسیری عربی بمذاق صوفیه موسوم به « بحر الحقایق والمعانی » (تفسیر خطّی ص ۶) که آنرا نیز عموم مورّخین در جزو تألیفات شیخ نجم الدّین دایه شمرده اند و مؤلف محترم نیز آنرا بمؤلف اصلی شیخ نجم الدّین دایه نسبت داده اند نه بسمی او شیخ نجم الدّین کبری و در مورد این کتاب باوجود آنکه بسیار غیر معروفتر از مرصاد العباد است دوچار اشتباهی که در خصوص این اخیر گردیده اند نشده اند و این نیز قرینه دیگری است که علّت عمده این اشتباه چنانکه گفتیم نقصان نسخه مرصاد العباد بوده است از آخر .

۷ محرم ۱۳۴۷ هجری قمری

مقدمه کتاب التّوَسُّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ

وآن عبارت است از مجموعه منشئات بهاء الدّین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاء الدّین تکش خوارزمشاه معروف که از سنه یانصد و شصت و هشت الی یانصد و نود و شش در خوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت نمود در دولت سلجوقیه ایران بدست او منقرض گردید. سال وفات بهاء الدّین محمد مذکور معلوم نیست ولی آنچه محقق است وی تاسنه یانصد و هشتاد و هشت در حیات بوده است چه درین سال وی در جوبین باسمى خود بهاء الدّین محمد ابن علی جد پدر عطاء ملک جوبینی صاحب تاریخ جهانکشی در حضور خوارزمشاه تکش مزبور مناظره نموده است (رجوع کنید بتاریخ جهانکشی ج ۲ ص ۲۸) بنابراین آنچه در هفت اقلیم و بتبع او در مجمع الفصحا مذکور است که وفات او در سنه یانصد و چهل و پنج بوده سهوی است واضح. بعضی از مآخذی که ترجمه حال مؤلف یادگری از او استطراراً یا اشاره بمجموعه منشئات او در آنجا مسطور است از قرار ذیل است:

لباب الالباب محمد عوفی ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۲، و حواشی راقم سطور بر همان جلد از آن کتاب ص ۳۲۸-۳۲۹، و مرزبان نامه ص ۴، و جهانکشی جوبینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸، و کشف الظنون حاجی خلیفه در تحت عنوان: «التّوَسُّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ» در باب تاء، و هفت اقلیم امین احمد رازی در ذیل «بغداد»، و مجمع الفصحاء مرحوم هدایت ج ۱ ص ۱۷۲ (در اینجا نام کتاب مانحن فیه بغلط التّوَسُّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ چاپ شده است). در لباب الالباب در موضوع مذکور در خصوص کتاب حاضر گوید: «و مجموع رسالات او که موسوم است بالتّوَسُّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ بحری است محیط مملو بدرر معانی و سپهری

سیط مشحون بدراری غرایب و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان را در خجلت انداخته است و آیندگان را در نکایوی طلب افکنده و افاضل کتّاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بدست داده و برای مذکّران عالی سخن ذخیره شکر فیهاده. و در مرزبان نامه ص ۴ در ضمن تعداد کتب معروفه انشاء گوید: «و رسالات بهاء الدین بغدادی منشی حضرت خورزم که بر رسالات بهائی معروف است و اگر بهائی باشد بشمن هر جوهر همین که ممکن بود حصیانی که در مجاری انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید». نسخه حاضر از روی نسخه کتابخانه لیدن از بلاد هلند نمره ۵۸۶ که در تاریخ ششم ربیع الثانی سنه ششصد و شصت و هشت هجری (یعنی فقط قریب هشتاد سال بعد از مؤلف) استنساخ شده است بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس رداشته شد. صفحات نسخه اصل بقطع وزیرى بزرگ است که در عکس ملاحظه صرفه باندازه نصف تصغیر شده است، بعبارة آخری هر دو صفحه از نسخه حاضر تقریباً باندازه يك صفحه از نسخه اصل است. عده اوراق مکتوبه این نسخه یکصد و سی و چهار ورق است.

نوزدهم رمضان هزار و سیصد و پنجاه هجری قمری

مقدمه کتاب زین الأخبار

در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه ، تا اندازه شبیه بآثار الباقیه ابو ریحان بیرونی ، تألیف ابو سعید عبد الحی بن الصّحاک بن محمود کردیزی (کردیز که جردیز نیز نویسند قصبه و قلعه بوده است از محال غزنین بر يك منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور ، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ - ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است ، و از این کتاب فعلاً کویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تا کنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است ، و دو نسخه مزبور اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد ، و نسخه دوم کویا فقط سوادی است از نسخه اولی و نسخه مستقلاً محسوب نمی شود ، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصح و اقدم نسخهین است ، نسخه حاضره در سنه ۹۰۳ استنساخ شده است (در اصل نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) و نسخه اکسفورد در سنه ۱۱۹۶ ، نسخه کتابخانه کینگز کالج (= مدرسه هایونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش . حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی عکس بر داشته شد . فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ تنبیه اول - از این کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة المعارف اسلام ، ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان کردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه)

در برلین در مطبعه ابرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم بمحمد ناظم چاپ شده است ولی چایی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود زیرا که طابع باقرار خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط « جزئیة » این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید چه اجتهاد کسی برای کسی دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس تصحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کله بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر ، بخصوص که مصحح شخصی خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعییرات متنوعه متکثره آن لسان باشد مثل همین مورد ما نحن فیه . مثلاً طابع در ص ۱۵ س ۱۰ « برسم » را در نسخه اصلی به « برستم » تصحیح کرده ، و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ در این عبارت : « بگرامبه شد و آهک کرد بر سروریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامه بیکانه پیوشید و برفت که ارآن موگلان هیچکس او را نشناخت ، چون معنی « آهک » را گویا نفهمیده است آنرا به « آهنگ » تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی معنی کرده است . و در ص ۵۲ س ۱۵ « سنه ثمانین و ثلث مایه » اصل نسخه را وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که در اصل نسخه چه بوده به « سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه » تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ « حسبت » اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده به « جست » تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاً و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخه اصلی چه بوده ننموده است ، و راقم سطور ابتدا بعدس و تخمین و سپس ازمرآعه باصل نسخه صواب آنها را بدست آورد و برعکس بعضی اغلاط جزئیة

بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً در ص ۹۵ عبارت « ثواب آنست که بجای خود بنشینى » اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای « صواب آنست که الخ ») و در ص ۴۵ س ۶ « لشکر خیره کشند » (صحیح چیره کشند) را همین قسم نامصحح گذارده است و در ص ۵ س ۱۰ « سبع و مانی » (صح : و ماتین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضحۀ زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلاً در ص ۷۸ س ۱ در این عبارت : « رسول بلشکر گاه نندا آمد د یار ندید » تعبیر « د یار ندید » را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك [کذا] افزوده است . باری قسمت مطبوعۀ زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب يك ربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همچنان بحال نسخه خطی باقی است که بعدها شاید بهمت فضایل ایران شاء الله بطبع رسد تا عموم مردم از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم - گفتیم که تاریخ کتابت نسخه حاضر در آخر کتاب فقط بصورت « ۹۳ » مسطور است که لابد صفری یا مابین ایندو رقم یا قبل از ایندو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبهه ، و بارتولد مستشرق روسی نیز آن را بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است (« ترکستان » ص ۲۱ حاشیۀ ۱) ولی طابع هندی سابق الذکر گویا بمقتضای « خالف تعرف و برای اینکه چیز تازه نگفتی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه می گوید صواب آنست که رقم مزبور یعنی ۹۳ را « ۱۰۹۳ » بخوانیم « زیرا که نسخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً در نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند » (کذا !) و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نسخ قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده و نیست و در هر عصر و زمانی بعضی نسخ و غیر نسخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت و الوف را حذف کرده و میکنند آنهم در محاوره یا در مواردی که بقراین

حالیّه خوف خلط و لبسی متصور نباشد مثلاً در طهران گویند قحطی سال ۸۸، یعنی قحطی سال ۱۲۸۸، و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان، نه در مواردی که تاریخ نام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبس قائم، مانند اواخر کتب و اسناد و وثائق و نحو ذلك، ولی این فقره اولاً اختصاصی بنسّاخ قرن یازدهم ندارد زیراچه دلیلی و وجهی برای این تصوّر میتوان کرد که فقط نسّاخ آن قرن این کار را کرده و نسّاخ قرون قبل و بعد از آن خود داری نموده باشند. ثانیاً اگر هم از راه مساھله و مسامحه بعضی از نسّاخ قرن مذکور این اختصار مخّل را مرتکب شده باشند (و من در عمرم بچنین چیزی برنخورده ام) علی ایّ حال بنحو قطع و یقین عمومیت ما بین ایشان چنانکه طابع مدّلس میخواهد قلمداد کند ندارد و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلّات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف ربو را بنحو اتفاق باز کردم فقط ما بین صفحات ۱۶۳-۱۸۷ ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتیم مورّخه سنوآت ۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴ که تمام عقود آحاد و عشرات و الوف آنها علی الرّسم کاملاً مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت بقیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدّعی بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید در پشت صفحه اوّل سه رباعی بخط کتابت اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کتابت نسخه است و رباعی سوّم از حکیم رکناء [رکن الدین مسعود متخلّص بمسیح کاشی] و آن دو رباعی اوّل را که بعقیده او از خود کتابت است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی این است :

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی حاصل غم ورنج و محنتست و نبهی

ترکش ده و فارغ بنشین و رندهی هرگز زغم و وسوسه او نرهی
لکاتبه

ملکی که گمش دیو و گهی جم دارد کس دل زغمش بهرچه درهم دارد
عاقل باید که سینه بیغم دارد دنیاست بدو نیک فراهم دارد (۱)
ولی «رباعی» حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و
سپس گوید: «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم
میشود ناسخ این کتاب مدّنی مدید بعد از سنه ۹۵۰ میزیسته است» راقم
سطور گوید رباعیهای مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هرکس میتواند
معاینه نماید بهیچوجه من الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد
چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متقین هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این
حکم باشد) مابین خطّ اصل نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً
این اشعار بخطّ یکی از مالکین متعدّد متکثّر این نسخه بوده است در طیّ
قرون ماضیه که هر یکی بنوبت خود یادداشتی در پشت این نسخه نموده و انواع
خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبور یادکار گذارده اند و هیچ ربطی بکاتب
اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطّی بلکه از کلمه «لکاتبه»
که در عنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است
که مراد کاتب اصل نسخه است و حال آنکه مراد از «لکاتبه» (چنانکه در امثال
این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب
خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم
کلمانی یا حروفی مسطور است که بدون شك امضای (صاحب) آن دو رباعی
بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است
و اما «رباعی» حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ولی
خود «رباعی» را چاپ نکرده است چنانکه ذیل ملاحظه میشود اصلاً و ابداً

۱ - طایم این بیت را ظاهراً توانسته درست بخواند و چنین چاپ کرده است: عاقل باید که سینه
منم (۱۴) دارد دنیاست مدو ملک فراهم دارد (۱)

رباعی نیست بلکه دوبیت. معمولی است از بحر مضارع اخرب مثنی و آن
دوبیت این است

خواهیم کرد با دوست سودای بی زبانی

یارست و نیم یاری مائیم و نیم جانی

مابوی پیرهن را از جان (؟) ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

و کتبت وانا العبد الضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوی فی شهر رجب المرجب

سنه ۱۳۴۰ هجرية قمرية الموافق بشهر آبان ۱۳۱۰

کتاب الأبنیه عن حقایق الأدویه (۱)

.... سه چهار ماه پیش شروع کردم که در خصوص کتاب الابنیه عن حقایق .

الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی ترتیب مقدمه دهم . مدتهای مدید جمیع کتبی را که اجتماع ضعیفی میدادم صحبتی ازو یا از کتاب او کرده باشند مانند تاریخ ابن ابی اصیبعه و تاریخ بیهقی و یقیمه الدهر و زین الاخبار گردیزی و تاریخ بیهقی و طبری و ابن الاثیر و کتب مسالك و ممالك احوال اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیر هم و تجارب الامم و ذیل آن و تاریخ صابی و قنطی و غیره و همه را خواندم و هر چه بیشتر جستجو کردم یافتهم در ضمن شك زبادی در خصوص آنچه بعضی مستشرقین (از قبیل فلوکل مؤلف فهرست کتابخانه وینه که خلاصه مسطورات او را در ورقه علیحده استنساخ کرده لغاً خدمت عالی فرستادم ، و بتبع او مرحوم براون در تاریخ ادبیات ایران واته در اساس فقه اللغة ایرانی) در موضوع این کتاب و مؤلف آن و عصر او و مخدوم او نوشته اند عارض من شد زیرا که از ملاحظه خود کتاب الابنیه از سر تا آخر آن ابداء و اصلاً این تفصیل بر نمی آید و ابداء معلوم نیست (تا آنجا که بنده تتبع کرده ام) که مؤلف در چه عصری بوده و در چه شهری میزیسته و بنام که این کتاب را تألیف نموده ، فقط و فقط آنچه در دیباچه کتاب در خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف باسم او تألیف نموده ذکر شده این عبارت است (ص ۴) :

« تا آن هنگام که حاصل آمدم اندر حضرة عالی مولانا الامیر المسدد المؤید المنصور ادام الله علوه پس او را دینم ملکی بزرگوار و دانا الخ » . فلوکل و سایر مستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده اند که مقصود

(۱) نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاریخ ۲۶ آبانماه ۱۳۰۹ بنابر این مقالات نوشته اند

منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵)
 است، و بنظر بنده این مسئله بسیار بسیار مشکوک می آید زیرا که ظاهر عبارت
 چنان مینماید که کلمات **الامیر المسدد المؤید المنصور** همه از القاب تعظیم و
 تفخیمی معموله باشند که باغلب ملوک و امرا اطلاق میشده است نه اینکه مراد
 از **لنصور** اسم آن پادشاه بوده است زیرا که این سه کلمه **المسدد، المؤید،**
المنصور همه در عرض هم ذکر شده اند پس چه ترجیحی دارد که بگوئیم المنصور
 اسم یا لقب او بوده است نه المؤید یا المسدد، وانگهی لقب رسمی منصور بن
 نوح مذکور بتصریح عموم مؤرخین **الامیر السدید** بوده است نه **الامیر المسدد،**
 ولی معذک کله حدس فلوکل و سایر مستشرقین در اینکه مراد منصور بن
 نوح باشد بکلی محال و غیر ممکن نیست بخصوص که کلمه **المسدد** با لقب رسمی
 منصور بن نوح **السدید** هر دو از یک ماده اند، این مسئله که مورث شک است،
 مسئله دیگر که انسان را در صحت مقولات مستشرقین (که چنانکه خوب
 مسبقید در خصوص مشرق و علوم و فنون مشرق بسیار سریع الحکم اندوبیک
 حرکت نوک قلم یک امر بسیار مهم تاریخی را یا ادبی را اثبات یا اسقاط
 می نمایند بعقیده خودشان، بر خلاف علوم و فنون یونانی و لاتینی که چون
 ممیز در میان است و کارها حلّاجی شده است در آن خصوصها نهایت دقت و
 احتیاط را بکار می برند) در موضوع عصر مؤلف بشک میاندازد اینجا است
 که در پشت صفحه اول نسخه این عبارت بهمان خط کاتب اصلی مسطور است:
 « کتاب الانبیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی حرّسه الله،
 که جمله دعائیه « حرّسه الله » تقریباً صریح است که مؤلف کتاب در حین استنساخ
 این نسخه بتوسط اسدی یعنی در سنه ۴۴۷ در حیات بوده است و در این
 صورت چگونه معاصر منصور بن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی
 نیز میرود که اسدی تمام عبارت مذکور را عیناً از روی نسخه اصلی که در حیات
 خود مؤلف نوشته شده بوده استنساخ کرده است پس در اینصورت جمله

« حرسه الله » راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلق باصل نسخه منقول عنها خواهد بود .

باری مسئله تا اندازه چنانکه ملاحظه میفرمائید مشکوک بنظر می آید و بآن وضوحی که مستشرقین گمان کرده اند نیست . بنده پس از جمع کردن مبلغی یاد داشتها و صرف وقت طویل ولی بیفایده و بیهوده برای بدست آوردن اطلاعات منقحی در خصوص مؤلف کتاب و بالاخره هیچ بدست نیاموردن جز اظهار شک در صحت عقیده مشهوره بین مستشرقین چیزی دیگر نمیتوانم بنویسم . خلاصه آنچه در فهرست نسخ فارسی و عربی و ترکی وینه از فلو گل در خصوص کتاب الالبیه مسطور است (جلد دوم از فهرست مذکور ص ۵۳۴ - ۵۳۶ تحت نمره ۱۴۶۵) :

کتاب الالبیه عن حقایق الادبیه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی که آنرا بنام سلطان [کذا !] المنصور نوشته و در مقدمه اورا فقط الامیر المسدد المؤید المنصور نامیده و این شخص همان منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل سامانی است که از ۳۵۱ تا ۱۱ رجب ۳۶۵ در خراسان و ماوراءالنهر امارت میکرده و از این نکته عصر مؤلف کتاب مشخص میشود .

[بعد میگوید بطور خلاصه] : قریب صد سال بعد از تألیف این کتاب علی بن احمد الاسدی الطوسی در ماه شوال سنه ۴۴۷ این نسخه را که از هر حیث فوق العاده مهم است استنساخ نموده است .

سپس قدری صحبت از خصایص املائی و عبارتی و نحوی و صرفی و غیر ذلك کرده بعد میگوید که ورق ۵۴ از این نسخه الحاقی است و بخطی جدیدتر از خط نسخه اصلی است . و بعد میگوید که مجموع مفرداتی که عنوان کرده است ۵۴۷ کلمه است که مرتباند بحروف معجم ولی فقط بر حسب حروف اول آنها نه حروف دوم و سوم و هکذا ، و بعد میگوید عدد اوراق نسخه ۲۱۹

ورق و در هر صفحه ۱۳ سطر است و بعد قدری صحبت از طبع زلیکمان Seligmann

(در وینه سال) و زحمات او نموده مقاله را ختم میکند .

دو سند تاریخی راجع به بهزاد (۱)

غیاث الدین خوند میر مؤلف کتاب حبیب السیر و دوست صمیمی بهزاد نقاش معروف مجموعه از رسائل و اسناد رسمی و مناشیر دولتی ترتیب داده است بنام **نامه نامی** که کتابخانه ملی پاریس بتازگی آنرا خریده و بتصرف خود آورده است. این مجموعه که غالب اسناد و فرمانهای آن بقلم خوند میر است محتوی دو قطعه نوشته بسیار مهمی است راجع به بهزاد که بعلمت کمی اینگونه اسناد برای معرفی حال و معرفت تاریخ زندگانی آن نقاش استاد در نهایت درجه اهمیت و اعتبار است و چون برای کسانی که بصنایع مستظرفه ایران علاقه مندند و شاهکارهای قلمی کمال الدین بهزاد را که متأسفانه امروز بسیار کمیاب شده است دیده اند شناختن آنها خالی از فایده نخواهد بود ما اینک عین آنها را منتشر میکنیم. آن دو قطعه یکی مقدمه ایست که خوند میر بر مرثعی که بهزاد از مجالس نقاشی خود جمع کرده بوده نوشته دیگری نشان و فرمان تفویض کلانتری کتابخانه همایونی است به بهزاد که آن نیز نگاشته قلم خوند میر است و آن دو قطعه این است:

۱ - در توصیف موقع مرقع که جامع آن مظهر رشد و رشاد استاد

بهزادست نوشته شد

نقاش ازل کشاد جون جهره مهر
آراست مرثعی ز اوراق سپهر
تصویر در آن نمود بیرنگ و قام
جندین صنم جلوه گر روشن جهر
چون ارادت کامله مصور بیجون و مشیت
شامله صانع کن فیکون بایجاد صور
کارخانه بوقلمون متعلق شد جهره
کشای عنایت ازلی بقلم مکرمت لم یزلی پیکر

(۱) این مقاله را حضرت استادی در سال ۱۹۱۴ میلادی بفرانسه برای «مجله عالم اسلامی» نگاشته اند و آن جداگانه نیز منتشر شده اینک ناشر این سلسله مقالات مقاله مزبور را با اجازه ایشان بفرسی ترجمه میکنند.

انسانی را بر طبق آیت و صورت کم فاحسن صورت کم بخوبترین وجهی تصویر نمود و جمال حال این طایفه پسندیده خصال را بزبور اصناف علوم غریبه و زینت انواع فنون عجیبه آرایش داده بمقتضای کلمه کریمه: وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا، جانب ایشان را بر اکثر طوایف مخلوقات تفضیل فرمود،
مشوی:

مظهر فضل و هنر آمد بشر	كلك الهی چورقم زد صور
صفحه ایام ازو زیب یافت	در پی اظهار هنر جون شتافت
کرد رقم خط فضیلت فرای	گاه بنوك قلم مشك سای
ساخت عیان ماهر خی بی درك	گاه بر انکیمخت بهم آب رنك
کرد روان جویمجه آب زر	گاه بکلزار سخن از هنر
میوه او قوت دل مستمند	گاه برافراخت درخت بلند
کلبن پر کل بریاض سخن	ساخت کھی از قلم سحر فن
شد خجل از شمه او آفتاب	کرد بتذمیب سخن جون شتاب
می برد از خاطر دانا شکیب	حسن خط و صورت مردم فریب
دل بود از معنی او بی خبر	دیده شد از صورت خط بهره ور
نور ده مردمك دیده است	صورت و معنیش پسندیده است

ن والقلم وما یسطرون بر کمال شرف خط آیتی است و آیت علم بالقلم از وفور فضیلت کتبات کنایتی، بیت

حفظ خط نيك بمنزله خرد بیش بود ز آنچه گمان می برد

و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بر وجهی که صورت حال امیر و وزیر و غنی و فقیرست قابل تحریر نیست و بیان شمه از زیب و زینت و تفریح و ترویج آن صنعت غرابت آیت بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نی، لاجرم از بدو ظهور عالم فضلاء اولاد اجماد آدم علی نبینا و علیه [السلام] مادام الخط مصوراً بالمداد والقلم بدین دو امر شریف اشتغال فرموده اندو در میدان کمال و تفوق و ساحت مهارت و فضل قصب السبق از امثال و اقران ربوده چنانچه اسامی سامی بعضی

ازین طبقه در مقدمه این مرّقع مذکور است و خطوط کرامی و تصویرات نامی که
نکاشته قلم بدیع شیم ایشانست درین اوراق مصوّر و مسطور و از جمله مصوّران
کامل و هنروران فاضل جامع و مرّتب این اوراق موقع (مرّقع؟) مظهر بدایع
صور و مظهر نوادر هنر نادرالعصر صافی اعتقاد سالک مسالك محبت و وداد استاد
کمال الدین بهزادست ، **مثنوی**

مانی قلم خجسته آثار	نیکو شیم حمیده اطوار
استاد هنروران عالم	در فنّ هنروری مسلم
بهزاد یکنانه زمانه	مانی بزمان اوفسانه
موی قلمش ز اوستادی	جان داده بصورت جمادی
در دقت طبع موشکافست	وین حرف نه از سرگرافست
تکمیل مهارتش در این فنّ	باور آگرت نیاید از من
بکشای نظر ز روی انصاف	بفکر صور بدیع اوصاف
کآراست جمال اینصحايف	افزود کمال این طرایف
در صورت خطّ و حسن تصویر	زینسان ورقی نیافت تحریر

و بی شایبه تکلف و عایله تصلّف تا صفحه خوبان کلعذار از ریحان خطّ مشک
آثار آرایش یافته مشابه خطوط که درین، مرّقع مرقوم است قلم بر صفحه کاغذ
ننهاده و تا مرّقع سپهر بصورت نور افشان ماه و مهر مصوّر کشته پرتو شعور هیچ
مهندس مبصر بر امثال صوری که این اوراق را مزین دارد نیفتاده هر قطره که
غوّاص قلم کوهر بار از لجه دوات بساحل این اوراق رسانیده دریست کران بها و
هر صورت که مصوّر خاطر غرابت مآثر از لوح دل بر صحایف این کتاب نقل
نموده حوریست روح افزا ، **قطعه**

هر گوهر مراد که در بحر خوشدلی
پرورده اند جمله در این بحر حاصلست
همچون جمال مشعله افروز دیده هاست
همچون وصال خرمی اندوز هر دلست

و چون تعریف لطافت آن در در ثمن و توصیف نفاست آن صور بدایع آیین پایه هر
بی مایه و پیشه هر بی توشه نیست قلم مشکین رقم بایرادر باعی که در مدح جناب
استادی گفته شده اختصار مینماید و هی هده، رباعی :

موی قلمت تا بجهان جهره کشاد بر جهره مانی رقم نسخ نه‌ساز
بس طبع که صورت نکو زاد ازو طبع تو ولی از همه آنها به زاد
والحمد لله و الثناء لله المصور لصور العباد والصلوة والسلام علی سیدنا محمد مادام الخط
مصوراً بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهدایة والرشاد و عترته الذین هم شفعا لنا
فی يوم التّناد .

۲ - نشان کلانتری کتابخانه همیون باسم

استاد کمال الدین بهزاد نوشت

چون ارادت مصور کارخانه ایجاد و تکوین و مشیت محرر نگار خانه آسمان و زمین
که بر طبق کله و صور کم نقش وجود غرابت نمود بنی نوع بشر در احسن صور بر
صفحه امکان پر داخته قلم قدرت اوست، و تصویر صورت تفضیل (ن: تفضل) افراد
انسان بر سایر مخلوقات ربانی بمقتضای و فضلناهم علی کثیر ممتن خلقنا تحریر
کرده انامل حکمت او منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض را بر صهیفه حلّ کاری
خورشید بخامه عطارد بنام همایون اتّسم ما امضاء نموده و اوراق سیدهر لاجوردی
را جهت کتات روزنامه آثار فتح و نصرت ما بافشان نقره کوب کواکب و جدول
شنجرف کون شفق منقش و مزین فرموده لایق آن و مناسب جنان می نماید که
لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح اشعه انوار الهی و مظهر صور آثار خیر
خواهی است بدین صورت مصور باشد که هر مهم از کرایم مهمات سرکار کامرانی
و هر امر از عظیم امور کارخانه جهانبانی بهرمند [ی] دانا و کاردانی فضیلت
انتما که بطراحی ذهن باریک بین و رنگ آمیزی طبع ظرافت آیین طرح
ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست بر نخته وجود ظاهر تواند
نمود و نقاب حجاب از جهره مطلوب و مقصود تواند کشود مفوض و متعلق

باشد بناء على هذا درين ولا نادر العصر قدوة المصوّرين واسوة المذّهبين استاد
 كمال الدين بهزاد را كه از قلم جهره كشايش جان مانى خيجل شده و از كلك
 صورت آرايش لوح ارتنك (ن- ارسك) منفعل كشته و پيوسته قلم وار سر بر خط
 فرمان واجب الانعاع نهاده و پركار مثال پاى در مركز ملازمت آستان خلافت
 آشيان استوار كرده مشمول الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخته حكم
 فرموديم كه منصب استيفا و كلانترى مردم كتابخانه همايون و كاتبان و نقاشان
 و مذهبى و جدول كشان و حلقه كاران و زر كوبان و لاجورد شويان و ساير جماعتى
 كه بامور مذكوره منسوب باشند، در ممالك محروسه موقوف و متعلق بدو باشد،
 سبيل امراء روشن ضمير و وزراى بى شبه و نظير و نوّاب درگاه عالم پناه و ايلچيان
 (ن- ايجكيان) بارگاه سپهر اشتباه و مباشران امور سلطانى و مقصديان مهم ديوانى
 عموماً و اهالى كتابخانه همايون و جماعه مذكوره خصوصاً آنكه استاد مشاور اليه را
 مستوفى و متعهد كلانترى دانسته كارهاى كتابخانه را باستيفا و برآورد او رسانند
 و آنچه برآورد كند بمهر و ثبت او معتبر دانند و از سخن و صوابديد او كه در
 باب ضبط و ربط امور كتابخانه همايون كويد عدول و تجاوز ننمايند و آنچه از
 لوازم امور مذكورست مخصوص بدو شناسند و مشاور اليه نيز بايد كه صورت امانت
 و جهره ديانت بر لوح خاطر و صفحه ضمير منير مصوّر و مرتسم گرداننده بطريقه
 واسق درين امر شروع نمايد و از ميل و مداهنه بجنب و محترز بوده از جاده
 صدق و صواب انحراف و اجتناب نكند، از جوانب برين جمله بروند و چون
 اين حكم همايون بنقش توقيع و قيع (۱) (كذا؟) اشرف اعلى منقش و مشرف و
 محلى گردد اعتماد نمايند تحريراً في ۲۷ جمادى الاولى سنة ۹۲۸

مطبوعات جدیدہ (۱)

دورۂ تاریخ عمومی - برای سال اول متوسطه، شامل دورۂ ماقبل تاریخ و تاریخ مصر و کلدہ و آشور و فنیقیہ و ابران و یونان، موافق پرگرام رسمی وزارت معارف، تالیف میرزا عباسخان اقبال آشتیانی معلّم تاریخ و جغرافیا و ادبیّات فارسی در مدارس دارالمعلّمین و سیاسی و نظام، چاپ دوم، برلین مطبعۂ کویانی سنہ ۱۳۴۳، ۲۴۰ صفحه بقطع وزبری کوچک.



اگر کسی بخواهد نمونہ کاملی از روانی انشا و سلاست عبارت و روشنی مطلب و وضوح معنی و حسن ترتیب و تبویب تماشا کند باید بلاشک این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجاند آنکسانی که میگویند زبان فارسی حالیہ تنگ است و استعداد تدوین کتب علمی و ادبی مطابق احتیاجات عصر جدید را ندارد، خوبست بیایند و در این کتاب نظری افکنند تا ببینند مؤلف هنرمندان با چه استادی و مهارت از عہدہ این کار برآمده و یکی از مواضع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمہ بوضع اروپا را گرفته و با بهترین اسلوبی و سهل ترین انشائی بهمین فارسی متداول حالیہ خودمان بدون استعانت نه از کلمات اروپائی، نه از لغات «قلنبہ» عربی، نه از تعبیرات و اصطلاحات ترکی، نه از فارسیهای منسوخ قدیمی، کتابی درمتهای نفاست و مطبوعیّت از آن ساخته است بطوری که عوام و اطفال در نہایت سهولت آنرا می فهمند و خواص از سلاست انشاء آن لذّت میبرند (چنانکہ در تعریف بلاغت گفته اند ما تفہمہ العامۃ و ترضاء الخاصۃ). و شگّی نیست کہ مؤلف فاضل از عہدہ چنین امر خطیری برنیامده است مگر بواسطۂ سرمایہ بسیار وسیعی کہ از ادبیّات فارسی و عربی (علاوہ بر اطلاعات

عمیق از السنه و علوم اروپائی که اصل موضوع این کتاب مؤسس بر آن است) داشته است، و این وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سرتاسر خود این کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانۀ او که در جراید ایران و مجله کاوه و ایرانشهر منتشر نموده و ما سابقاً آنها را خوانده و از وجود يك چنین فاضل یكانه در ایران با کمال امیدواری آگاه شده بودیم. و بدیهی است که اگر اطلاعات مؤلف منحصر با اطلاعات اروپائی او بود و از ادبیات فارسی و عربی مانند غالب هموطنان «متجدد» خود تهی دست می بود آنوقت عبارات و انشاء او بکلی طور دیگر میشد، یعنی از جنس عبارات و انشاء «ادبای» جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان با آن انشاء رکیک مملو از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون از کلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است.

مثلاً مؤلف اگر عربی خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ عبرانی» (ص ۱۰۲) «یاتر یارش» می نوشت و بجای «قوة توهم» شعرا (ص ۱۹۲) لابد «ایماژیناسیون» یا «تصور» و بجای «موجود غریب» اسفنجس (ص ۱۹۶) «مونستر» یا «غول» یا کلمه مضحل دیگری، و بجای اساطیر-الاولین «میتولوژی»، و نهر اردن را درشام لابد نهر «ژوردان» می نوشت، و هكذا و هكذا.

از سر تا آخر کتاب نمی بینید که مؤلف برای هر کلمه اروپائی يك ترجمه معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد و مجبور شده باشد که یا عین آن کلمه اروپائی را بعات عاجزانۀ ادبای متجدد استعمال کنند یا ترجمه آن را از کتب ترکی یا عربی مصر و بیروت در بوزه کنند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم با علم و سواد نداشت لابد بجای کورش و دارایاوش (داربوش) و خشایا و اردشیر تلفّظات فرانسوی این کلمات را یعنی سیروس و داربوش و گزررس و آرتا گزررس استعمال میکرد و ما مجبور بودیم که اسامی اجداد خودمان را بتلفّظ محرف اروپائیان بیاموزیم.

از اوّل تا آخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی از قبیل اعاشه، اعزام، تمدّن، مشعشع، سلطه، محیّر العقول، عرض اندام، ذوات محترم، منور الفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و از همان صفحه غلاف کتاب که شخص در وهله اوّل میخواند که: «دوره تاریخ عمومی... تألیف میرزا عباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقه مؤلف حدس زده میشود چه کلمه «اثر» بصیغه مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم باوندی در «شفق سرخ» تحقیق کرده اند هرگز نه در عربی نه در فارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده است و این اصطلاح خنک نیز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیدانند.

و همچنین بعضی تعبیرات غلطی که این اواخر جراید طهران اختراع کرده اند از قبیل «فوق الذّکر» بمعنی «مذکور در فوق» از اوّل تا آخر کتاب یافت نمیشود و همه جا مؤلف در مثل این مورد «سابق الذّکر» تعبیر کرده است، و ما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق الذّکر» که غلط فاحش و دال بر بی سوادی مطلق استعمال کنندۀ آنست از کجاست، زیرا «فوق الذّکر» بمعنی بالای ذکر و مافوق ذکر است نه بمعنی «مذکور در فوق»، نظیر فوق العاده و فوق التصور و فوق الوصف و فوق الارض و غیرها، و اگر «فوق الذّکر» بمعنی «مذکور در فوق» درست باشد پس باید «تحت الذّکر» و «ذیل الذّکر» و «قبل الذّکر» و «بعد الذّکر» (بمعنی «مذکور در یائین یا در ذیل یا قبل از این یا بعد از این») نیز همه درست باشد، و حال آنکه هیچکس و حتّی جرائد طهران گمان نمیکنیم این تعبیرات را استعمال کرده باشند و لجام گسیختگی را باین درجه دامنۀ داده باشند، بطور کلی شرط در استعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمه اول صفت باشد مثل: سابق الذّکر، مارّ الذّکر، آئی الذّکر، و از همه بهتر و سهلتر برای کسی که از قواعد عربی اطلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی مهمّا امکن اجتناب ورزد تا درین چاله ها نیفتد، مثلاً بجای ترکیب مضحک «فوق الذّکر» صاف و ساده بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرفوق»

یا « گذشته » و نحو ذلك ، چه لازم است کسی که عربی نمیداند از خودش تراکیب عربی من در آوردی اختراع نماید ، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است ، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و ساده خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیرات عربی دارد باید قبلاً تحصیل سواد عربی کرده باشد .

دیگر از اسالیب غلطی که مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده است و این اواخر مابین ادبای نو ظهور ، یعنی کلاغهای رفتار کبک نیازموده و رفتار خود را هم فراموش کرده ، بتقلید اروپائیه و ترجمه تحت اللفظی تعبیرات آنها شایع شده است استعمال مطّرد صیغه جمع است در افعال مسند بغیر ذوی الروح . در زبان فارسی چنانکه همه کس (باستثنای آقایان مزبور) میداند وقتی که فاعل جمع غیر ذوی الروح باشد یعنی از اشیاء مادی یا معانی مجرّده باشد غالباً (جز در موارد معینه که اینجا موقع شرح آن نیست) فعل را بصیغه مفرد استعمال میکنند ، خواه فاعل بصیغه جمع باشد یا مفردات متعاطفه ، مثال قسم اول در این کتاب : « بادهای خشک و سخت هم در غالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) و فقط سواحل دریا تا حدّی مستثنی و برای رشد نباتات مستعدّ (میباشد) » ، ص ۱۳۱ - « رأبهای مختلفه اظهار (میشد) » ، ص ۱۸۵ - « آثاری شبیه بآثار میسنی بدست (آمد) که از یک اصل بودن آنها را ثابت (کرد) و (فهماند) که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری واضح ساخت » ، ص ۱۸۶ - « آلات و ادوات و حربیه های مسین پس از یکی دو مرتبه تصادم با اجسام سخت بکلی از کار (می افتاده است) » ، ص ۱۸ - مثال قسم دوم : « تولید آتش بتوسط خود انسان و کشف طریقه حفظ آن چندان بسهولت حاصل (نشده است) » ، ص ۱۵ - « ارتفاع وضخامت این کوه در نزدیکی خلیج کتر (میگردد) » ، ص ۱۷۷ - و مثال قسم اوّل از حافظ که زمانا نزدیکترین شعرای بزرگ است بما :

نکته ها (رفت) و شکایت کس ندید جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گرچو فردهادم بتلخی جان برآید عیب نیست

بس حکایت‌های شیرین (باز میماند) ز من
این قصر سلطنت که تواش ماه منظری
سرها بر آستانه او خاک در (شود)
جامی و خون دل هریک بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین (باشد)
و مثال قسم دوم باز از همو :

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق کرت مدام میسر (شود) زهی توفیق
تسبیح و خرقة لذت مستی (نبخشد) همت در این عمل طلب از می فروش کن
رقصیدن سرو و حالت گیل بی صوت هزار خوش (نباشد)
باغ و گل و گل خوش (است) لیکن بی صحبت یار خوش (نباشد)
و در حقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است و هر روز در
ضمن محاوره بومیه هر کس صدها همین استعمال را میکند ولی آقاییان متجدد بر
خلاف روح زبان فارسی و برخلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه برخلاف
استعمال لایشر هر روزی خودشان که میگویند « بولها خرج (شد) » اندوخته‌ها
بیاد رفت ، کار و بارها خراب (است) ، از شیراز اخبار خوب (نمیرسد) ،
اوضاع اصفهان مغشوش (است) ، ادارات امروز تعطیل (است) « باز وقتی
که قلم دست گرفته در فشانی آغاز میکنند می نویسند (۱) : « راههای عمده که
بوشهر را بطهران و رشت مربوط (میسازند) از قرار ذیل (میباشد) » -
« این محفوظات غالباً ناقص (بوده اند) و عبارت (بودند) از اشعاری که ... »
- « اخباری که از اصفهان میرسید (۲) چندان جالب توجه (نبودند) » -
« اشعاری که در قرن هشتم سروده (شده اند) ... » ، و هکذا صدها مثال
که از کثرت بی مزگی صرف نظر از ذکر آنها اولیتر است .

دیگر اگر از صحت املائی کلمات مثل حقیقه و کلیته و نظایر آنها (نه حقیقاً
و کلیتاً الخ) و زندگان و مردگان (نه زنده گان و مرده گان) و بارندگی و عملدگی

(۱) تمهیداً از ذکر مآخذ امثله ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص بیان نیابد .

(۲) ملاحظه فرمائید که اول بالفطره و بسوق طبیعت فعل را مفرد آورده است ولی باز در آخر
جمله حسن تقلید اروپائی بیدار شده و فعل را جمع استعمال کرده است .

(نه بارنده کی و عمله کی) و غیره حرفی بز نیم یقیناً توهینی در حق مؤلف فاضل وارد آورده ایم چه صحت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه در تمام دنیا بچه های ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسه ابتدائی را دادند دیگر املائی غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالک محروسه ایران است که ادبای جدید با ریش و سبیل و بال و کویال هر روز در هر روز نامه بلااستثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط املائی متفق علیه قطعی از قلمشان صادر میشود.

باری درس عبرتی که قبل از همه چیز از انشاء این کتاب برای ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسنده جدیدی علاوه بر اطلاعات اروپائی که امروز جزو لاینفک حیات علمی و ادبی و تقریباً از ضروریات چیز نویسی است اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی و عربی توأمأ لازم است تا نویسنده بتواند نتیجه معلومات اروپائی خود را در عبارتی سهل و ساده و بی غلط و خالی از تکلف و تعسف به موطنان خود بفهماند و طباع موزون ایشان را از استعمال کلمات و حشی خارجی و لغات غلط و اصطلاحات غلط و املائی غلط و انشای غلط منزجر و متنفر نسازد. و بواسطه يك مهارت و استادی غیر محسوسی طوری نماید که خواننده از معنی ابدأ ملتفت لفظ نشود و در هر قدم کلمات و اصطلاحات خارجی یا غلط یا رکیک شاخی بپهلوی او نزنند و پس از خواندن يك فصل خسته و مانده و عرق بریشانی نشسته خود را برای استراحت روح بگوشه نیفکند و بقید لعنت و فحش و سوگند از خواندن بقیه کتاب صرف نظر نکند، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاج نیست، مقدمات لازم دارد، زحمت زیاد در تحصیل آن مقدمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقه مستقیم لازم دارد، تجربه و یختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعنی اموری که آقایان متجدد ما بواسطه يك حس طبیعی تنبلی و شانه از زیر کار خالی کردن بتمام آنها پشت پا زده اند و فقط يك مشت معلومات ناقصه اروپائی خود که خیال میکنند در تحصیل آن (اگر فی الواقع تحصیلی کرده باشند) در خیبر را کهنه یا ... کمز رستم را شکسته اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش پا افتاده است و هر جوانی که از مدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف

آنها را داراست و هیچ عجبی از این معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمیکند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب» (!) جدیدی برای اصلاح ادبیات نمیشوند، و عجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را در نهایت خوبی میدانند و در آن زبانها در کمال صحت و سلامت چیز می نویسند و اگر کسی در فرانسه مثلاً يك غلط املائی یا نحوی و صرفی بکند فوراً براو حمله میکنند و ایراد میگیرند و از روی کرامر «لاریو و فلوری» (۱) یا غیر آن غلط بودن آنرا باصرار تمام اثبات میکنند، ولی خود این آقایان بقول سعدی که میگوید:

من در همه قولها فصیحم در وصف شما بل تو اخرس

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر و مادری خودشان بمیان میآید گنگ و لال و اخرس و الکن میشوند و در هر سطر ده غلط املائی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقید نمیدانند و اگر کسی بر آنها ایراد بکند دریای غضب آقایان بتلاطم آمده سیلاب فحش را بر او روان میکنند و میگویند فلان فلان شده میخواهی قواعد عرب را در زبان فارسی اجرا نمائی؟ خیر «من این را غلط نمیدانم» و جمیع نحویین و لغویین عرب و عجم غلط کرده اند و من از آسمان افتادم ام و میگویم صحیح همین طور است که من نوشته ام (۲)

(۱) Larive et Fleury.

(۲) خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقه نویسندگان جدید پیدا شده اند که از این قاعده کلیه مستثنی اند و در کمال صحت و بی غلطی با انشاء سهل و ساده شیرین مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیز مینویسند، مثلاً آقای عرفان که «ایلیاد» را در یاورقی «شفق سرخ» ترجمه کرده است در نهایت تردستی و استادی از عهده این کار برآمده است و هموطنان خود را بیکی از شاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و از این راه خدمت بزرگی بادیات ایران نموده است دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسمی و افشار و مشرف الدوله نفیسی که مقالات این اخبار درخصوص راه آهن ایران درجریده «ایران» با آنکه در موضوع ادبی نیست سر مشق چیز نویسی در مواضع علمیه و فنی است، و همچنین در روزنامه «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح و متین و خوش سلیقه است، و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلاً بخاطر نیست.

باری از موضوع پر دور افتادیم، برویم بر سر مطلب، بعد از «تاریخ ایران» و «تاریخ ملل قدیمه مشرق»، هر دو تألیف آقای ذکاءالملک کتابی باین نفیسی درینموضوع بعقیده ما در ایران درین اواخر تألیف نشده است و ماموّل محترم را بتألیف این کتاب از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و تکرّر امثال ایشان را برای سعادت ایران و احیای آثار صنایع عجم و دمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم.

کتاب مذکور مشتمل است بر يك مقدمه در تعریف تاریخ و موضوع و فایده آن (ص ۵-۲۴) و دو قسمت، قسمت اول در تاریخ ملل قدیمه مشرق که عبارت باشد از تاریخ مصر (ص ۲۵-۶۱)، تاریخ کلد و آشور و عیلام (۶۲-۹۹)، تاریخ بنی اسرائیل (۱۰۰-۱۲۲)، تاریخ فنیقیّه (۱۲۳-۱۲۹)، تاریخ ایران (۱۳۰-۱۷۴)، قسمت دوم در تاریخ یونان (۱۷۵-۲۴۰) یعنی تا آخر کتاب، مؤلف محترم تاریخ وقایع مهمّه هر يك از ملل مذکوره را با اسامی ملوک عمده ایشان و وصف اجمالی تمدّن و صنایع و مذاهب آنها درین صفحات کم بطوری با حسن ترتیب و سهولت ادا و بلفظ اندک و معنی بسیار گنجاینده است که خواننده همینکه صفحه اوّل را تفهّم شروع بخواندن کرد دیگر مانند يك «رمان» بسیار دلکش قوّه این را در خود نمی بیند که کتاب را بزمین بگذارد تا ثناء تمّت نخواند فقط عیبی که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده میرسد کوچکی کتاب است باین معنی که از بس شخص از خواندن آن لذّت میبرد پس از اتمام مثل این میماند که چیزی کم کرده است و افسوس مخورد که چرا کتاب دو یا سه یا بلکه ده مقابل حجم حالیه نیست تا او بهمان تناسب دو یا سه یا ده مقابل بیشتر حظّ ببرد.

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا دیگر مجازیم که ببعضی ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع بعبارات و سرو صورت کتاب است نه باصل مطالب آن، بپردازیم:

اولاً - خیلی جای افسوس است که مؤلف محترم بطرز اروپائیان و

مخصوصاً بطرز مؤلفات «سنیوبوس» (۱) که گویا اساس تألیف این کتاب بوده نه هیچ نقشه جغرافی برای تاریخ هر يك از ملل مذکوره در این کتاب افزوده است و نه هیچ صورتی با عکسی از آثار و ابنیه قدیمه و مجسمه ها و غیر ذلك که در رسوخ دادن مطالب در ذهن کمک بسیار میکند و نمیدانیم این غفلت یا تغافل را بر چه حمل کنیم، شاید مسئله اقتصادی نمایان بوده است،

ثانیاً - افسوس میخوریم که برای این کتاب نفیس مؤلف محترم يك فهرستی از اسامی رجال و امکنه بترتیب حروف تهجی نیفزوده است، یا اگر عذر ایشان این است که این کتاب کتاب مدرسه ایست و در کتب مدرسه‌ای لازم باین طول و تفصیلات نیست لافل چرا يك فهرست مختصری برای ابواب و فصول کتاب که در تمام دنیا حتی یدش خونسارهای ما رسم است بآن الحاق نکرده است تا خواننده برای اطلاع از مندرجات کتاب هر بار که محتاج میشود مجبور بورق زدن سرتاسر کتاب نباشد، و شاید این کوتاهی تقصیر مطبعه است نه تقصیر مؤلف، زیرا مطبعه است که پس از ختم کتاب میداند که هر فصلی در کدام صفحه شروع میشود و تکلیف مطبعه است که بهر کتابی که طبع میکند يك فهرست مندرجات بیفزاید، و فی الحقیقه يك کتاب باین مهمی را بدون هیچ فهرستی مانند کتاب حسین کرد و رموز حمزه چاپ کردن و از علاوه کردن يك صفحه فهرست بملاحظه صرفه کاغذ یا بملاحظات دیگر مضایقه کردن بسیار جای تعجب است.

ثالثاً - بدبختانه بعضی غلط ها در طبع روی داده است که قرینه است بر اینکه با مؤلف خود بشخصه مباشر تصحیح نموده ها نبوده است یا آنکه مطبعه مصحح ندارد و در هر دو صورت بسیار جای افسوس است، اینك چند مثال از این اغلاط که بیشتر آنها اغلاط طبع است، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونه بدست دان است:

صفحه ۲۶ سطر ۸: «آسوان» با دو مد بجای «اسوان» بدون هیچ مد

که مملکت جنوبی مصر باشد - ایضاً س ۱۱ ، و ص ۲۷ س ۱۶ ، و ص ۳۳ س ۱۱ همه جا « آسوان » با مد .

ص ۴۴ س ۲ و ۳ : « رآ - Rêa » که باید « رئا » نوشته شود بقاعده معروف کتابت همزه ، مثل لئام جمیع لئیم و ذئاب جمع ذئب .

ص ۴۶ س ۷ ، ۸ ، ۱۲ ، مؤلف در خصوص عقیده مصریین ببقاء چیزی از انسان بعد از مرگ و فناء بدن مکرر از آن چیز باقی مانده به « شبه » تعبیر کرده است ، و ما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست ، اگر چنانکه مظنون است ترجمه fantôme است که آن قطعاً « شبح » بفتح حین و حاء حطی است ، و اگر شبه از شبهت مقصود است این کلمه در این مورد مصطلح نیست و بایستی « قالب مثالی » گفته شود . باری مقصود را درست نفهمیدیم ، - ایضاً عین همین کلمه در ص ۴۷ س ۱۷ ، و ص ۵۶ س ۱۴ ، ۱۶ .

ص ۷۴ س ۳ - ۱۰ ، جمیع افعال باید بصیغه حال باشند یعنی « می‌رود » و « قرار دارد » النخ بجای « میرفت » و قرار داشت ، النخ ، و اینطور که فعلاً هست با سهو قلم است یا ترجمه تحت اللفظی از اروپائی که مطابق شیوه فارسی نیست - س ۲ ، بآخر : « می‌میرد » ، صواب « می‌مرد » بصیغه ماضی است چنانکه از مابعد عبارت معلوم میشود .

ص ۵۱ س ۱۰ ، ۱۲ حرکات کلمه مسئله در هر دو مورد بکلی مغلوط و مضحک چاپ شده است و صواب مسئله بکسر میم و فتح سین و لام مشدده مفتوحه است .

ص ۷۰ ، تمام سطر نهم در بن صفحه بکلی زیادی و عین سطر دوم است که بواسطه غفلت حروف چین تکرار شده است .

ص ۷۲ س ۳ بآخر : « حورابی در حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد ... سلسله تشکیل داد » ، رقم ۱۴۰۰ بلاشک غلط است و باید ۲۴۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از پیدش و پس عبارت واضح میشود .

ص ۳۷ س ۱۶ : « قانونی برای انتظام » کلمه « قانونی » ظاهراً زیادی است .
 ص ۸۵ س ۲ : « شامیها » ، صواب گویا « سامیها » بسین مهمله است ، -
 س ۳ بآخر مانده « فشار شوش از جنوب » ، ظاهراً صواب « مشرق » است
 بجای جنوب .

ص ۸۱ س ۵ بآخر : « نبوکدنصر » ، در تمام این کتاب باستثنای بسیار قلیلی
 همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای « نبوکدنصر » (بتقدیم نون
 بر باء موّحده) تقریباً همه جا « بنوکدنصر » (بتقدیم باء موّحده بر نون)
 طبع شده است ، و اینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه
 مصحح ندارد .

ص ۸۲ س ۳ : « بواسطه شورشى که در یهودا برخاسته بود » ، گمان
 میکنم که بجای « یهودا » بمعنی مملکت اسباط یهودا بنیامین بهتر استعمال
 « یهودیه » است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود
 « یهودا » که اسم یکی از اسباط اثنا عشر است مشتبه نشود . و در اغلب
 مواضع این کتاب در خصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار
 نخواهیم کرد .

ص ۸۳ س ۵ ، مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال
 باسیری در بابل بسر بردند کورش پس از فتح بابل آزاد نمود ، این مطلب
 بسیار صحیح و همه همینطور گفته اند ، ولی خود مؤلف چند سطر قبل
 تاریخ فتح بابل را بدست کورش در سنه ۵۳۸ قبل از میلاد می نویسد ،
 و در ص ۲۸ تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنه ۵۶۷ ، پس
 جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است ؟ چه بنا بر این مدت اسارت
 یهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال ، « سنیوبوس » تاریخ اسیری یهود را
 بدست نبوکدنصر در سنه ۵۸۸ می نویسد و تاریخ آزادی یهود را بتوسط کورش
 در سنه ۵۳۶ ، و تفاوت بین این دو تاریخ باز ۵۲ سال میشود نه ۷۰ سال

باری غرض فقط اشاره بمباینست بین این تواریخ بود نه تحقیق این مطلب که از عهده و مجال نگارنده عجلاله بیرون است .

ص ۹۲ س ۴ : « عازم میشدند » ، بهتر « لشکر کشی میکردند » است .

ص ۱۰۱ س ۱۳ : « شمال مصر » ، صواب ظاهراً « مشرق مصر » یا « شمال شرقی مصر » است .

ص ۱۰۴ س ۱۸-۲۱ : « رئیس قراولان خاصه فرعون که » پوتیفار نام داشت او را (یعنی حضرت یوسف را) بغلامی خرید ... زوجه فرعون که او را در روایات اسلامی زلیخا وشوهرش را عزیزنام برده اند یدش عزیز از او سماعت کرد و یوسف را بمحبس انداخت ، در این عبارت چند ملاحظه است ، اول آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی (که در این خصوص مطابق با توریة و روایات یهود و عیسویان است) زوجه خود فرعون نبود بلکه زوجه رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ و تفاسیر ما از قبیل تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الانیر و غیره نام او را « قطفیر » نوشته اند ، و قطفیر بلاشک مصحف « فطفیر » است (بتصحیف فاء اول بقاف) که همان هیئت عربی « پوتیفار » باشد بی کم و زیاد ، و « عزیز » که در قرآن مذکور است نام او نیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر و ملک (رجوع بتفسیر طبری) ، چه پوتیفار در دستگاه فرعون بسیار مقتدر و بانفوذ بوده است ، دیگر آنکه کلمه « زلیخا » معلوم نیست از کجا آمده است ، نام زن پوتیفار در توریة مذکور نیست ، و در روایات قدیمه اسلامی هم (بدون اینکه نگارنده ادعای تتبع نماید) نام زلیخا بنظر نمیآید ذکر شده باشد ، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقی زاده اغلب کتب معتبره قدیمه اسلامی را از تواریخ و تفاسیر و احادیث در این خصوص مدتها تفتیش کردیم ، در هیچ کتاب قدیمی قبل از چهار صد هجری نام زلیخا بنظر نرسید ، و در تفسیر طبری و تاریخ ابن الانیر نام این زن « راعیل » مسطور است ، و قدیمترین جائی که عجلاله بنظر میآید نام زلیخا در آن برده باشد یوسف زلیخای فردوسی است ، و از

آنطرف بدیهی است که فردوسی این کلمه را ازخود اختراع نکرده است و لابد مستند بروایتی یا حکایتی بوده است^(۱)، در هر صورت اگر کسی از قراء فاضل « ایرانشهر » در یکی از کتب متقدمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث و اخبار شیعه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمه « زلیخا » بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفأً با اداره این مجله اطلاع بدهد که خیلی محل احتیاج است.

ص ۱۰۸ س ۳ باخر: « اسباط اثنی عشره »، صواب « اثنا عشر » با الف و بدون تاء تانیث در آخر است.

ص ۱۱۱ س ۲۰: « ناجی آینده بنی اسرائیل است »، استعمال « ناجی » که بمعنی نجات باینده است بجای « منجی » که بمعنی نجات دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س ۲۱ تکرار شده است، - و این اواخر در جراید طهران این کلمه فوق العاده شیوع پیدا کرده است و لایق قطع میخوانیم که « ناجی ایران »، گویا این تعبیر هم از صادرات اسلامبول باشد.

ص ۱۱۲ س ۲: « فلسطیان »، تقریباً در جمیع مواضع این کتاب باستثنای بسیار قلیلی همه جا بجای « فلسطینیان » بواسطه سهو حروفچین « فلسطیان » چاپ شده است.

ص ۱۲۰ س ۸-۹: « شنبه که هر هفت روز بهفت روز میرسد »، علاوه کردن این جمله توضیحیه برای شنبه آیا بر معلومات خواننده چیزی میافزاید؟ ص ۱۲۰ س ۱۵: « کهن که رئیس بزرگ مذهب است »، چون معادل این کلمه عبری در عربی « کاهن » (جمع: کهنه) است و چون مؤلف همه جا در جمع این کلمه « کهنه » استعمال کرده است پس بهتر آن بود که مفرد آن را نیز همان « کاهن » عربی استعمال نماید نه « کهن » عبری. مؤلفین عرب نیز

(۱) افسوس که یوسف زلیخای ابوالوئید بلخی و بختباری اهوازی در سلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند.

از جمله ابوریحان در الآثار الباقیه و مسمودی در مروج الذهب در مورد تاریخ یهود همیشه باین معنی « کاهن » تعبیر کرده اند ، — عین همین ملاحظه در موارد متعدده دیگر وارد است ، دیگر تکرار نخواهیم کرد .

ص ۱۲۲ س ۶ : « چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند » ، خوب بود که برای احترام عقیده مسلمان علاوه میکردند که « بعقیده عیسویان » ، زیرا چنانکه معلوم است کافه مسلمان بنص صریح قرآن این مطلب را منکرند .

ص ۱۲۴ س ۲ بآخر : « شهر صیدا در تحت فراغه مصر بود ، لابد کلمه « استیلاء » یا نحو آن قبل از فراغه ساقط شده است .

ص ۱۲۵ س ۶ بآخر : « در مدیترانه شرقی یعنی اسپانیا ، صواب ظاهراً « غربی » است بجای شرقی .

ص ۱۲۶ س ۷ : « قرن دهم میلادی » ، صواب « قبل از میلاد » است .

ص ۱۴۹ س ۳-۴ : « قرار میداد تجدید میکرد » ، صواب ظاهراً « قرار دهد » و « تجدید کند » است ، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیه یا تمنی است و در امثال ما نحن فیه بی مورد و ترجمه تحت اللفظی اروپائی است ، و مؤلف محترم را گویا بواسطه شدت انس بتعبیرات اروپائی و استغراق در ترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است و ماضی ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال کرده است .

ص ۱۵۱ س ۵ : « پسر داریوش سیم » ، کلمه « پسر » گویا زیادی است .

ص ۱۶۵ س ۱۵ : « صاحب سالار » گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است .

ص. ۱۸۴ س ۱۶ : « ناچار بدامن حيله و تزوير زدند » ، کلمه « دست »
بعد از ناچار افتاده است .

ص ۲۳۵ س ۷ : « از دريای سياه تا سير دريا » ، نميدانيم چرا بجای کلمه
معمول فارسی زبانان يعنی « سيدجون » مؤلف محترم اصطلاح ترکستانی اين
کلمه يعنی « سير دريا » را استعمال فرموده اند .

پاریس - رمضان ۱۳۴۳ - محمد قزوینی

وفات استاد ادوارد براون انگلیسی (۱)

از شمار دو چشم يك تن كم
وز حساب خرد هزاران بیش
[رودکی]

یکی از تلفات بسیار عظیم جبران ناپذیر برای زبان و ادبیات فارسی وفات مستشرق بزرگ مشهور استاد ادوارد براون معلّم زبان فارسی و عربی در دارالفنون کبریج از بلاد انگلستان است که در بیستم جمادی الاخره سنه ۱۳۴۴ (پنجم ژانویه ۱۹۲۶) در سن شصت و چهار سالگی شمسی این جهان فانی را بدرود نمود رحمة الله علیه رحمة واسعة. و تولّد او در ۷ شعبان ۱۲۸۷ (۷ فوریه ۱۸۶۲) بود.

کمان میکنم کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون را نشناسد یا آقلاً اسم او را نشنیده باشد زیرا که خدمات جلیله او نسبت بایران و ایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تا معروفیت او منحصر بحوزه ادب و فضلا باشد بلکه چنانکه همه کس بخوبی مسبوق است آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ شایان نمایان بوطن ما نمود و از ابتدای ظهور مشروطیت در ایران از سنه ۱۳۲۴ الی شروع جنگ عالمگیر یعنی تاسنه ۱۳۳۲ زحمتی که او در طرفداری از ایران در اروپا کشید و مجاهدات فوق العاده که در اثبات حقایق ایران و اعتراض بر ضد سیاست جائزانه دولت خود یعنی انگلیس و دولت تزاری روس در ایران نمود از نشر مقالات در جراید و تألیفات کتب و رسائل و دادن کنفرانسها و ملاقات با رجال و وزرای انگلیس و تشکیل مجامع سیاسی و غیره و غیره فی الواقع باور کردنی نیست. و جز برای کسانی که از نزدیک پشت کار حیرت آور او را در این راه دیده بودند برای کسی دیگر تصوّر آن مشکل است، و چون نتایج زحمات او و ترجمه مقالات او غالباً در عموم جراید ایران منتشر می شد اینست که کمان میکنم صیت شهرت آن مرحوم حتی در اقاصی قری و

قصبات ایران هم باید رسیده باشد و حتمی دردهات دور دست کرمان و بلوچستان هم گویا کسی نباشد که از آن بی اطلاع مانده باشد ، و بعقیده من از ابتدای افتتاح روابط منظم مابین ایران و اروپا از يك قرن باینطرف هیچکس از اروپائیهام مطلقاً و اصلاً این اندازه شهرت و نام نیک در ایران بهم نرسانیده و این درجه اخلاص و محبت قلبی عموم ایرانیان را بخود جلب ننموده است . و چون خدمات سیاسی او بایران در جمیع اذهان و خواطر مرکوز است و اغلب رجال سیاسی ایران و آزادیخواهان و مشروطه طلبان مستقیماً با او سرکار و مرابطه و مکاتبه داشتند و بسیاری از آنها نیز شخصاً با او مدتی محشور بوده اند و اغلب چون مدت زمانی از این وقایع نگذشته اکنون حی و حاضرند لهذا اطناب در این موضوع را بکلی بی فایده میدانم .

اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را بجرات میتوانم سو کنند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و امریکا چه از گذشتگان و چه از معاصرین مطلقاً و اصلاً و بلا استثناء هیچکس این همه زحمت در این راه نکشیده است . و هیچکس يك عمر تمام را از سن هیجده سالگی تا آخرین دقیقه حیات شصت و چهار ساله خود بدون سستی و بدون خستگی با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است و هیچکس این همت بلند و این فداکاری و این از خود گذشتگی را از خود بروز نداده و این همه مساعدات مالی و مخارج گزاف برای طبع و تصحیح کتب نفیسه فارسی از کیسه شخصی خود بخود هموار ننموده است و مخصوصاً هیچکس بادیات و ذوقیات و مغنویات ایران یعنی بافکار حکما و شعرا و عرفا و ارباب مذاهب آن مملکت این اندازه محبت خاص خالص صمیمی از اعماق قلب و زوایا و خفایای روح عاری از هر گونه شوائب و اغراض سیاسی و جاهی و مالی بلکه این درجه تعصب مفرط و عشق شدید در تمام عصر خود نورزیده است ، از مطالعه مؤلفات آن مرحوم این فقره در کمال وضوح هویدا است ولی ایرانیانی که از نزدیک با او حشر کرده اند و درك صحبت شفاهی آن مرحوم را نموده اند این نکته را

بنحو اکمل و اشد و هزار درجه بیشتر از آنچه از نوشتجات او برای خواننده دور استنباط می شود برای العین حس میکردند و از مشاهده این همه آثار و علایم محبت خالص از يك شخص اجنبی نسبت بایران فی الواقع متأثر می شدند .

محبت او بعالم اسلام عموماً و بایران و ایرانیان خصوصاً فی الحقیقه حدی نداشت و هیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت بوطن خود و امثال ذلك که در آن ملحوظ نبود بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب نفسانی یعنی عشق بهرچه خوب و ظریف و جمیل و حق و راست است و تنفر از هرچه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت .

بسیاری از مستشرقین حقیقی اروپا که فی الواقع عالم و فاضل اند و بتاریخ و زبان ایران خدمت زیاد نموده اند وقتی که خوب از نزدیک با آنها محشور شوید یا بدقت کتب آنها را مطالعه کنید می بینید که تمایلی قلبی نسبت بایران ندارند و این تعمق ایشان در علوم و فنون راجع بایران و تألیفات و تصنیفات در آن موضوع نه از راه محبت بایران و ایرانیان است بلکه بگمان من معلل بیکی از اغراض ذیل است : یا از برای محبت بعلم من حیث هو هواست (و این نادرست) یا از برای خدمت بتاریخ و زبان عموم نژاد « آریایی » است ، یعنی مقصد اصلی ایشان در حقیقت خدمت باروپاست که مملکت خود آنهاست ولی چون ایران هم جزو نژاد آریائی است لهذا بالتبع و در ضمن و بطور استطراد و برای تکمیل نقایص مقصد اصلی مقداری از عمر خود را نیز صرف تاریخ و زبان و آثار قدیمه ایران کرده اند تا بتوانند شأن کلیه نژاد آریائی را در مقابل نژاد « سامی » و خصوصاً یهود بالا ببرند و بر اهمیت آنها افزوده از اهمیت اینها بکاهند ، یا برای بعضی اغراض شخصی از قبیل احراز کرسی تدریسی در دارالفنون یا تهیه زمینه برای منتخب شدن بعصوبت فلان آکادمی ، یا مطلق حبّ جاه و طلب شهرت و امثال ذلك که همه گونه غرضی و محرّکی در آن متصور است جز محبت بایران که جای این یکی بکلی خالی است .

محبت ندارند سهل است بسیاری از ایشان اگر دلشان را بشکافید میبینید که يك حس عداوت ماندی و تحقیر و استخفافى نسبت بآن ملت گویا در نهادشان مرکوز است، زیرا بواسطه تربیت اروپائی که یافته اند و اساس آن بر علوم و فنون و تاریخ و ادبیات قدیم یونان و روم است و از آنطرف بواسطه جنگهائی که در قدیم ما بین ایران و یونان و روم واقع شده و مورخین این دو ملت بالطبع با ایران عداوت داشته اند و سعی میکرده اند که آن جنگها را برای تشقی قلب از قبیل تاخت و تازهای امم وحشیه بر ملل متمدنه قلمداد کنند و تمدن ایران را نسبت بتمدن یونان و روم پست تر بشمارند لهذا بالطبع اثری از این حالت روحیه یونانیان و رومیان در اروپائیان حالیه هر چند بسیار تربیت شده و متمدن و بی غرض هم نخواهند خود را قلم دهند باقی مانده است.

و این حس عداوت گونه و استخفاف نسبت بایران هر چند از اظهار آن خود داری هم نخواهند بنمایند باز از فلتات لسان و وجنات بیان ایشان جسته جسته می تراود، در کتب تواریخ ایشان که در مدارس درس داده میشود در مورد حکایت جنگهای مذکور تعبیرات تحقیر آمیز از قبیل « هردهای آسیائی » (۱) بر یونان حمله کردند، و نحو ذلك مکرر دیده میشود، یکی از مشاهیر مستشرقین آلمان در تاریخ ساسانیان در شرح حال یزدجرد انیم پس از ترجمه عبارت طبری که میگوید: « یزدجرد نسبت بعموم ناس سوء ظن مفروطی داشت و هیچ کس در هیچ خصوص اعتمادی نمی نمود و هر گاه کسی نزد او برای کسی دیگر از بهر کاری توسطی می نمود یزدجرد باو میگفت آنکس که برای او نزد من توسط میکند حق العمل بتو داده است یا چقدر پول از او گرفته ای » (۲).

(۱) Hordes asiatiques هر د بضم هاء بمعنی اردو و تحریف همان کلمه است ولی در السنه اروپائی این کلمه را فقط در مقام تحقیر و توهین و در مورد صحبت از قبایل چریک غیر منظم غارتگر ملل وحشیه استعمال میکنند و بس. در مقابل سپاه و قشون منظم ملل متمدنه بخیال خود.

(۲) « و کان دهره للناس متبها و لم یکن تبمن احدأ علی شیء من الاشياء... و ان جسر علی کلامه فی امر کلمه فیه رجل لغيره قال له ما قدر جمالتک فی هذا الامر الذی کلمتنا فیه و ما اخذت علیه » (طبری ۱: ۸۴۸)

بلافاصله بعد از این جمله مستشرق مذکور حاشیه در پائین صفحه از خود علاوه کرده گوید: « یزدجرد ایرانیه را خوب می شناخته است! » (علامت تعجب از خود اوست، و در این حاشیه هیچ مطلب دیگری مطلقاً جز این نیست که از زدن آن نتوانسته است خودداری نماید ندارد و حاشیه را فقط برای همین علاوه کرده است که این مطلب مهم را بگوید)، باز همو در مقدمه همان کتاب پس از ذکر مآخذ خود گوید: « از کتاب حاجی بابا تألیف موریر نیز شخص بسیار چیزها در خصوص ایرانیان قدیم هم میتواند بفهمد! » (علامت تعجب باز از خود اوست). باز همو در موضع دیگر پس از ذکر بعضی از مآخذ قدیم ایرانی از قبیل خدای نامه و غیره در خصوص تاریخ ساسانیان و اختلاف روایات آنها با یکدیگر گوید: « در این مآخذ هیچکدام مقصد اصلی نقل حقیقت نبوده است، راستگوئی که ایرانیان از قدیم تا بحال این همه بطور مبالغه از آن تمجید کرده اند در حقیقت چندان علاقه زیادی بآن نداشته اند، (۱).

باری امثال این نیشها و گوشه ها نسبت بایران در طی تألیف و تصانیف مستشرقین پراست و مقصود فقط بدست دادن نمونه بود تا حالت روحیه ایشان نسبت بمملکت ما معلوم گردد. حالا اگر مؤلفات این اشخاص را بحکم تعرف الاشیاء باضدادها با مؤلفات مرحوم میرزا استاد براون افاض الله علیه شایب الغفران که از سر تا سر آنها محبت خالص و دوستی صادق نسبت بایران و هرچه راجع بایران است نمیگویم می تراود بلکه مشحون و لبریز و مالا مال از آن است مقایسه کنید آنوقت قدر آن مرحوم را و تفاوت فاحش او را با سایرین خواهید دانست و خواهید دید که هیچکس از مستشرقین در این حالات شباهتی نیز باو از دور و در جزو بیست و نهم بلکه هزارم هم ندارد و آنوقت خواهید فهمید که بواسطه مرگ او چه پشت و پناه بزرگی برای ایران در اروپا از دست ایرانیان رفت و کرگاجل در پنجم ژانویه چه حامی بزرگواری از ملیت و معنویت (۱) برای احترام این شخص که با وجود همه این جراتها لسان، حقوق زیادی بگردن زبان و تاریخ ایران دارد متعماً از ذکر اسم او و کتاب او صرف نظر کردیم.

ایرانی شکار نمود و فوت او چه ثلمه عظیمی در ارکان فضل و ادب وارد آورد که هیچ چیز و هیچکس باین زودبها جای آنرا پر نمیکنند و چه جراحت عمیقی در قلوب دوستان ایرانی او احداث نمود که مدة الحیاة مندمل نخواهد گردید خداوند طبقهای نور بر قبر او نثار کنداد و رحمت واسعه خود را شامل حال او فرماید و روح پاک او را در علین با ارواح شعرا و عرفا که در تمام عمر خود این درجه با آنها تمشّق میورزید محشور نماید.

و فی الواقع وجود مرحوم براون برای ایران يك نعمت خدا داد و يك كنج باد آورد و یکی از آن اتفاقات حسنه نادره طبیعت بود که گاهکاه و بطور تصادف و کونی غلطاً و سهواً از دست او بیرون می افتد، آخر چه عجب تراز این که يك مردی از يك ملت اجنبی آن هم از اعظم علما و نویسندگان آن ملت در تمام عمر طرفداری از مملکت ما بنماید و در تمام عمر محض خاطر مملکت ما با ملت و مملکت خودش طرف باشد و بر اعمال آنها انتقاد و اعتراض کند؟ همچو چیزی آیا از اندر نوادر اتفاقات و از سهوها و غلطهای طبیعت (یعنی این طبیعت اجتماعی حالیه که اساس آن بر ظلم و جور و عدوان و تعدی و غصب است) نیست؟ اما چه غلطی که برای ما و برای خوش بختی ما محض صواب و صواب محض بود، افسوس صد هزار افسوس که این نعمت عظمی برابکان از چنگ ما بیرون رفت.

در این مقاله مقصود راقم سطور فقط اشاره بسیار مختصری است ببعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم و بس نه شرح حال آن مرحوم بمعنی متعارفی آن چه اولاً ترجمه حال او را عموم بجراید ایران لابد نشر خواهند کرد و ثانیاً اگر کسی بخواهد فی الواقع درست ترجمه حال آن وجود فوق العاده را بنویسد و تفصیل جزئیات وقایع حیات و مناقب و فضایل عدیة او را کما هو حقّه شرح دهد نمیگویم مثل امیدی طهرانی که:

کتاب فضل و آّب بحر کافی نیست که تر کتی سرانگشت و صفحه بشماري زیرا که درینگونه اغراقات حقیقت امر مستهلك می شود ولی میگویم که بدون مبالغه يك کتاب دوپست سیصد صفحه ای اقلأ در این خصوص باید بنویسد

تا درست حق آن مرحوم را ادا کنند و درست تفصیل جمیع جنبه های مختلف حیات عجیب فعال او را از جنبه ادبی و جنبه سیاسی و جنبه تحقیقات او در خصوص مذاهب بابیه که هر کدام باب جدا گانه بسیار مفصل مبسوطی لازم دارد بمردم بشناساند، و من خود اگر افسردگی خاطر و سوختگی دماغ که از روز شنیدن این خبر فجیع دست و پا و خیال و عزم و اراده مرا بکلی فلج کرده است نبود برای ادای یکی از هزاران هزار حقوق آن مرحوم بکردن من خودم این کار را بعهده میکردم، ولی استیلاهی هم و غم و یأس از دنیا و مافیها و دلسردی از جمیع کارها نه بحدی است که حال کار کردن برای من باقی گذاشته باشد، و این سطور پریشان درهم و برهم را نیز باشاره دوست محترم خود آقای کاظم زاده جزاء الله خیراً که مرا متذکر وظیفه وجدانی خود ساخت و تا حدی که ممکن است مرا دلگرمی و تسلیت داد و تقریباً بعنف و زور مرا بادای جزء بسیار ضعیفی از فریضه سپاسگزاری واداشت می نویسم، و از خوانندگان محترم خواهشمندم که از اختلال الفاظ و اضطراب معانی که قطعاً در این سطور بآن بر خواهند خورد بر من خرده نگیرند و این عذر موجه مرا بپذیرند که عظمت مصیبت بالاتر از اینهاست،

باری عجله برای اطلاع از شرح حال آن مرحوم از اوایل عمر تا سنه ۱۸۸۷-۸ (۶-۱۳۰۵ هجری) که سال سفر اوست بایران در سن ۲۷ سالگی (۱) رجوع شود بمقدمه کتاب « یک سال مابین ایرانیان » (۲) تألیف خود او که در آنجا جمیع سوانح حیات خود و اتفاقات حسنه که او را وادار بتهصیل السنه شرقیه و اتخاذ این حرفه در بقیه عمر نمود پس از آنکه ابتداءً به خواش پدر مشغول تحصیل طب بود و بایستی حرفه طبابت اتخاذ نماید همه را بتفصیل شرح داده است، و سپس رجوع شود بمثنی همان کتاب که از تفایس کتب بسیار دلکش جذاب است و مضمّن جمیع گذارشات سفر اوست

(۱) چه تولد آن مرحوم چنانکه سابق گفته شد در هفتم فوریه ۱۸۶۲ (هفتم شعبان ۱۲۷۸ هجری) است.

(۲) A Year amongst the Persians. London 1893.

در ایران در مدت یکساله صفر ۱۳۰۵ - صفر ۱۳۰۶ در کمال تفصیل و اشباع .
و برای تصوّر اجمالی از جنبه ادبی حیات آن مرحوم که جنبه اساسی و
شغل اصلی و مستغرق جمیع مدت عمر او بود از سن هیجده سالگی که
شروع بتعلّم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقه حیات باید نظری افکند بمؤلفات
جلیله عدیده آن مرحوم در این رشته که عده آنها دوازده کتاب بزرگ و
بیست و دو رساله است (۱) و شاهکار آنها کتاب « تاریخ ادبیات ایران »
است در چهار جلد بزرگ که آنها را از سنوات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲۴ (۱۳۲۰ -

۱۳۴۳ هجری) بطبع رسانیده است و عدد صفحات آن قریب دوهزار و سیصد
صفحه است . و این کتاب مهمّ در خصوص ادبیات زبان ما نه تنها در اروپا
در باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچکس از مستشرقین قبل از او
مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه ما بین خود فارسی زبانان
چنانکه همه کس میداند تا کنون هیچ چنین کتابی با این نظم و ترتیب
عجیب و با این بسط و تفصیل حاوی این همه اطلاعات مهمه نادره که نتیجه
سی چهل سال زحمت و تنبّع آن هم از مثل يك چنان علامه ذو فنون عالم
بالسنه مختلفه ایست اصلاً و ابدأ بعرضه ظهور نیامده است ، و اصلاً این نوع
تألیفات متنوع محیط که در آن واحد هم تاریخ است هم رجال و هم ادبیات
و هم تذکره الشعراء و هم معجم الادبا و هم منتخب الاشعار و هم جامع الحکایات
و هزار مزایا و محاسن دیگر ما بین ما تا کنون مرسوم نبوده است ، و البته
شایسته است که این کتاب با اندکی جرح و تعدیل (۲) بفارسی ترجمه شود

(۱) مؤلفات سیاسی او و مؤلفات راجع بپایه و متون فارسی که تصحیح و طبع نموده درین
حساب داخل نیست ، فقط کتب و رسائل ادبی او مقصود است .

(۲) مقصود از اندکی جرح و تعدیل اینست که بعضی از مطالب واضحه که فقط برای اطلاع
اروپائیان لازم است ولی برای ایرانیان از قبیل توضیح واضحات است در ترجمه فارسی
باید از آن حذف شود مثل تفسیر سیمرغ یا مار ضحاک یا شب قدر یا کرک دهن آلوده و
یوسف ندریده و امثال ذلك ؛ و از آنطرف ترجمه حال بعضی از علما و ادبا و شعرا که
بواسطه دسترس نداشتن مؤلف در اروپا بکتاب رجال حاوی شرح حال آنها یا بدواین آنها
درین کتاب مذکور نیست باید بر آن افزوده شود و این نوع سقطها مخصوصاً در جلد چهارم
که در خصوص فضلاء متأخرین و معاصرین است فراوان است .

و در میان ایرانیان منتشر گردد تا نمونه از وضع تاریخ ادبیات نویسی بطرز اروپا بدست مردم بیاید.

اما در خصوص فعالیت سیاسی آن مرحوم در مدت هشت ساله ۱۳۲۴-۱۳۳۲ که اوضاع مضطرب ایران در این مدت و مداخلات متعدده روس و انگلیس در آن مملکت تقریباً تمام ذکر و فکر و آناء لیل و اطراف نهار او را بخود مشغول داشت و باعث آن همه تلاش و مجاهدات و زحمات اودر این راه گردید چون در صدر مقاله اشاره بآن شد و نیز چون این امور در جمیع خاطر ها هنوز تازه است اینجا از تکرار آن چشم می پوشد. در این زمینه سیاسیات آن مرحوم دو کتاب نفیس از خود بیادگار گذارده است، یکی «انقلاب ایران» با ۴۶ تصویر (۱۹۱۰-۹۶ صفحه)، و دیگر «مطبوعات و اشعار جدید ایران» با ۳۲ تصویر (۱۹۱۴-۳۹۷ صفحه)، بعلاوه چندین رسائل جدا گانه که اسامی آنها در فهرست مؤلفات آن مرحوم که خود او در سنه ۱۳۴۲ بطبع رسانیده مذکور است، و بعلاوه مقالات زیاد لابعد و لایحصى که در جراید و مجلات انگلیسی لا ینقطع منتشر می نمود و عجلاله ضبط و حصر آنها از عهده راقم سطور بیرون است.

اما در خصوص اشتغال او بتحقیقات راجع به بابیه و کیفیت سر و کار پیدا کردن او با این طایفه برای اطلاع از این امور باید رجوع نمود بمؤلفات مشهوره او در این موضوع و مخصوصاً بمقدمه های مفصل این کتب که در آنجا مشروحاً بیان میکند که چگونه ابتدا کنجکاری او در این راه از مطالعه کتاب «کنت دو کویننو» (۱) بحرکت آمد و شوقی زیاد برای اطلاع از حقیقت امر این طایفه در او پیدا شد و از آن ببعد خود بشخصه در صدد تحقیق این مسائل بر آمد و جداً در این راه دامن بر کمر زد و با نهایت جدوجهد بجمع اطلاعات از هر گوشه و کنار در خصوص سرگذشت این طایفه و وقایع فجیع که نسبت بابیشان در ایران واقع شد و اروپا را متأثر کرد مشغول گردید. ابتدا در اثناء سفر در ایران با بسیاری از اتباع این مذهب آشنائی

پیدا کرد و از ایشان معلومات زیادی بدست آورد . سپس در سال ۱۳۰۷ برای بدست آوردن اطلاعات تازه از سر چشمه اصلی آن خود شخصاً سفری بعکا و قبرس نمود و بملاقات میرزا یحیی معروف به « صبح ازل » و میرزا حسینعلی معروف به « بهاء الله » دورئیس بابیه در آنوقت نایل آمد . و علاوه بر اینها با خواص و مطلعین این طایفه که در هر یکی از نقاط ایران یاعثمانی یا مصر و شام سراغ میکرد بنای مکاتبه گذارد و بخواهش و تمنا و نوید و پول و بهر وسیله دیگر که ممکن بود کتب و رسائل و اسناد و اوراق ایشان را بدست آورد تا بالاخره در سایه همت بلند و عزم راسخ و خسته نشدن از کار و عقب نرفتن از موانع بتألیف این کتب مهم مشهور خود موفق گردید و چنانکه مقصد اصلی او بود دنباله تحقیقات « کونت دو کوبینو » را که نتیجه آن تحقیقات بسال ۱۲۶۹ ختم میشود تا زمان خود امتداد داد .

کونت دو کوبینو از نویسندگان بسیار مشهور فرانسه است و صاحب تألیفات بسیار زیاد است در اغلب مواضع فلسفی و اجتماعی و مذهبی و تاریخی و غیره و مؤسس طریقه مخصوصی است از فلسفه تاریخی معروف به « کوبینیسیم » که مخصوصاً در آلمان پیروان زیاد دارد . وی در سنوات ۱۲۷۱-۱۲۷۴ بسمت نایب اول سفارت فرانسه در طهران و در سنوات ۱۲۷۸-۱۲۸۰ بسمت وزیر مختاری همان دولت در همان شهر اقامت داشته است ، باین مناسبت عده از تألیفات اورا جمع بایران و اوضاع اجتماعی و تاریخی آن مملکت است ، از جمله کتاب مشهور او « مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی » ، (۱) است که مکرر بطبع رسیده است و طبع اول آن در سنه ۱۸۶۵ (۱۲۸۲) است ، در این کتاب يك فصل بزرگی قریب سیصد صفحه وزیري مخصوص ببحث از تاریخ و مذهب بابیه است ، و او چون خود بنفسه اندکی بعد از قتل باب و قبل از ظهور اختلاف مذهبی بین این طایفه در طهران بوده و مخصوصاً شوق زیادی بتحقیق مذاهب مختلفه داشته است اطلاعات فوق العاده مهمی در این کتاب

در خصوص بابیه جمع کرده است. و تألیفات مرحوم استاد براون در خصوص بابیه چنانکه گفتیم دنباله تحقیقات کوبینو و ذیل و متمم آنست و آن مرحوم جمیع وقایع راجع باین طایفه را که متأخر از عصر کوبینو (یعنی از تاریخ تألیف کتاب او) است و مخصوصاً اختلافاتی که بعد از باب مابین ایشان پیدا شد از انقسام بازلی و بهائی و «ناقضین» و «ثابتین» و مخاصمات این فرق با یکدیگر و روابط بین آنها و دولت ایران و عثمانی و غیر ذلک همه را در یکجا جمع نمود، و اصل خود تحقیقات کوبینو را که با همه قدر و قیمت باز بسیار ناقص بود بطور شافی کافی تکمیل کرد، و بدینطریق وقایع هفتاد ساله اول این مذهب جدید را از بدو ظهور آن در سنه ۱۲۶۰ الی حدود سنه ۱۳۳۰ منقح و مکمل و بی غرضانه در مقابل انظار عالمیان نهاد و فصلی جدید بر تاریخ این دنیای کهن افزود و عالم تاریخ را الی الابد رهین منت خود گردانید. مؤلفات آن مرحوم راجع ببابیه که فی الواقع هر کدام از آنها در باب خود شاهکاری است از قرار ذیل است:

«ترجمه مقاله سیاح» تألیف عباس افندی معروف بعبدالیه با حواشی بسیار مفصل مبسوط در آخر آن (سنه ۱۸۹۱-۵۰۲ صفحه). «ترجمه تاریخ جدید» تألیف میرزا حسین همدانی، آن نیز با حواشی مفصله مبسوطه در آخر (سنه ۱۸۹۳-۵۳۷ صفحه). «بعضی اسناد راجعه بمذهب بابیه» (سنه ۱۹۱۸-۴۰۴ صفحه). و علاوه بر این تألیفات دو متن از متون بابیه را نیز عیناً بفارسی طبع نموده است، یکی متن همان «مقاله سیاح» سابق الذکر (سنه ۱۸۹۱-۲۱۱ صفحه)، و دیگری «نقطه الکاف» تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی از قدمات بابیه و از معاصرین باب (سنه ۱۹۱۰-۴۷۰ صفحه). و کسانی که بزبان انگلیسی آشنا نیستند و طالب این نوع اطلاعات باشند باید رجوع کنند. بمقدمه فارسی «نقطه الکاف» که ۷۸ صفحه است و خود تألیف مستقلی است در این موضوع.

این کتب استاد براون در موضوع بابیه و معلومات صحیحه متکی باسناد

و وثایق و عکسهای خطوط و اشخاص رؤسای این طایفه و غیر ذلک که در آن مندرج است باندازه در اروپا مهم است و باندازه طرف وثوق و اعتماد علما واقع شده است که این کتب مقام براون را در اروپا ما بین علمای فن تحقیق مذاهب و ادیان باولین درجه ارتقا داده است و بالأجمال اقوال او را در این موضوع حجت میدانند و مؤلفات او را درین رشته از امهات و اصول کتب این فن محسوب میدارند.

و بطور حتم میتوان گفت که اگر تصادفات عالم کنجکاوای این دونفر اروپائی (یعنی کوبینو و براون) را اتفاقاً درین راه نینداخته بود و این تألیفات گرانبهای ایشان بوجود نیامده بود وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحه دنیا محو میشد و اطلاع بر حقیقت آن وقایع برای اعقاب و اخلاف بلکه حتی برای معاصرین از جمله محالات میکشت، زیرا که در ضمن غوغا و مناقشات فرق مختلفه این مذهب و تعصبات مغرضانه ایشان نسبت بیکدیگر و اکاذیب و مفتریات هر یکی در حق دیگری و اتلاف هر فرقه کتب فرقه دیگر را و غش و تدلیس هر حزبی وقایع تاریخی حزب دیگر را و تجاهل عمدی یا باصطلاح فرنگیها «اجماع سکوتی»^(۱) هر یک از فریقین نسبت بامور راجعه بطرف مقابل (که همه این امور از همان ابتدای ظهور انقسام دائماً ما بین ایشان واقع شده و میشود و خواهد شد) اصل مطلب واضح است بکلی از میان میرفت و ابد الدهر در پرده خفا میماند.

و مخفی نماند که اهمیت اطلاع بر احوال و اوضاع این طایفه بخصوص در اروپا فقط از نقطه نظر فن تحقیق مذاهب و ادیان (و باصطلاح ما ملل

(۱) Complo tde silence مرحوم براون مثالهائی خیلی خوشنزه ازین نوع غش و تدلیسات و تجاهلات عمدی میزند که شخص مبهوت میشود، حیف که ضیق مکان اجازه ذکر چند مثال ازین قضیه عجیب «حالت روحیه ارباب مذاهب» نمیدهد که جمعی متدینین بدینی که همه در امور عادی در غایت و رع و تقوی میباشند با وجود این چگونه همه متفقاً و عالماداً توافق بر کذب صریح می نمایند، و این فقره مخصوص بمنزه بایه نیست و در سایر مذاهب نیز نظایر دارد، و یکی از جذبه های دلکش فن فلسفه مذاهب و ادیان همین جذبه «پسیکولوژی» آنست.

و نحل) و نیز از نقطه نظر مطلق فن تاریخ است و بس، و از همین دولحاظ مذکور است اهمیت فوق العاده که بمؤلفات مرحوم براون درین موضوع میدهند، والا اصل مذهب بابیه فی حد ذاته و از لحاظ نهضه فکری و فلسفه ادیان در نظر اروپائیان چندان اهمیت ندارد و بعقیده ایشان جز مشتی تحیلات ساده لوحانه چیز دیگری نیست.



اما سایر حالات و سوانح حیات آن مرحوم بطور اجمال عرض میکنم که اگرچه سعادت درین دنیا امری موهومی است و وجود خارجی ندارد ولی اگر درین عمر کوتاه چند روزه سعادت اضافی و نسبی برای کسی بتوان فرض نمود میتوان گفت که آن مرحوم سعید بود و جمیع یا اغلب موجبات سعادت در شخص او مجتمع بود، یکی آنکه مزاجی سالم و بنیه قوی داشت و اگر حادثه غیر مترقبه وفات زوجه اش در میانش نمی آمد شاید آن مرحوم سی چهل سال دیگر عمر میکرد، دیگر آنکه هم شخصاً متمول و بانثروت بود و هم حقوقی که از وظیفه تدریس دارالفنون کمربج عاید او میشد اگر هم متمول نمیبود برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود، دیگر آنکه در تمام عمر خود کار میکرد و مشغول بود و عیاش و تبطل و تنبیل نبود و کاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی خود برای کسب معاش برخود تحمیل کرده باشد بلکه کاری بود که منتهای آمال و امانی او و درست مطابق با مشرب و ذوق او بود یعنی اشتغال بادبیات السنه اسلامی عموماً و ادبیات زبان فارسی خصوصاً، ولی اشتغال بسایر السنه یعنی عبری و ترکی برای او بطور تفننی بود و بزبان فارسی بطور اساسی و اصلی و دائمی چنانکه از مؤلفات او که جمیعاً در این رشته است این معنی واضح میشود، و چون شخصاً چنانکه گفته شد متمول بود لهذا هیچ عایق و مانعی برای او در بسط دادن این مقصود بمنتهی درجه آرزوی خود از تحصیل انواع و اقسام کتب نفیسه نادره و نسخ خطی نایاب یا نویسانیدن

نسخه‌ای از هر کدام از آنها در هر جا که سراغ میکرد و طبع و نشر مؤلفات خود بمخارج خود (اگر ضرور بود و الا کتابفروشها بمنّت طبع کتب او را تقبّل میکردند) و غیر ذلک و غیر ذلک درین نبود و از بذل اموال در اینگونه امور چون منتهای لذّتش در همین بود دقیقه تأمل نمیکرد و هر طور که دلش آرزو میکرد و طبیعتش بدان مایل بود تا آخرین نقطه متصوره میرفت و در وسط راه بواسطه فقدان وسائل مادی معطل نمی ماند .

و دیگر آنکه یکی از بزرگترین آمال او این بود که تألیف « تاریخ ادبیات ایران » که در نظر او (و در نظر همه کس) مهمترین کارهای او بود در حیات خودش با تمام برسد و حمله ناکهانی اجله آنرا ناتمام و نیمه کاره نگذارد ، و در تمام عمر مطمح نظرش و تقریباً شغل شاغلش و همّ واحدش همین بود و از همه کارها بیشتر بآن کار اهمیت میداد و آنرا اصل و سایر کارها را نسبت بآن فرع میدانست ، و چون یکی از سعادات انسان تحقق آمال اوست و مقدر شده بود که آن مرحوم از همه بابت درین دنیا مصداق عاشی سعیداً و مات حمیداً باشد لهذا این خوش بختی را نیز خداوند و اتفاقات مساعد ازو دریغ نکردند و این کتاب مهم که مدّت تألیف آن سی سال (۱) بلکه بیشتر طول کشید در حیات او با تمام رسید و بآرزوی دیرینه مدّة العمر خود که همیشه ترس آنرا داشت که عمرش بانجام آن وفا نکند بالاخره نایل شد ، و عجب آنست که جلد اخیر آن کتاب فقط یک سال و نیم قبل از وفات او از طبع

(۱) فاصله بین طبع جلد اول و جلد اخیر این کتاب بیست و دو سال است (۱۹۰۲-۱۹۲۴) یعنی بعبارة اخری برای تألیف و طبع هر یک از سه جلد اخیر قریب هشت سال مدت لازم بوده است پس از روی این میزان تألیف مجموع هر چهار جلد اقلّ مدت سی سال طول کشیده بوده است ، و این میزان واضح است که حدسی و تقریبی است چه بدیهی است که کارهای دماغی را در تعیین مدت انجام آن بکارهای مادی [مثل اینکه فلان عمه فلان کار را در فلان مدت مفروض انجام میدهد پس همان عمه سه برابر آن کار را در سه برابر آن مدت انجام خواهد داد] قیاس نمیتوان نمود ولی مدت سی سال قطعاً حد اقل و قدر متیقّن این کار است و چنانکه خود آن مرحوم در دیباچه جلد اخیر گوید تالیف این کتاب نتیجه زحمات تمام عمر اوست از آغاز جوانی که شروع به آموختن زبان فارسی کرد تا سال ماقبل آخر حیات او .

خارج شد مثل اینکه خداوند او را درست همان مقدار مدّت و برای همین نگاه میداشت که این وظیفه مهم را انجام دهد و سپس او را بسوی خود باز طلبد.

و نیز چون یکی دیگر از اسباب سعادت انسان بلکه از بزرگترین آن اسباب مهر و محبت یا عبارت صریح تر عشق است این سعادت را نیز خداوند برای او فراهم آورد و در سنه ۱۳۲۴ (۱۹۰۶) دختری از خانوادهای نجیب کمبریج را که مدتها قبل از ازدواج طرف تعلّق خاطر او بود بحالۀ نکاح درآورد و از این تاریخ ببعد موجبات خوش بختیش من جمیع الوجوه تکمیل شده بود و از سرایای وجود او خوشی و انبساط و مسرت میبارید و صریحاً این عالم عشق بزوجه خود را همه جا و همه کس می گفت و می نوشت ، بخصوص که این مهربانی هر دوسر بود و زن و شوهر هر دو در منتهی درجه یکدیگر را دوست داشتند بلکه میپرستیدند .

از صفات مختصّه آن مرحوم یکی پشت کار فوق العاده عجیب او بود ، گویا خداوند حسّ خستگی در نهاد او خلق نکرده بود ، پرکارترین و پیر شور ترین جوانان را از میدان بدر میکرد ، و کسی که چند روزی با او محشور می شد و وضع کار کردن او را میدید ولو اینکه خودش هم خیلی کارکن بود و هیچ تنبلی در خود حس نمیکرد فی الواقع از خودش خجل میشد عموماً آن مرحوم تا ساعت يك بعد از نصف شب کار میکرد و صبح نمیدانم کی بر میخواست ولی همیشه ساعت هشت سر و رو شسته و لباس پوشیده و عبادت انگلیسان ریش و سبیل تراشیده و ناهار قلیان خورده سر پا بود و مشغول کار و تدریس و غیره میشد ، و من هیچ نفهمیدم که شخص هر قدر هم قوی بنیه و سالم المزاج باشد و هر قدر هم شوق بکار داشته باشد آخر چطور میتواند این همه کار کند و این همه چیز بنویسد و این همه آثار از خود بیادگار بگذارد و ندانستم که این افراط در کار آیا نتیجه قوّت بنیه و استحکام مزاج او بود که از کارهای دماغی مثل ماشین هیچ خسته نمیشد یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور

خود و تقسیم دقیق اوقات شبانروزی بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی و درس و بحث و تالیف و تصنیف و غیره بود، در هر صورت کافی است که شخص نظری بفهرست مؤلفات او که خود آن مرحوم یکی دوسال قبل از وفات خود در رساله جداگانه بطبع رسانیده است بیفکند تا از کثرت آثار قلمی او حیرت کند، عده تالیفات بزرگ او چه تالیف مستقل چه ترجمه کتب فارسی هجده عدد است (« تاریخ ادبیات ایران » که چهار جلد است چهار کتاب بحساب آورده شده است چنانکه خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود همین کار را کرده است بلحاظ اینکه مجلدات اربعه این کتاب هریکی جداگانه فروخته میشود)، و عده رسائل متوسطه یا صغیره الحجم او سی و دو عدد (۱)، و عده دیباچه هائی که بزبان انگلیسی بر کتب فارسی یا عربی که باهتمام دیگران بطبع رسیده الحاق نموده است سیزده عدد است، و عده مجموع صفحات این مؤلفات و نشریات روی هم رفته بیش از نه هزار و سیصد صفحه است از اینقرار :

مؤلفات بزرگ	۱۸ عدد	۷۵۵۵ صفحه
رسائل متوسط یا کوچک	۳۲ عدد	۱۳۹۱ صفحه
دیباچه بر کتب سایرین	۱۳ عدد	۳۷۲ صفحه
مجموع		۹۳۱۸ صفحه

نه هزار و سیصد و هجده صفحه ! که بالتمام از آثار قلم شخص اوست مستقیماً و بدون معاونت دیار البشری نه در جمع و تالیف که جای خود دارد و نه در مسوده و نه دریا کنویس و نه در تصحیح نمونه ها و نه در سایر چیزها که جمیع این امور را از جزئیات و

(۱) خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود منطبقه سنة ۱۳۴۲ عدد رسائل خود را ۲۵ می شمرد و هفت رساله دیگر که نگارنده همه را در حین تحریر این سطور در پیش چشم خود حاضر دارم در آن فهرست مذکور نیست، و از این هفت رساله یکی خود آن فهرست است، و دیگری رساله است در وصف « تجارب السلف » که بعد از تاریخ آن فهرست تالیف نموده است، و پنج رساله دیگر را که اغلب سیاسی است نمیدانم چرا در عداد مؤلفات خود نهموده است، و اگر از روی سهو و نسیان نباشد احتمال دارد بلاحظه این بوده است که این رسائل شاید مقالات مندرجه در جراید بوده است که علیحده هم آنها را چاپ کرده اند.

کلیات شخصاً و بنفسه خود متکفل میشد و اعتماد باحدی حتی در کارهای غیر دماغی مثل استنساخ فصلی از کتابی مثلاً نمیکرد، فقط در این سنوات اخیر از قرار مذکور زوجه مرحومه اش در تصحیح نمونه های چاپی مؤلفات او قدری باو کمک میکرد و چون مشرب شوهر خود را بطول مدت بدست آورده بود از عهده این کار گویا تا اندازه برمیآمد.

و چنانکه از احصائیه فوق ملاحظه میشود مقالات لایعدولا بحصای سیاسی او که در مدت هشت نه سال اخیر قبل از جنگ در مجلات و جراید انگلیسی نشر نموده است چون ضبط و حصر آنها برای من ممکن نیست بهیچوجه در حساب فوق منظور نشده است. اما کتب فارسی که خود بنفسه آنها را تصحیح و طبع نموده است (و آتهائی که اهل این نوع کارها اند میدانند که زحمت اینگونه تصحیحات و طبعهای انتقادی اگر بیشتر از زحمت تألیف اصل کتاب نباشد کمتر نیست) دو عدد است یکی « تذکره الشعراء » دولتشاه سمرقندی (۶۴۸ صفحه) و دیگر جلد دوم « لباب الالباب » عوفی (۵۴۸ صفحه). اما جلد اول لباب الالباب چون تصحیح راقم این سطور است درین حساب آورده نشد، و همچنین متن « مقاله سیاح » و متن « تاریخ گریده » که هر دو چاپ عکس است و تصحیحی در آنها واضح است بعمل آورده نشده است، و همچنین کتاب « نقطة الکاف » زیرا طبع و تصحیح آن باهتمام یکی از دوستان آن مرحوم است که بملاحظاتی از او خواهش نمود که از اسم مصحح سکوت ورزیده شود و بنام همان مرحوم تمام شود، و همچنین کتبی که باهتمام و تصحیح بعضی از شاگردان یا دوستان او بطبع رسیده و او فقط يك دیباچه انگلیسی برای شناساندن آن کتب بار و پائیمها بر آن افزوده واضح است که هیچکدام از آنها نیز در حساب آورده نشده است زیرا که آن مرحوم در طبع و تصحیح آنها هیچگونه مداخله نداشته است جز اینکه از فرط ولع باحیای آثار قدیمه ایران مخارج طبع آن کتب را بعضی را خود بعهده گرفته است و بعضی را بمخارج « اوقاف خیریه کتب » که خود او رئیس امنای آن اوقاف بود بطبع رسانیده است.

دیگر از مختصات آن مرحوم حافظه فوق العاده عجیب او بود، بعلاوه یونانی و لاتینی و بعلاوه السنه معروفه اروپائی از قبیل فرانسه و آلمانی و غیره که هر اروپائی تربیت شده اینها را معمولاً میدانند سه زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی و ترکی را در نهایت خوبی میدانست نه فقط علماً مثل غالب مستشرقین بلکه هم علماً (که واضح است فنش بود) و هم عملاً آن سه زبان را در کمال خوبی و تسلط حرف میزد و مینوشت و با اهل آن سه زبان بزبان خود آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد، و مکرر شد که راقم سطور مهمان او بودم و در مجلس هم عرب مصری بود و هم ترك اسلامبولی و هم ایرانی و میدیدم که با هر یکی از ما بهمان زبان خودمان در کمال صحت و روانی صحبت های طویل میکرد و هر یکی از ما ها خیال میکردیم که اوفقط در زبان مخصوص ما مهارت دارد ولی آنکس از حضار که این هر سه زبان یا یکی دو تای از آنها را کابیش میدانست با کمال تعجب ملتفت میشد که او در همه آن زبانها تقریباً بهمان درجه مسلط است، (اینکه «تقریباً» میگویم برای اینست که با وجود اینکه ترکی و عربی را در نهایت خوبی میدانست معذک بواسطه تمایل مخصوص او بزبان فارسی و کثرت معاشرت با ایرانیان و اقامت، یکساله در ایران در زبان فارسی بالطبع به مراتب از ترکی و عربی مسلط تر و عمیق تر و دقیق تر بود و تقریباً مثل زبان مادریش شده بود)، و آنقدر اشعار و امثال و کلمات قصار از این سه زبان در حفظ داشت و در اثنای مفاوضه و مکاتبات خود بکار می برد که حقیقه کثرت ادیب ایرانی یا ترك یا عرب در این فقره بیای او میرسید، و این نکته سنجی و استعمال مضامین مناسب بصحبت و نوشتهجات او لطف مخصوصی میداد، و آنقدر مفتون این نکات بود که حتی در نوشتهجات انگلیسی خود نیز این اشعار و امثال شرقی را اغلب استعمال مینمود چنانکه از مضالمه مؤلفات او بخوبی مشهود میگردد. و دیگر آنکه بواسطه کثرت قرائت کتب در السنه مختلفه و سفر های زیاد و معاشرت با فضلا و علمای ملل مختلفه حکایات و قصص نادره بسیار دلکش

در حفظ داشت که در مفاوضات همیشه بمناسبت آنها را نقل میکرد و شخص بی نهایت از مجالست او محظوظ میشد و هر قدر مجلس بیشتر طول میکشید باز شخص سیر نمیشد و با حسرت با او وداع میکرد، و اصلاً آن مرحوم ذوق مخصوصی بالتقاط قصص و حکایات جذاب شیرین و طبیعت مستعدی برای این کار داشت و از هر کتابی و تاریخی و تذکره و نحو ذلك که میخواند کوئی بدون نعمد و من غیر اراده طبیعتش فصول بسیار جذاب آنرا التقاط میکرد و باقی فصول غیر جذاب یا کسالت انگیز را بدور می افکند، اظهر صفات بارزه مؤلفات او بدون تردید همین فقره است که در شرح حال هر شاعری یا ادبی یا حکیمی یا در ذکر وقایع تاریخی هر عصری فقط حکایات و حوادث بسیار ممتع را که بیکی از انحاء متضمن يك نوع جنبه دلکشی یا مضمون بدیعی یا نادره یا لطیفه یا حادثه غریبی و نحو ذلك است متعرض ذکر شده است و باقی حکایات و وقایع کان یکون راستاً حسینی معمولی را اگر چه از نقطه نظر تاریخی شاید اهمیت داشته است صاف و ساده حذف کرده است، و یکی از اسرار اینکه کتب او در اروپا اینقدر شهرت کرده و مطبوع طباع واقع شده است گویا همین فقره باشد.

و بعضی از قضایائی که باو اثر عجیبی کرده بود و مکرر آنها را نقل میکرد اینطور بود که اصل واقعه فی حد ذاته شاید چندان غرابتی نداشت ولی نظر بتباین مشرب دو نفری که موضوع آن حکایت بودند (یعنی خود او با یک نفر ایرانی مثلاً یا با يك عرب یا با يك ترك) آن قضیه در نظر او بسیار عجیب جلوه میکرد، و فی الواقع هم ازین نقطه نظر بسیار خوشمزه و نادره میشد، حکایت ذیل را من باب مثال ذکر میکنم تا مقصودم واضح شود.

میکفت وقتی از یکی از ایرانیان مقیم اسلامبول خواهش کردم که یکی از نسخ خطی فلان کتابخانه اسلامبول را برای من استنساخ کند (و او اسم آن شخص و کتاب و کتابخانه را همه را می برد ولی من حالا فراموش کرده ام و اهمیتی هم ندارد)، پس از اتمام عمل و فرستادن نسخه برای من

از او کتباً سؤال کردم که حق العمل شما چقدر میشود تا برای شما بفرستم؛ او در جواب بمن کاغذی نوشت و در اول آن کاغذ بالای صفحه بخط نسخ جلی این آیه را نوشته بود که « قل لا اسألکم علیہ اجر آن هو الاذکر للعالمین » و بعد در خود کاغذ هم شرح مفصلی نوشته بود که من اینکار را محض خدمت بعلم و اخلاص بشما کرده ام نه برای اجرت و هیچ اجرتی از شما توقع ندارم؛ مرحوم براون میگفت من تعجب کردم که چرا این شخص اجرت عمل خود را نمیدخواهد بگیرد زیرا پیش ما (انگلیسها) این امر طبعی ترین چیزهاست که هر کس کاری میکند اجرتی لازمه کار اوست و کم معهود است که کسی مجاناً برای کسی کار کند و اخلاص بکسی و خدمت بعلم هیچکدام مانع اخذ اجرت نمیشود؛ و خواستم دوباره باو بنویسم و اصراری درین خصوص بکنم ولی چون دیدم بخط جلی در صدر کاغذ آن آیه قرآن را نوشته است در صدق قول او تردیدی نکردم و پیش خود گفتم که من هیچ منعی بر او ندارم و هیچ کاری برای او انجام نداده ام که او برای تشکر از آن کار این عمل را برای من مجانی بنماید پس لابد هیچ دلیل دیگری برای مضایقه او از اخذ اجرت جز همین خدمت بعلم و محبت بمن که خودش نوشته است نیست بخصوص که از طرف يك مسلمانانی بیک آیه قرآن استشهاد شده است، و میگفت راستی اینست که ترسیدم دوباره از این مقوله چیزی باو بنویسم که مبادا او آنرا توهینی از طرف من نسبت بآیه قرآن فرض نماید و باو کاغذی نوشتم درخصوص امور دیگر ولی از باب اجرت دیگر هیچ حرفی بمیان نیاوردم. پس از یکی دو ماه دیگر دیدم که یکی از آشنایان دیگر من از ایرانیان مقیم اسلامبول بمن کاغذی نوشته است و بمن میگوید که فلان شخص پیش من از شما شکایت میکرد که او برای شما فلان کتاب را استنساخ کرده است و شما اجرت او را نداده اید؛ میگفت من فوق آنچه بتصور آید تعجب کردم و فوراً مقداری پول که خیال میکردم معادل اجرت اوست بتوسط آن دوست برای او فرستادم و باو نوشتم که آقا آخر شما آیه قرآن را در اول کاغذ خودتان بخط جلی نوشته

بودید که من اجرت نمیخواهم (لا اسألكم علیه اجراً) و من باور کردم من چه میدانستم که در مقابل نهی صریح خودتان مؤکد بآیه قرآن من باید ضد آنرا عمل کنم، و آن مرحوم این واقعه را نه از بابت عیب جوئی از آن ایرانی حکایت میکرد، حاشا وکلا، اصلاً آن مرحوم عیب جو و بد زبان و غیبت کن نبود، بلکه فقط و فقط از فرط تعجب و استغراب خود از تناقض آن مرد که این عمل او را هیچ نمی توانست بفهمد و هیچ محلی برایش فرض نمیتوانست بکند.

حالا غرض اینست که برای ما ایرانیان که معتاد باین گونه « تعارفات » هستیم و نبض ابناء و طنمان بدستمان است رفتار آن مرد اسلامبولی چندان غرابی ندارد و هر ایرانی اگر بجای مرحوم براون میبود شاید از همان اول امر با وجود اصرار آن مرد در مضایقه از اخذ اجرت و با وجود نص آیه شریفه و با وجود اینکه آیه را بخط نسخ جلی نوشته بود در کمال سهولت مطلب را حدس میزد و جان کلام را که پول است فوراً برای آن مرد میفرستاد، ولی مرحوم براون چون معتاد باینگونه تعارفات نبود این قضیه معمولی در نظر او از اعجب عجایب جلوه کرده بود.

و باز در همین زمینه حکایت میکرد که وقتی با یکی از علمای جامع از هر که ادیب و نحوی و لغوی معروف بود (واسم او را من باز فراموش کرده ام) صحبت میکرد. در ضمن ز کلمه « زندیق » حرف بمیان آمد که در کتب لغت اشتقاقات بی اساس برای آن ذکر میکنند مثل اینکه میگویند معرب « زن دین » است یعنی صاحب دین زنانه و میگفت من بآن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پروفسور بوان^(۱) کلمه زندیق اصلاً آرامی^(۲) است و اصل آن « صدیق »

(۱) A.A.Bevan مستشرق انگلیسی معاصر.

(۲) Araméen آرامی کلمه ایست که بر عموم اقوام و قبایلی که در بین النهرین و عراق قبل از اسلام سکونت داشته اند و همچنین بر السنه آنها بطور عموم که سریانی و نبطی از شعب آنست اطلاق میشود، و بعضی از مورخین قدیم از جمله مسعودی از ایشان بلفظ « ارمانیین » تعبیر کرده اند.

است (بتشدید دال)، و صدیق در اصطلاح مانویه بشهادت صاحب کتاب -
 الفهرست و ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه^(۱) یکی از درجات خسته مذهبی
 ایشان بوده است باین ترتیب از بالا بیائین: معلمین، شمسین، قسیسین، صدیقین،
 سماعین (بتشدید میم) و کلمه صدیق ظاهراً در زبان فارسی که آمده است زندیق
 شده است بقلب دال اول بنون، و نظیر این عمل در فارسی کلمه شنبد (هیئت
 قدیمی شنبه) است و شنبد مفرس «شبت» عبری است بتشدید باء مفتوحه
 که همان سبت عربی باشد، و کلمه زندیق که ظاهراً از راه فارسی داخل عربی
 شده است نه مستقیماً از اصل آرامی آن ابتدا در عرف عربها بر عموم مانویه
 چه از آن درجه مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق میشده است، ولی بعدها
 متدرجاً بمعنی مطلق ملحد و بی دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده است،
 مرحوم براون میگفت وقتی که من از تقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آن مرد
 عالم بنا کرد قام قام بصدای بلند خندیدن و رو بحضار مجلس کرده گفت
 به بینید عجب مزخرفاتی فرنگیها از خود اختراع کرده اند! میگویند زندیق
 از صدیق میآید!! حضار نیز بنا کردند بخندیدن و من ازین صحبت پشیمان
 و خجل شدم تا صحبتهای دیگر بمیان آمد و در این مطلب بسته شد.

راقم سطور گوید این مثال خوبی است از تباین بین مسلمك مستشرقین فرنك
 و علمای مسلمین، مستشرقین فرنك بواسطه اطلاع بر السنه مختلفه كه اساس
 تعلیم و تعلم و نتیجه اوضاع مدارس آنهاست مهارت فوق العاده و بد بسیار طولانی
 در تحقیق اصول لغات و مقایسه کلمات السنه مجاوره با یکدیگر و توجیه اشتقاقات
 حقیقی آنها و کشف قناع از اسامی مصحفه تاریخی یا جغرافیائی كه هزار سال
 است در كتب ما همانطور مفلوط و محرف و ممسوخ نوشته شده و میشود و
 هیچکس تا کنون بواسطه ندانستن السنه اصلی آن کلمات بتصحیح آنها قادر نبوده
 است دارند و این فقره یکی از هنرهای مخصوصه آنهاست (مابین صدها هنرهای
 دیگر) كه شرقین عجالتاً بگرد آنها درین باب نمیتوانند برسند.

و برعکس علمای مسلمین بواسطه عدم اعتناء بهیچ زبانی دیگر جز زبان عربی که برای آنها اشرف اللغات و اساس دین و علم و ادب و همه چیز آنهاست بالطبع ازینگونه مزایا محروم اند، و صنعت اشتقاق و رد کلمات باصول آن و بیان سیر تاریخی لغات و نحو ذلك پیدش ایشان بسیار ضعیف است، و اشتقاقانی که علمای لغت ذکر میکنند بخصوص در مورد کلمات خارجی اغلب مضحك است و غالباً کلمات خارجه را با اینکه خود تصریح میکنند که خارجی است و معرب است معذلك باز توجیه اشتقاقات آنها را از ریشه کلمات عربی مینمایند مثل اینکه میگویند اسطرلاب مأخوذ از « سطرلاب » است یعنی لاب اورا نوشت (لاب اسم مخترع این آلت بوده است بزعم ایشان)، و الفیوم شهر معروف مصر مرکب است از « الف یوم » زیرا که فرعون بنای آن شهر را در هزار روز با تمام رسانید، و طلسم مغلوب مسلط عربی است، و شطرنج از شطر عربی مشتق است زیرا که شطرها یعنی اجزاء مختلفه دارد، و اصبهان اصلش « اصت بهان » بوده است یعنی سمت الملیحه یعنی فربه شد زن خوشگل، و هزارها امثال اینها که در کتب لغت و معاجم پراست.

ولی از آنطرف همین علمای مسلمین بواسطه تخصص و کثرت تعمق در زبان خودشان یعنی عربی و صرف تمام عمر در یک زبان تنها و نهایت مهارت و حذاقتشان در نحو و صرف و لغت آن زبان از اشتباهات مضحك خطاهای فاحش بسیاری از مستشرقین که تقریباً هیچ کتابی از کتب شرقی که ایشان چاپ کرده اند از آنها خالی نیست مصون اند، و کتب مهمه که در بولاق باهتمام علمای متبحر مصر چاپ شده است بخصوص کتب لغت و ادب و شعر و نحو ذلك مثل لسان العرب و تاج العروس و مخصوص ابن سیده و اغانی و تفسیر طبری و امثال ذلك از شاهکارهای صحت و ضبط و اتقان عمل است و گمان نمیکنم هرگز هیچ مستشرق اروپائی ولو هر قدر عالم و فاضل باشد بتواند از عهده چنین کارهای خطیر و تصحیح این نوع کتب مهمه اسلامی برآید، چنانکه می بینیم که بسیاری از کتب عربی و فارسی و ترکی که در اروپا چاپ شده

است متن آنها از حیث صحت و مطابقه باقواعد نحو و صرف و لغت بسیار خراب و مملو از اغلاط فاحشه است و اشعار آنها اغلب سر و دست شکسته و ناموزون است. و نکته قصور مستشرقین غالباً در اتقان السنه شرقی و ضعف نمایان ایشان درین فقره نسبت بعلمای مسلمین نیز معلوم است زیرا پرواضح است کسی که اوقات خود را مابین تحصیل چندین زبان و چندین فن مختلف توزیع میکند چگونه میتواند با کسی که تمام عمر خود را منحصرأ بتحصیل يك زبان و يك فن تنها وقف کرده است برابری نماید، بدیهی است كه مهارت و تعمق و احاطه دوّمی بجمیع فروع و شعب مسائل آن فن یا آن زبان بمراتب از اوّلی بیشتر خواهد بود، گرچه تنوع معلومات اوّلی و وسعت اطلاعاتش از دوّمی افزونتر است، غرض این است كه مابین این دو طریقه شرقی و غربی در تحصیل السنه هیچكدام را نمیتوان گفت خوب مطلق یا بد مطلق است و در هر کدام معایبی و محاسنی است كه در دیگرى نیست.

از موضوع دور افتادیم برویم بر سر اصل مطلب، مرحوم براون قطع نظر از مهارت در السنه شرقیه و جنبه مستشرقى خود در زبان انگلیسى نیز از نویسندگان بسیار خوب محسوب میشد و كتب او هر وقت كه از چاپ درمى آمد عموم مردم (نه مستشرقین فقط) آنها را بسرعت میخریدند و کتابفروشان بمثل قبلأ مخارج طبع كتب او را تقبل میکردند و نفعهای خوب از آن راه میبردند، زیرا كه وجهه اصلی آن مرحوم و مسلك و مشرب او در تمام عمرش این بود كه علوم و ادبیات ایرانى را بعموم اروپائیان بشناساند نه منحصرأ به زمره محدود علماء و ادباء یا زمره محدودتر مستشرقین، اینست كه هیچوقت تألیفات و تصنیفات خود را در دایره تنگ كتب علمیه فنیّه خالص محصور نمى نمود و طریقه علمى خالص را با آن اصطلاحات مشكله علوم و فنون كه فهمیدن آنها برای طبقه متوسطه از مردم كه تخصص در آن فنون ندارند دشوار است در كتب خود بكار نمى برد، و از طرز تألیفات كسالت انگیز اغلب مستشرقین آلمان كه كتب ایشان از كثرت استعمال اصطلاحات مخصوصه و افراط در اختصارات و رموز و اشارات

و ارقام غالباً در حکم الغاز و معميات شده است و انتفاع از آنها برای احدی از عموم ناس بلکه حتی برای بسیاری از فضلا و علما جز برای چند نفر بسیار محدود و محدود باصابع که در جرگه کوچک آن فن مخصوص داخل باشند میسر نیست احتراز شدید داشت ، و همیشه میگفت انسان باید از نمره زحمات خود عموم نوع بشر را تا بتواند بهره مند نماید و زکوة علم را بمستحقین آن که طبقه متوسط ناس اند برساند و الا علما و فضلا که خود در علم اغنیاء اند و محتاج بزکوة نیستند ، باری بطور عموم روی سخن او در کتب خود هم بعلماست و هم بطبقه متوسطه از ناس که از درجه عوام بحدت بسیط بالانترند و از درجه عالم متخصص کمتر ، این نکته نیز قطعاً یکی از اسرار اشتها رکتب آن مرحوم است در انگلستان خصوصاً و در افطار اروپا عموماً .

و علاوه بر اینکه در نثر انگلیسی نویسنده خوب بود طبع شعر عالی نیز داشت چنانکه بسیاری از اشعار فارسی را عیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است و بشهادت خود انگلیسیها (رجوع کنید بمقاله «تایمس» مورخه ۶ ژانویه ۱۹۲۶ در شرح حال او) در کمال خوبی از عهده این کار بر آمده و بسیار مطبوع طباع واقع شده است .

دیگر آنکه آن مرحوم خیلی دست و دل باز بود و در اعانت فقرا و مستحقین از هر ملت و مذهب خود داری نمیکرد و بهر وسیله که برای او ممکن بود از پول یا پیدا کردن کاری یا واسطه شدن پیش کسی یا هر قسم اعانت و مساعدت دیگری هیچ کوتاهی نمینمود ، و مخصوصاً در اعانت علما و اهل فضل بکتاب ضرب المثل و دوازه کتابی که تازه چاپ میشد چه از کتابهای خودش چه از کتابهایی که در تحت مراقبت او چاپ میشد یا از هر کتاب دیگر را جع بشرق مبلغ کثیری مجاناً رای عموم مستشرقین اروپا و فضایی مسلمین و ایرانی که می شناخت یا کسی او راه نمائی میکرد می فرستاد ، و همیشه میگفت غرض اصلی از نشر کتب سیدن آنهاست بدست اهل فضل و انتفاع محتاجین بآن کتب است نه چیز دیگر . اما در ذوق و حساسیت طبع و لطف مشرب و عشق بمعنویات و آثار ادبی

این فقره واضح است که اظهر صفات او و یگانه تمایل طبیعی او بود و در تمام عمر پیروی همین غرض و غایت را مینمود، و همین تمایل طبیعی او باین وجهه بود که او را چنانکه گفتیم از اشتغال بطب که در بدو امر بخواهش پدر به آن مشغول بود منصرف نموده با اشتغال بادییات در بقیه عمر وادار نمود، سرا پای وجودش مقتون شعر و ذوقیات و درین باب بکلی مجذوب و بی اختیار بود، اغلب اشعار خوب و شاهکارهای شعرای ایرانی (و عرب) را از حفظ بود، تمام حافظ رامن البدو الی الختم از برداشت، قسمت عظیمی از اشعار خوب اغلب شعرای ایرانی را چنانکه سابق اشاره بآن شد در کتاب 'تاریخ ادبیات ایران' بانکلیسی ترجمه کرده است و اغلب را بشعر انگلیسی، و از اینراه بواسطه شناساندن معنویات ایران و لطافت روح ایرانی با اروپا خدمت بسیار بزرگی بایران نموده است و شأن ایرانی را در اروپا بسیار بالا برده است و بزرگی روح ایرانی و دقت افکار و احساسات ایرانیان و خدماتی را که شعرا و حکما و علما و متفکرین آن مملکت بمعنویات نوع بشر کرده اند همه را در اروپا با آذربان شیرین و قلم سحر خود منتشر کرده است، خداوند او را از جانب ما ایرانیان جزای خیر دهد که هیچکس مطلقاً و اصلاً از اروپائیان در این خصوص این همه حق بگردن ایرانیان ندارد، و چه خوب میبود اگر انجمن آثار ملی یادولت ایران یا خود ایرانیان بیداس این همه خدمات جلیله عظیمه او بایران برای تخلید ذکر اوبك مؤسسه برای طبع کتب نفیسه فارسی شبیه بمؤسسه کیم (که آن مرحوم خود رئیس بلکه موجد آن بود) در ایران تشکیل نمایند و اسم آنرا بیاد کار او 'مؤسسه ادوارد براون' بگذارند، و قطعاً هیچ چیز روح او را در قبر اینقدر شاد نخواهد کرد و هیچ چیز اینقدر مناسب با مقصدی که در تمام عمر غایت آمال و امانی او بود نخواهد داشت مثل این نوع مؤسسه چیزی، این کمترین پاداشی است که يك ملت نجیب حق شناسی مثل ایران بتواند در حق يك چنان استاد علامه بزرگی که تمام عمر خود را از اول جوانی تا آخرین دقیقه حیات خالصاً مخلصاً در راه ایران صرف نمود بدهد، و آنکهی نفع این مؤسسه تماماً و کلاً عاید بخود ایران خواهد شد و کتب خود آنهاست

که باین وسیله احیا خواهد شد فقط اسمی از آن مرحوم بر روی آن مؤسسه خواهد بود و بس .

باری گمان میکنم همین مسئله یعنی فرط حساسیت و رقت طبع او بود که بالاخره باعث تلف او شد ، زیرا که آن مرحوم چنانکه سابق گفته شد زوجه خود را بعد از اراط دوست میداشت و دو عدد از تألیفات خود را نیز یعنی جلد دوم و سوم « تاریخ ادبیات ایران » را برسم فرنگیها باو هدیه نموده است ، در پشت جلد دوم در ضمن چند شعر انگلیسی در اشاره بر فرط محبت خود نسبت باو و در پشت جلد سوم عبارت ذیل را با انگلیسی نوشته است « من این کتاب را بزوجه خود که عمده بواسطه تحریک و تشویق او این کتاب با کمال رسیده است تقدیم مینمایم » و سپس این بیت امامی را با خط نسخ جلی بسیار خوش چاپ کرده است :

يك روز بود عيد بيك سال بيكمبار همواره مرا عيد ز دیدار تو هموار
و آن مرحوم همیشه و همه جا شدت تعلّق خود را نسبت بزوجه خود اظهار میکرد و جمیع دوستان و غیر دوستان او ازین عالم عشق بین زن و شوهر بخوبی مسبوق بودند ، الغرض مدت نوزده سال این زندگی سعید خانوادگی در کمال خوشی و آرامی و بدون کدورت و تیرگی دوام کرد تا آنکه بغتة روزگار غدار مکار جفاکار که در کمین نشسته بود و انتظار وقت فرصت میکرد سهام زهر آلود خود را بعادت دیرینه خود بی خبر بر آن دو وجود نازنین گشاد داد . ابتدا زوجه اش در زمستان سال گذشته ناخوش شد و گویا مبتلی بمرض سینه گردید و هیچ علاجی مفید نیامد تا در اوایل تابستان گذشته یعنی شش هفت ماه قبل از وفات خود او وفات نمود ، و این مصیبت چنان لطمه بزرگی بآن مرحوم زد و چنان سراپای وجود او را صورت و معنی در هم شکست که دیگر از همانوقت ازین دنیا و مافیها و از جمیع تعلقات این عالم و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره بکلی منقطع شد و رشتة پیوند او از جمیع علایق این جهانی کسیدخت و دنیا برداش سردگشت و از همان تاریخ روز بروز جسماً و روحاً بسرعت میکداخت و روی بزوال میرفت بطوریکه یکی از

ایرانیان که یکی دوماه قبل از وفات او او را دیده بود همان اوقات برای من حکایت میکرد که خدا شاهد است پروسور براون را وقتی که دیدم ابتدا نشناختم. از بس که شکسته و خمیده وفانی شده بود، تا آنکه بیچاره آخر نتوانست سال را پس از معشوق قلبی خود بسر برد و فقط بفاصله شش هفت ماه بعد از وفات زوجه اش خود نیز در پنجم ژانویه از دنبال او روان شد.

دوست بر دوست رفت و یار بر یار خوشتر از بن در جهان بگو چه بود کار آری پروسور براون با ما وداع ابدی کرد و رفت ولی نام نیک او هرگز از خاطر ها نمیروید، خود او اسیر پنجه مرگ شد ولی ذکر خیر او زنده جاوید است، شخص او از ابصار غایب شد ولی یاد او همیشه در دلها حاضر است، تن او در زیر خاک مستور شد ولی روح پاک او در جنات نعیم با ارواح طیبه سعدی و مولوی و حافظ محشور است، خود جام تلخ مذاق اجل را چشید ولی کام جانها را تا روز باز پسین از نتایج افکار شعرای ایران شیرینی شهد و شکر خواهد بخشید، قلم او از حرکت باز ایستاد ولی آثار قلمی او تا دنیا باقی است طباع را بمهر و محبت ایران همواره تحریک میکند، صورت محبوب او از انظار محبوب شد ولی سیرت مرغوب او در اندکان مرکز است و نیکوئیهای او در حق ایران و فداکاریهای او و مجاهدات او و خدمات غیر قابل تقدیر او و حقوق بیکران او را ایرانیان هرگز فراموش نخواهند کرد، و وظیفه حق شناسی و سپاسگذاری نسبت باو را همواره با شیر در دهان اطفال خود خواهند نهاد، و شکر و ثنای آن راد مرد بزرگوار خیر نیکو فطرت پاک قلب ایران دوست مخلص از خود گذشته را الی الابد بر زبانها مذکور و بر لوح جانها مسطور خواهند داشت. رحمة الله علیه راحة واسعة.

پس از ختم مقاله راجع بترجمه حال مرحوم براون راقم سطور چنان مناسب دید که برای کسانی که بواسطه ندانستن زبان انگلیسی از مطالعه تالیفات کرانیهای او بی بهره اند یکی دو فقره از پاره کاغذهای فارسی آن مرحوم که ببعضی از دوستان ایرانی خود نوشته است التقاط نموده در اینجا نقل کنند تا هم نمونه

اجمالی از مشرب و عقاید ادبی و سیاسی او بدست آید و هم درجه تسلط او بزبان فارسی معلوم شود چه این فقرات عین عبارات اوست بخط و زبان فارسی بدون نقطه کم و زیاد.

در مکتوبی مورخه ۶ مارس ۱۹۲۱ از جمله می نویسد: «در اینجا موقع آن نیست که فلسفه حیات و عقاید روحانیه خود را بیان نمایم ولی اجمالاً میگویم که چون خدای تعالی مالی فوق لیاقت و احتیاجات خود بمن ارزانی داشته است بر خود دو قسم زکوة فرض میدانم یکی دینی از قبیل اعانت فقرا و غم دیدگان از هر قبیل و هر ملت و مذهب، و یکی علمی از برای ترویج آن علوم که مطمح نظر من است یعنی علوم اسلامی و تاریخی و ادبیه خصوصاً علومى که راجع بایران باشد، در همه قرآن هیچ آیه بهتر از قوله تعالی لبس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولیکن البر... الى آخر الایة ندیده‌ام که این حیات فانی سریع الذهاب است و بر صاحب همت واجب است که قبل الانتقال از برای ابقاء نام خود و ترغیب خلف باصطلاح رومیان یادگاری «بقی من النحاس (۱)» بنا کنند تا نام نیکو از او بماند، و چه خوب نقشی است که یکه بر قبر خود نویسانید: «آنچه خرج کردم داشتم، آنچه نگاه داشتم کم کردم، آنچه دادم دارم» و درین طریق بخیمال خودم اقتدا بصنادید العجم میکنم و شاید مثل ایشان پیش دانش‌پژوهان زمان آینده مذکور باشم».

پس از طبع چهار مقاله و تمجیدی که ناشر آن کتاب در مقدمه آن ازو نموده بود مکتوبی بار نوشت که از جمله میگوید: «خواستم قبل از این بنویسم و اظهار تشکرات خود را بکنم از آنچه در حق مخلص در مقدمه چهار مقاله مرقوم فرموده بودید اگر چه خیلی بالا تر از استحقاق من است و خودم را بهیچ وجه لایق چنین تعریفات نمی‌بینم منتهی اینست که علم را دوست دارم و علما و افاضل را مکرم و معزز می‌شمارم و زبان فارسی را و ادبیات ایران را در مرتبه بزرگی میدانم و آزادی و بهبودی ایران را خواهانم که این همه چیزها حقیقتاً جلی

است و از ایام شباب در دل مخلص بیخ زده است و جزوی از وجود من شده است .

در مکتوبی دیگر مورخه ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ می نویسد : « در این اواخر بعضی از اکابر و مشاهیر ایران بمناسبت داخل شدن مخلص در سال شصتمین عمر خود [در ۷ فوریه ۱۹۲۱] یعنی گذشتن از پنجاه و نه سالگی تبریکنامه با مدیحه بخط بسیار قشنگ یعنی بخط عماد الکتاب که بیچاره از قراری که نوشته است چهار سال در حبس بوده است در قوطی نقره با کتابت مناسبی و دیگر يك قالی بسیار خوب کاشانی بطریق ارمغان و یادگار بمخلص فرستاده بودند ، این لطف و مهربانی از طرف اشخاصی که بعضی از ایشان را شخصاً هیچ نمی شناسم خیلی بر من اثر کرد و خجالت میکشم که این خدمتهای جزئی را که بایران کرده ام باین درجه تقدیر بفرمایند ، ولی حقیقه از هیچ شرفی که در مدة العمر حاصل شد اینقدر تفاخر و ابتهاج نکرده ام که ازین و نمیدانم بچه زبان یا بچه وسیله بتوانم چنانکه باید و شاید از عهده شکر این نعمت کبری بدر آیم . »

در مکتوب دیگر در خصوص طبع راحة الصدور می نویسد :

« آیا برای آقای . . . ممکن است مشغول استنساخ راحة الصدور شوند که مدنی است در صدد چاپ کردن آن هستیم ، احیای آثار صنایع عجم حالا بیش از پیش اهمیت دارد تا روح ایران قوت بگیرد و بزرگی ایران بر همه عالم واضح گردد ، جنابعالی باید مخلص را از آنچه کردنی است مطلع بفرمائید و چه خوب میباشد اگر میتوانستید در اوقاف فراغت يك دستور العمل بنویسید مشتمل بر اسماء کتب فارسی که نشر و چاپ یا عکس انداختن آنها بیشتر اهمیت دارد و کجائی و چگونگی نسخه ها و حجم آنها تا بعد از ملاحظه کار و پول و مخارج آنچه لازمتر باشد در دست بگیریم . »

باز در مکتوب دیگری قبل از طبع زاد المسافرین بهمان شخص مینویسد : « خواهش دارم از طرف مخلص از آقای . . . خواهش کنید که آیا ممکن است که کتاب زاد المسافرین ناصر خسرو را از روی آن نسخه قدیمه که علامت آن

قد در نظرم نیست استنساخ بفرمایند، اما در خصوص طبع کلیات عبید زاکانی، که قدری تنقید از عقیده مخلص فرموده بودید مقصد مخلص این نبود که زلیات عبید زاکانی را دوباره چاپ کنم حاشا لله ولی وقتیکه نسخه پاریس را باقی مطالعه میکردم ملاحظه کردم که خیلی غزلیات نغزیا کیزه دارد که ناشر زلیات بکلی از آنها قطع نظر کرده بهزلیات و خبیثات اکتفا کرده است مثل آنکه کسی با شیخ سعدی یا انوری یا قآنی همان کار را بکند، و دلم میخواست که کسی کتاب مطبوع را در پیش داشته باشد و آنرا با نسخه پاریس تطبیق بکند فقط نواقص آنرا استنساخ بکند و گمان میکنم که هر چه در آن کتاب مطبوع رج نبود حتماً از هزلیات هم نبود، از بسکه موسیو فرته ناشر آن چاپ اسلامبول میل بهزلیات دارد مثل سایر... فقط آنها را چاپ کرده است، این تفصیل را ریشتم تا گمان نکنید که طالب رواج این نوع هزلیات می باشم که بغیر از فساد مری ندارد اعوذ بالله من ذلك.

در مکتوبی در خصوص حفظ املاهای قدیم فارسی از جمله می نویسد :
عقیده مخلص اینست که اصل املا را حتی در غرایب باید حفظ کرد یعنی مثلاً ج و ب و ز عوض چ و پ و ژ، و کذا آنج و آنک و هرج و بلك و کجون، همانطور که مخلص کردم در رساله « يك تفسير قدیم فارسی » (۱) حتی در غرایب مثل «عصا و سی» و غیره، بهمان قرار که ما خودمان معمول میداریم در چاپ متنهای قدیم نگلیسی که ابداً متعرض تصرف در اینطور املاهای قدیم نمیشویم چرا که هرگاه نا باشد دست زدن بمتنی قدیم خیلی مشکل است پیشروی نکنیم تا آخر بجای شخصی میرویم که متن این کتابهای قدیم را بکلی تغییر و تجدید کرده اند، میدوارم که این رأی مطابق رأی جنابعالی باشد.

در مکتوبی در خصوص ادبیات دوره صفویه می نویسد :
حالا شروع کرده ام بتألیف تتمه تاریخ ادبیات ایران و خیلی اشکالات دارم، که کدام شعرا و محررین را ذکر کنم، چیزی که نمی توانم بفهمم اینست که اوجود آنکه در هیچ وقتی بعد از اسلام ایران سلاطینی مقدرتر و بهتر از ملوک

صفویه نداشته است چطور است که تقریباً هیچ شاعری مشهور که درجه اول باشد در آن مدت بظهور نرسید؟ یا شاید این بود که بر حسب الناس علی دین ملوکهم همه صرف همت در مسائل دین و مذهب بود و ظهور اکابر علما در آن وقت بود. باز در همان موضوع در مکتوبی دیگر می نویسد: «بیشتر شعرای ایرانی که در آن دور [یعنی دوره صفویه] شهرتی بهم رسانیده اند مثل عرفی و صائب و غیرهما جلاء وطن کرده بهندوستان رفتند و آنجا صلوات جمه یافتند و گویا در خود ایران متاع آنها تادرجه کساد داشت، این شعرای ایرانی الاصل رانست باکابر شعراء قرون سابقه از فر دوسی گرفته تاجامی چطور تقدیر میکنید؟ و چقدر اصلیت داشتند؟ چه معلوم است که تر از وی اهل هند (مثل مولوی شبلی که کتابی مفصل مسمی بشعر العجم نوشته است) غیر تر از وی اهل ایران است».

در مکتوبی دیگر مورخه سلیخ مارس ۱۹۲۳ می نویسد: «در این روزها کتاب قصص العلماء را خوانده ام ولی با وجود بعضی مطالب مفید خیلی بی ترتیب و پر از مزخرفات است که تعجب می کنم کسی که خودش را از زمره علما بداند چنین چیزها بنویسد، کتاب دیگری هم که الآن آن را می خوانم نجوم السماء است که مشتمل است بر چهار صد پانصد ترجمه حال از علماء قرون اخیر (از اوایل صفویه بعد) ولی چون هر يك از آنها را «فربد عصر» و «فاضل یكانه» و غیر میگوید تمیز دادن مابین آنهائی که خیلی بزرگ بودند مثل میر داماد و ملا صدرا و ملا محمد تقی مجلسی و ملا محمد باقر مجلسی از کسانی که حقیقهً هیچ اهمیتی نداشته اند برای اجنبی يك مثل مخلص بسیار دشوار است».

در مکتوبی مورخه ۱۹ اکتبر ۱۹۱۰ در بحبوحه اغتشاش اوضاع سیاسی ایران می نویسد: «ازین خبر دهشت انگیز تهدید نامه انگلیس بحکومت نمایران یأس بر یأس افزود، يك طریقی مانده بود از برای خلاصی ایران از چنگ حریصان و بنیان آن اولاً بر اتحاد کامل بود وفداکاری از برای وطن و وقرض

گرفتن از زرتشتیان بمبئی که حاضر بودند بشروط مقبوله، و تدارك جیش بهرزودی که ممکن باشد، و تمسك با ذیال مجتهدین کبار خصوصاً جناب ملا محمد کاظم خراسانی که از وطن پرستهای حقیقی و عقلای دور بین است تا ایشان حتماً بقبایل جنوب مثل قشقائی تلگراف کنند که چون اغتشاش بهانه با جنبی میدهد و حتماً باعث مدخله انگلیس می شود یعنی که يك بلای تازه بر بلای سابق افزوده می شود لهذا در این موقع هر کس دزدی و راهزنی کند و سبب اغتشاش شود کافر و دشمن اسلام و استقلال ایران است، افسوس که از قراری که میرزا اسدالله خان میگوید انقلابیون برخلاف مجتهدین کار میکنند و ارمینیهای دشناک در امور داخل شده اند و حرف سوسیالیزم و غیره در میان آورده اند و نمی بینند که اگر خود ایران نباشد نه سوسیالیزم می شود و نه چیز دیگر بغیر از ذلت و خواری و بندگی و تحمل طوق اجانب، بدبختانه هیچ اتحاد کلام نیست و چاره نمانده است،

فقلت من التّعجب لیت شعری أبقاظ امیّة ام نیام

از کثرت حزن حالتی ندارم بیش از این بنویسم و مخلص خود خیال داشتم جرأت نموده بنجف اشرف بجناب ملا محمد کاظم عریضه بنویسم و مرانب امور را معروض دارم ولی یأس بطوری غالب شده است که عزم من بر چیزی قرار نمیگیرد. باز در همان زمینه در همان اوقات مینویسد: «شکی نیست که قلوب مردم از رفتار مبهم و زارت خارجه در اینجا خیلی مضطرب است و بقین دارم که بعد از نه روز دیگر که پارلمان جمع خواهد شد خیلی قیل و قال و سؤال و جواب خواهد بود، ولی قوّت ظلم درین دنیا خیلی است گاهی می ترسم که عدل و حبّ حریت کم کم نادرتر از کبریت احمر شده است و شکی نیست که بیشتر این تعدّیات از تحریکات «مالیون» (۱) است که همیشه حاضرند زر سرخ بخون مردم بخرند و نه از خدا می ترسند و نه از آه مظلومان، ای کاشکه می توانستم ازین عالم سیاسیات رهائی یابم و در عالم معانی و افکار و روحانیات آرام بگیرم حالا دوسه سال است بواسطه اوضاع ایران مثل حالت نزع از برای من حاصل شده است.»

مکتوبی بآقای پور داود^(۱)

در باب ترجمه جلد اول یشتها بفارسی

دوست عزیز معظم محترم مرقومه شریفه چندروز قبل زیارت گردید
در خصوص ترجمه یشتها عقیده این ضعیف را خواسته بودید ، بلی این کتاب
یکی دوماه قبل برای بنده رسید و بنده با کمال لذت يك دور آنرا مطالعه کردم
و خواستم همانوقت مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم و سرکار
را باین خدمت بسیار مهم بادبیت فارسی یعنی ترجمه اوستا بفارسی سلیس
معمولی عوام فهم خواص پسند که شاید این اولین مرتبه باشد بعد از اسلام
که چنین کاری انجام داده شده است تهنیت بگویم ولی حقیقتش این است که
بقول سعدی خجل شد چو پهنای دریا بدید ، خودم و معلومات ناقصه خودم را
در جنب این کتاب عظیم القدر جلیل الشأن کبیر الحجم ۶۲۸ صفحه کوچک
دیدم و مداخله خودم را در این موضوع که مطلقاً بنده از آن بی اطلاع و

(۱) نقل از مقدمه جلد دوم ترجمه یشتها بقلم آقای پور داود چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ .
آقای پور داود در باب این مکتوب چنین می نویسد :

« نامه ایست از یاریس که استاد بزرگوار حضرت میرزا محمد خان قزوینی از برای بنده
برلین فرستاده بودند . عقیده ایشان را در خصوص جلد اول یشتها از این رو خواستار شده
بودم تا آنرا کار بسته در جلد دوم یشتها خطاهای ینش خودرا اصلاح کنم و تفسیر مجلدات
دیگر اوستا را بطرزی خوشتر بمطالعه هموطنان رسانم . پس از چندی از دانشمند یاریس
حضرت دینشاه جی جی با های ایرانی از بمبئی کاغذی بآقای میرزا محمد خان قزوینی رسیده
انتقادی راجع بجلد اول درخواست نمودند تا آن را در جلد دوم درج کرده یادگاری از
دانشمند بزرگ معاصر در تفسیر نامه آسمانی ایرانیان که از آثار عهدفرخنده پهلوی است بجای
ماند و ضمناً مایه شادمانی مفسر آن باشد . استاد بزرگوار از برای اینکه دیگر باره بمطالعه
یشتها وقت گرانبهای خویش را صرف نکنند مکتوب سابق خودرا از بنده باز خواسته بهند
فرستادند . اینک که این مکتوب بامر دوست دانشمند آقای دینشاه ایرانی در سر این کتاب
جای داده شده و نمونه آن از برای تصحیح از چاپخانه بمبئی راه دور پیموده در برلین دوباره
بنظر بنده رسیده بر خود واجب دانستم که از باب سپاسگذاری خوشی دوستان دانشمند خودرا
که نوشته ناچیز بنده را بدیده مهربانی نگریسته و مایه شادمانی بنده شده اند از درگاه
اهورامزدا دادار مهربان پژوهش کنم .

سرکار تقریباً تمام عمر خود را در آن صرف کرده‌اید بکلی بی محل دانستم . سرکار خوب میدانید که اطلاعات ضعیف بنده از حدود لفظیات و بعضی معلومات مختصر تاریخی ولی تاریخ بعد از اسلام تجاوز نمی‌کند در صورتیکه این کتاب نفیس مهم از ابتدا تا انتهای آن راجع بیک عصری است که اقلّاً یکی دو هزار سال قبل از اسلام است و بنا برین بقدر سر سوزنی دایره تنگ اطلاعات بنده بآن تماس نمی‌کند ، ولی معذک کله برای امثال فرمایش عالی بذکر چند فقره از ملاحظات خودم که عمده راجع بانها و عبارات کتابست نه باصل موضوع و مندرجات آن اقتصار نمودم تابدانید که خواندن این کتاب در وهله اول برای يك ایرانی معمولی یعنی برای کسی که هیچ تعصبی در این موضوع ندارد مثل بنده چه قبیل اثراتی دارد . اولین فکری که از یک دوره مطالعه این کتاب عارض انسان میشود این است که خوشبختانه از این بعد عموم ایرانیان میتوانند مستقیماً بدون استعانت از کتب مستشرقین اروپائی کتابی را که قرنهای بی شمار ناظهور اسلام در سرتاسر ایران یگانه کتاب آسمانی آبا و اجداد همین ایرانیان حالیه بشمار میرفت و علاوه بر این باتوریه و انجیل و مهابهارا تا یکی از قدیم ترین کتب مدوئه نوع بشر است (در مقابل کتب منقوره بر ابحار والواح و نحو ذلك) که از ازمئه بسیار قدیم بیادگار باقی مانده و بدست مردم امروزی رسیده است یعنی کتاب اوستارا امروزه بهمین فارسی معمولی حالیه مطالعه کنند و از اوضاع و رسوم و اخلاق و مواعظ و حکم و دستور العملهای زندگی و فلسفه عالی و معتقدات دینی و روایات تاریخی و قصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زردشتی حالیه خود کما هو حقّه بهم رسانند و در نتیجه این قوم نجیب بیادگار عنصر خالص ایرانی را بهتر بشناسند . و شاید نیز یکی از نتایج حسنه این شناسائی این باشد که این دو خاندان يك عائله بزرگ آریائی (یعنی ایرانیان مسلمان و پارسیان زردشتی) که قرنهای طویل در مقابل طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده و خصایص ممیزه نژاد خود را از دست نداده اند و در ضمن اقوام دیگر

مستهلك نشده‌اند از این بپعد بواسطه شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق بیکدیگر نزدیک گردیده بقوت اتحاد بیش از پیش در حفظ ملیت خود یابدار باشند .

از خصایص انشاء سرکار در این ترجمه و در سایر مسطورات خودتان در این سنوات اخیره ایجاز انشاء است یعنی خلّو از حشو و زواید و مکررات و عطف مترادفات و سجعهای خنك زورکی و ایراد اشعار و امثال بعنف گنجانیده باسریشم چسبانیده است . انشاء سرکار حدّ وسط است بین اطناب محلّ و ایجاز محلّ ولی متمایل بایجاز است از جنس انشاء تاریخ گزیده و تذکرة الاولیاء شیخ عطار نه متمایل باطناب از جنس انشاء تاریخ بیهقی در فارسی یا مؤلفات جاحظ در عربی گرچه هر دو طریقه مذکوره (یعنی ایجاز غیر محلّ و اطناب غیر محلّ) مستحسن و مقبول و رایج است ولی سلیقه نویسندگان در این باب مختلف است ، کلّی بعمل علی شا کلمه .

دیگر از صفات بارزه انشاء سرکار طبیعی بودن و بی تکلفی است که خاص و عام آنرا می فهمند و تمایلی بطرف یکی از انشاهای خصوصی تا اندازه مصنوعی در آن مشهود نیست ، نه تمایلی بوضع چیز نویسی فرنگی مآبان تازه و ولوع باستعمال عین کلمات اروپائیان و تقلید از طرز تعبیرات و اسالیب تألیف کلام ایشان و نه تمایلی بفارسی خالص و اخراج عنصر عربی که شیوه مصنوعی دسته از وطن پرستان کم اطلاع از اوضاع فقه الله دنیا است و نه تمایلی بانشاء فاضلانۀ عالمانه متعربین که کلمات و اصطلاحات عربی در آن غالب باشد . باری انشاء سرکار حدّ وسط بین این افراطیات و مطابق ذوق سلیم و نزدیک بفهم جمهور ناس است ، گرچه برای آنکه بکلی حاقّ مطلب را گفته باشم باز در جزو بیست و نهم آثار تمایل بفارسی تا اندازه بسیار قلیلی از آن لایح است برای کسی که مکرر آنرا بخواند ولی فقط تا اندازه که اسباب ملاحظه انشا شده است نه تا حدّی که آثار تنگ و ساختگی بر آن ظاهر گردد . یکی از کارهای بسیار خوبی که در این کتاب کرده اید اینست که همه جا در تضعیف کتاب اعلام را هم بحروف

فارسی نوشته اید و هم بحروف لاتینی که باین طریق تلفظ صحیح آنها را هر خواننده که اقلاً حروف فرنگی را بشناسد اگرچه زبان دان نباشد (واکنون اغلب مردم از همین قبیل اند) میتواند مسبوق شود و الا اگر بحروف فارسی تنها اقتصار میکردید تلفظ صحیح اغلب اعلام مبهم میماند و خط حالیه ما از عهده آن فروق و تفاوتات دقیقه اصوات روستائی بهیچ وجه من الوجوه بیرون نمی آمد.

حواشی و توضیحاتی که بر این کتاب افزوده اید فوق العاده مفید است و کمان میکنم بلکه یقین دارم فهم ترجمه خشک و خالی اصل کتاب اوستا بدون این خود شما و توضیحات و تفسیرات و مقدمات مفصله مشروحه بواسطه بعد عهده اصل متن و خفاء و دقت اشارات آن برای جمهور ایرانیان حالیه تقریباً از محالات میباشد و بکلی اصل مقصد بی نتیجه و عقیم میماند مخصوصاً مقدمات مبسوطه که در ابتدای اغلب یشتها افزوده اید فوق آنچه بتصور آید مفید و متمتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی ضروری و لابد منه است مثلاً فصل راجع بمهر شاهکاری است از نظم و ترتیب و وضوح مطلب و کثرت فوائد تاریخی و همچنین است کما بیش حال سایر فصول.

افسوس که در مسئله سجاوندی^(۱) در این کتاب اندکی اهمال ورزیده شده است مثلاً جمال و کلمات مستقله از دیگر بواسطه نقطه یا ویرگولی یا خط افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است و باین جهت بسیاری اوقات مطالب در یکدیگر داخل شده برای خواننده اشکالات فراهم می آورد و فهم عبارت را تا اندازه در وهله اول قبل از مراجعه ثانوی و ثالث تاریک کرده است مثلاً در صفحه ۶۲۰ مرقوم فرموده اید: «مردت مرد انسان مردنی در گذشته» خواننده در وهله اولی خواهد خواند: «مرد انسان مردنی در گذشته» بتتابع اضافات و با خود خواهد گفت مرد انسان یعنی چه؟ ولی بعد از اندکی مراجعه و فکر مقصود سرکار را در خواهد یافت که اینست: «مرد، انسان، مردنی، در گذشته» یعنی کلمات اربعه متقاربه المعنی عطف بیکدیگر اند

و در عین اینکه هر کدام از آنها تفسیر مستقلی است برای کلمه «مرت» از اجتماع آنها معاً و روی هم رفته اصل حاقّ معنی «مرت» بهتر دستگیر خواننده میشود. در فرهنگ آخر کتاب همه جا در مراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده است. در فرهنگهای متقدمین که آنوقت نقطه و ویرگول و نحو ذلك رسم نبوده درین گونه موارد همیشه و بلااستثنا يك واو عاطفه می افزوده اند که درست آن واو عاطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و می گفته اند مثلاً: «مرت مرد و انسان و مردنی و درگذشتنی» و باین طریق مطلب بکلی روشن میشده است.

دیگر بسیار حیف که يك فهرست اعلام الرجال و الاماکن بکتاب الحاق فرموده اید تا فایده آن اتم باشد و شاید در آخر جلد دوم بتوانید فهرست عامی از این قبیل که شامل هر دو جلد باشد بیفزائید که فوق العاده مفید خواهد بود. فرهنگی که در آخر این ترجمه افزوده اید از کارهای بسیار مفید است و يك دسته از لغات فارسی امروزه ریشه آنها باین طریق بدست می آید بخصوص که هم فرهنگ است و هم فهرست زیرا که بیان کلمات را بصفحاتی که در آنجا بتفصیل صحبت از آن کلمات شده است حواله داده اید ایکاش در خصوص اعلام نیز همین شیوه مرضیه را اختیار نموده بودید.

مطلب بسیار صحیحی فرموده اید در صفحه ۶ - ۷ در خصوص کتب مستشرقین که عموماً آن کتب برای استفاده جمهور ناس^(۱) نیست بلکه برای يك دسته از متخصصین است و باید بر این اضافه کرد که مخصوصاً کتب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از بس حاوی اشارات و رموز و اختصارات است که فی الواقع برای خود متخصصین هم استفاده از آنها همیشه آسان نیست کتاب «اساس اشتقاق فارسی جدید»^(۲) تألیف پول هورده نمونه ازین کتب است پس

(۱) - آقای یورداد متعالمه بطول بقائه در مکتوبی که بعدها براقم سطور مرقوم فرموده اند نوشته اند که خودشان نیز این خیال را کرده بودند و قصد دارند که در آخر جلد دوم عین این کار را انجام دهند یعنی فهرست عامی از اعلام رجال و اماکن که شامل هر دو جلد باشد بدانجا الحاق نمایند.

(۲) Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strasburg 1893

از تفسیر هر لغتی عده کثیری از این رموز و اختصارات مانند *LW* و *AM* و *KZ* و نحو ذلك ایراد نموده است که بعضی از آنها را میتوان از پیش و پس عبارات و از سایر قرائن حدس زد ولی بعضی دیگر را بهیچ رمل و اسطرلابی مطلقاً و اصلاً نمیتوان دانست مقصود از آنها چیست و اشاره بچه چیزهاست. و در اول با آخر کتاب نیز بهیچوجه جدولی برای تفسیر این اختصارات بدست نداده است بلکه فهم آنها را بذکاوت قراء باز گذاشته است مانند فهم الفاظ و معنیات که تعمداً بقصد تشحیذ اذهان (یا شاید در مورد، نحن فیه و امثاله تا انداره برای اظهار فضل و سر و صورت عالمانه دادن بمطالب متبذل) راه حل آنها را از عموم ناس مستور میدارند. اوقاتی که من در برلین بودم از یکی دو نفر از آلمانیان فاضل که با من آشنا بودند حل بعضی از این رموز و اشارات کتاب مذکور را که بدانها جداً محتاج بودم خواستار شدم ایشان پس از تأمل و مراجعه زیاد در منزل خودشان بالاخره نتوانستند مقصود مؤلف را حدس بزنند و اشکالات من همانطور لاینحل ماند.

انتقادی که از طبری در مقدمه کتاب ص ز - ح فرموده اید و مسطورات او را « موهومات شرم انگیز و آلوده بتعصب » فرض کرده اید اگر اذن بدهید عرض میکنم که تا اندازه بی اساس است زیرا که طبری این مطالب را و جمیع مطالب تاریخ کبیر و تفسیر کبیر خود را بطرز روایت سماعی که در صدر اسلام تا قرن چهارم و پنجم مابین علمای مسلمین معمول بوده است از رواة مختلفه تلقی نموده است و يك كلمه بلکه يك حرف در آن روایات منقولہ مسموعه از خودش تصرفی یا جرح و تعدیلی یا زیاده و نقصانی نکرده است و چون باین عباس و قتاده و عکرمه و وهب بن منبه و اعمش و شعبی و مدائنی و سایر رواة و محدثین معروف آن عصر معتقد بوده است و حسن ظن بلیغ در حق آنها داشته است (مانند اعتقاد عموم عیسویان و عموم یهود و عموم هندو و غیر هم برؤسای روحانی خود نه بیشتر و نه کمتر) هر روایتی را که از آنها بلا واسطه یا مع الوسایط تلقی

می نموده آنرا عیناً بی کم و زیاد و مهما ممکن با همان الفاظ و کلمات و حرکات و سکنات مانند «گراموفون» برای مستمعین اعاده می نموده و املای کرده و ایشان می نوشته اند. حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت و خشور زرتشت بخصوصه او میبایستی طریقهٔ روایت معنن ادای عین مسموعات و مرویات خود را بکنار گذاشته برود از چپ و راست جوای صحت و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده است بشود و از موبدان و دانایان زردشتی استفسار کند که آیا این روایت هشام بن محمد کلبی (که راوی اصل روایات زردشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم - و هشام بن محمد کلبی چنانکه معلوم است از اشهر مشاهیر رواة قرن دوم بوده است) در خصوص شت و خشور زرتشت راست است و مطابق با تواریخ و منقولات زردشتیان است یا دروغ و موهوم است و تا کجای آن راست است و تا کجای آن موهوم اگر فی الواقع سرکار این توقع را از طبری دارید باید عرض کنم که از اوضاع و مجاری امور آن عصر و طریقهٔ روایت و شدت ورع و تقوای رواة و محدثین مشاهیر که عین يك مطلب را گاه تا ده مرتبه تکرار میکنند بواسطهٔ اینکه گاهی يك کلمه باهم در نتیجهٔ اختلاف دو راوی اختلاف دارند تصویری که هو حقّه نباید داشته باشید و الاً ابدأ چنین توقعی که بکلی خلاف عادات و رسوم و اوضاع آن عصر بوده است و وقوعش تقریباً از محالات است از طبری نمیداشتید. اما میرخواند صاحب روضة الصفا و فضل الله قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابدأ اسمشان را نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهیدست و قلیل البضاعة از علم و فضل بوده اند و هر چه بزرگان علم مثل طبری و مسعودی و ابن الاثیر و غیرهم مسطور داشته اند ایشان آنها را عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد از طرف ایشان در صحت و سقم اینگونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه و تحقیق و انتقاد در خصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعید از اوضاع و آداب آن عصر است.

محمد بن عبد الوهاب قزوینی
غرهٔ فروردین ۱۳۰۸ پاریس

ممدوح عمادی^(۱)

در خصوص ممدوح عمادی شاعر مرقوم فرموده بودید که آبا ابن عمادالدوله فرامرز از کدام سلسله ملوک بوده است، این فقره فی الواقع مسئله غامضی است که تا کنون گمان نمیکنم کسی بجل آن موفق شده باشد، ریهو Rieu مستشرق معروف انگلیسی مؤلف فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه که متخصص در معرفت رجال اسلامی است در کتاب مزبور ج ۲ ص ۵۵۸ اقرار بعمل خود از تعیین هویت این شخص نموده است، ولی معذک کله این ضعیف هیچ مستبعد نمیدانم بلکه ظن قریب بیقین دارم که مراد از «عمادالدوله فرامرز خسرو مازندران» که در اشعار عمادی مکرر با همین نعوت والقب آمده است یکی از دونفر ذیل باشد: یا فرامرز بن شمس الملوک رستم بن نجمالدوله قارن بن حسامالدوله شهریار قارن، از ملوک سلسله دوم باوندیه مازندران، یا فرامرز بن فخرالدوله رستم بن حسامالدوله شهریار مذکور، و علت تردید نه از آن بابت است که در این خانواده دو فرامرز رستم بوده اند و معلوم نیست که ممدوح عمادی کدام يك است بل از آن راه است که در تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین در ضمن شرح تاریخ خانواده مذکوره مابین اولاد و احفاد حسامالدوله شهریار مذکور (متوفی در حدود ۵۰۳) دو رستم نام را می شمرد یکی فخرالدوله رستم بن شهریار مذکور و دیگری رستم بن قارن ابن شهریار مذکور، و سپس بلافاصله بعد از اسکندر از فرامرز بن رستم نامی (بدون سوق نسب او بالاتر از رستم) و از جنگها و نزاعهای او باعلاءالدوله علی بن شهریار مذکور و اصفهید بهرام بن شهریار مذکور اسم میبرد، بطوریکه معلوم نمیشود که ابن فرامرز پسر کدام يك از دو رستم مذکور بوده است؛ پسر رستم بن شهریار یا پسر رستم بن قارن بن شهریار، و الا فرامرز نامی جز يك نفر در آن عصر از آن خانواده بیش نبوده است ظاهراً،

و چون عصر ابن فرامرز کاملاً چنانکه بعدها عرض خواهد شد با عصر

(۱) نقل از مکتوبی خطاب باقای بدیع الزمان خراسانی

عمادی وفق میدهد استبعادی از این امر نباید نمود که چرا از سلطنت وی و حوادث شهر یاری وی در کتب تواریخ سخنی نرفته است زیرا در تواریخ ماضیه چه بسیار واقع شده است که یکی از شعرا خود را بیکی از شاهزادگان سلسله می بسته که چون آن شاهزاده بعدها در نتیجه بعضی اتفاقات یا بسط سلطنت هیچ نمیرسیده یا سلطنت او متزلزل و قلیل البقا بوده و بالاخره مغلوب پادشاهی مقتدر میشده مورخین از ذکر سوانح احوال او و یاد کردن او بسط سلطنت غفلت یا تغافل می نموده اند ، نظیر سیف الدوله محمود بن ابراهیم غزنوی ممدوح مسعود سعد سلمان و طغانشاه بن الب ارسلان ساجوقی ممدوح ازرقی که فقط بواسطه ذکر این دو شاهزاده در اشعار دوشاعر مذکور است که ما از وجود آنها و از اسم آنها خبر داریم و الا احدی از مورخین (شاید باستثنای یکی دوجا در چهار مقاله و لباب الالباب عوفی) اسمی از آنها نبرده است باوجود اینکه هر کدام از آنها مدنهای مدید حکومت ممالك وسیعه را نموده اند و در عصر خود صاحب نام و شهرت و دولت و قدرت بوده اند ، مقصود اینست که اغفال مورخین از ذکر نام کسی یا از ذکر سوانح اعمال کسی موجب شك در وجود او یا در جاه و قدرت و دولت او نباید بشود ؛ بخصوص در موضوع این ملوك جزء نیمه مستقل که نادراً اختیار تام و بسط ید و نفوذ کامل داشته اند که مورخین بآنها اهمیتی بدهند بل غالباً افراد يك خانواده از آنها هر يك باستمداد از یکی از سلاطین مستقله بر علیه دیگری دائماً در جنگ و جدال و نزاع و خصومت بوده اند و لهذا غالباً واقع میشده که در عصر واحد چندین پادشاه در آن واحد وجود داشته اند که عمر خود را در جنگ با یکدیگر و قتل نفوس و نهب اموال و هتك استار بسر می برده اند مورخین نام و سرگذشت و تاریخ کسی را مابین ایشان ضبط نمیکردند که بالاخره غلبه با او میشده و آن دیگری را از میدان بدر میکرده است ، و شاید در دربار هر کدام از ایشان شاعری یا شعرائی بوده اند که هر کدام از آنها مخدوم خود را بصفات سلاطین کبار و ملوك مستقله مانند سلطان سلاطین عالم و شاهنشاه بر و بحر

و نحو ذلك ستوده اند . تجربه تاریخی بما می آموزد که هیچ اهمیتی باینگونه اوصاف و نعوت شعرا تا از خارج دلیلی برصحت آن قائم نشده ندهیم . نظامی هفت پیکر را بیکی از ملوک تقدیم نموده است که درحق او از جمله گوید : پادشاهی که ملک هفت اقلیم دخل دولت باو کند تسلیم خسرو تاج بخش تاج نشان برسر تاج و تخت گنج نشان عمدة المملکة علاء الدین حافظ و ناصر زمان و زمین شاه کرب ارسلان کشور گیر به زالب ارسلان بتاج و سریر همه عالم ننند و ایران دل نیست کوبنده زین قیاس خجل زان ولایت که سروران دارند بهتران جای بهتران دارند پنجمین کشور از تو آبادان و ز تو شش کشور دگر شادان شاه چینی قبای رومی تاج جزیتش داده چین و روم خراج (کذا !) و اگر کسی فی الواقع این ابیات را بهمان معانی تحت اللفظی مجرّداً عن الاغرافات الشعریة تفسیر کند باخود خواهد گفت آبا مقصود کدام يك از اعظم ملوک قرن ششم بوده است که « ملک هفت اقلیم دخل دولت باو تسلیم » می نموده و چین باو جزیت میداده و روم خراج و پنجمین کشور از او آبادان بوده است الخ . و پس از آنکه تمام اعظم ملوک و سلاطین مستقله آن عصر را در نظر خود سان داد و دید که هیچیک از آنها بانام و نشانهایی که نظامی ازین پادشاه هفت اقلیم میدهد منطبق نمی آید زیرا هیچیک از اعظم ملوک آن عهد موسوم بعلاء الدین کرب ارسلان نبوده است مجبور میشود که بکتاب مبسوطه مفضله تواریخ رجوع نماید هرچه بیشتر میگردد کمتر میابد و بالاخره می بیند که نه فقط از این علاء الدین کرب ارسلان در هیچیک از کتب تواریخ [مکر راحة الصدور در یکجا آنهام بدون اسم کرب ارسلان] اسمی و نامی و نشانی نیست بلکه از سلسله ایشان که نظامی ایشانرا آق سنقریان می نامد : نسل آق سنقری مؤید ازو اب وجد با کمال امجد ازو نیز اصلاً و ابداً نامی و نشانی در هیچیک از کتب تواریخ معروفه [مکر تواریخ ترکی منجم باشی] نیست آنوقت کم کم اوراشک درصحت و صدق نعوت و اوصاف شعرا عارض میشود و ملتفت میشود که صاف و ساده شاعر او را و سایر خوانندگان را (باعلی الاصلاح

ممدوح را) ریشخند کرده است. و اگر کنجکاوی خود را بحد اقصی بسط دهد بالاخره پس از چندین هفته بل چندین ماه نفحص و تتبع خواهد دید که این علاء الدین کرب ارسلان یکی از ملوک بسیار کم اهمیت کوچک بوده است از يك سلسله كرد های آفسنقری احمد یلی (نباید این افسنقریان را با آفسنقریان موصل که سلسله معروفتری میباشند خلط نمود) که دائرة سلطنت ایشان از مراغه و حول و حوش آن تجاوز نمیکرده است و « پنجمین کشور » که ازو آبادان بوده مراد از آن فقط همان شهر مراغه و مضافات است که در اقلیم خامس در حقیقت واقع بوده است و خواهد بالعلم والیقین دید که اصلاً و ابداً چین و روم و هفت اقلیم دیگر که باو خراج نمیداده اند سهل است اصلاً و مطلقاً در آن ممالک کسی حتی اسم ایشان را هم نشنیده بوده است !

اما اینکه عرض کردم که عصر عمادی با عصر این فرامرز وفق میدهد از این راه است که اولاً عمادی بنحو قطع و یقین در سنه ۵۲۶ - ۵۲۸ یعنی در عصر سلطنت طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در حیات بوده است زیرا که وی مداح طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی بوده است (نه مداح طغرل بن ارسلان بن طغرل مذکور که از سنوات ۵۸۱ - ۵۹۰ سلطنت نمود چنانکه صاحب هفت اقلیم و بتبع او ریو مستشرق انگلیسی سابق الذکر و بتبع ابن اخیر محمد اقبال هندی طابع راحة الصدور بخط افهمیده اند) بتصریح صریح صاحب راحة الصدور ص ۲۰۹ که خود معاصر او اخر این سلاطین بوده است و یکی دیگر از ممدوحین عمادی **عبدالرحمن طغایرک** از کبار امراء سلطان مسعود سلجوقی است (ترجمه ابن اسفندیار با انگلیسی ۵۹) و بتصریح ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۵۲ عبدالرحمن مذکور در سنه ۵۴۱ بفرمان سلطان مسعود بقتل رسیده است ، و دیگر از ممدوحین او بتصریح راحة الصدور ۲۰۹ **عبادی** واعظ (ابو منصور المظفری بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبّادی المروزی الواعظ) است و عبّادی مذکور در سنه ۵۴۷ وفات نموده است (رجوع شود بابن خلکان در « المظفر ») ، مقصود اینست که عصر عمادی و شهرت او بشاعری و بحبوحه ترقی او در نیمه اول قرن ششم بوده است ،

وریو گوید بعضی قصاید او در مدح اتابك محمد بن ایلدگز جهان بهلوان (۵۶۸-۵۸۲) و طغان نامی است که بقول او مراد طغان شاه بن مؤیدآبیه (۵۶۸-۵۸۱) باید باشد و اگر فی الواقع چنین باشد (✱) معلوم میشود وی در مدت قریب ۵۰ سال و چیزی یعنی از حدود ۵۱۵ الی ۵۷۰ بسرودن شعر و مدح مشاهیر آن عصر می پرداخته است و این مدت طویل برای دوره فعالیت شاعر تا اندازه نادر است ولی مستبعد نیست عاده.

ثانیا فرامرز بن رستم مذکور بتصریح سید ظهیر الدین در صفحات ۲۱۹-۲۲۷ از تاریخ مازندران پس از مدت شمس الملوك اصیبه در رستم بن نجم الدین قارن بن شهریار در حدود ۵۱۵ مدتها باعم خود علاء الدوله علی بن شهریار (مدت سلطنت حدود ۵۱۵-۵۳۵) گاه در نزاع و جدال و گاه در صلح و وفاق بوده است پس بطور قدر متقین فرامرز مذکور مدتی که معلوم نیست چه مقدار است از ۵۱۵ بیعد در حیات بوده است.

نتیجه قطعی مقدّمات مذکور این میشود که کسی (یعنی عمادی که در سنه ۵۲۶-۵۲۸ یعنی در عهد سلطنت طغرل بن ملکشاه بتصریح صریح راحة الصدور در حیات بوده است عصر او کاملاً فوق میدهد با کسی (یعنی فرامرز بن رستم مذکور) که در سنه ۵۱۵ و سنوات بعد در حیات بوده است.

و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خود عمادی در اشعار خود: شاه فرامرز را د(✱) دولت و دین را عباد **خسرو مازندران** مایه نیک اخترى و نیز بتصریح راحة الصدور ص ۲۱۰ بدون هیچ شك و شبهه از ملوك مازندران

(✱) در حقیقت در لباب الباب ج ۲ ص ۳۵۹ در یکی از قصاید وی نام «خسر و گردون

کند شاه جهان بهلوان» آمده است ولی ندانستم علی وجه یطمئن الیه القلب که آیا فی الواقع مراد همان جهان بهلوان معروف است یا آنکه مقصود یکی از ملوك دیگر است که برای تجلیل و تعظیم او را بنعت جهان بهلوان ستوده است.

(✱) من النواذر آنکه ریو در فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه ۵۵۸ «داد» را در این بیت با زاء معجمه (زاد) خوانده و بمعنی وگد فهمیده؛ و از آنجا استنباط کرده است که شاه فرامرز تولید نموده است عماد الدوله را و بعبارة اخرى عماد الدوله پسر فرامرز بوده است نه خود او و طابع راحة الصدور نیز در ص ۵۷ ج ۱ از کتاب مزبور در این غلط مضحك علی العماء متابعت ریو را نموده است.

بوده است، و چون از سیاق عبارت راحة الصدور ص ۲۱۰: « و امیر عمادی اگر چه بملك مازندران اختصاصی داشت و لقب او از عماد الدوله فرامرز شاه مازندران منبی است عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت » ظاهراً چنان مستفاد میشود که پیوستن عمادی بدستگاه طغرل پس از ملازمت او در کاه فرامرز مزبور را بوده است یعنی بعبارة اخرى ملازمت او در دستگاه فرامرز قبل از حدود ۵۲۶ - ۵۲۸ که اتمام سلطنت طغرل است بوده بالضرورة، و بالاخره چون مقارن آن تاریخ یعنی قبل از ۵۲۶ - ۵۲۸ با بعبارة اخرى در اوایل قرن ششم هیچ پادشاهی از پادشاهان مازندران از هیچ سلسله ظاهراً موسوم به فرامرز نبوده است [این مطلب را بدون ادعای استقراء تام عرض میکنم] لهذا ازین مقدمات مذکوره ظنّ قریب بیقین حاصل میشود که ممدوح عمادی « عماد الدوله فرامرز خسرو مازندران » هیچکس دیگر نبوده است جز فرامرز بن رستم مذکور که نواده یا پسر نواده حسام الدوله شهریار مؤسس سلسله دوم ازملوک باوندیه مازندران بوده است و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال. بدیختانه سال وفات عمادی علی التحقيق معلوم نیست فقط کسی را که بنده سراغ دارم (بنقل ربو) که متعرض سال وفات او شده تقی کاشی است در تذکره خلاصة الاشعار که آنرا در سال ۵۷۳ می نویسد و این تاریخ گرچه برای عصر او یعنی برای عصر کسی که در حدود ۵۱۵ بعد از شعراء نامی بوده است قدری دیر بنظر می آید ولی عادة چندان مستبعد نیست، طابع راحة الصدور محمد اقبال پنجابی از فضلاء هند در ص ۵۷ حاشیه ۱ وفات او را در سنه ۵۸۲ نگاشته است ولی این تاریخ خطای فاحش است از طابع مزبور و منشأ این خطا اینست که ربو در فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه ۲: ۵۵۷ گفته که چون عمادی در ممدوح طغرل بن ارسلان سلجوقی [بزعم او تبعاً لهفت اقلیم که طغرل ممدوح عمادی را طغرل اخیر فرض کرده بر خلاف نص صریح راحة الصدور که هیچکدام از وجود آن خبر نداشته اند]

قصابدی سروده و چون ابتدای سلطنت حقیقی طغرل و آزادی او از حجر استبداد اتابکان آذربایجان از فوت اتابک جهان پهلوان که در سنه ۵۸۲ واقع شد شروع میشود لهذا عمادی در تاریخ مزبور یعنی در سنه ۵۸۲ بایستی در حیات بوده است ، طابع راحة الصدور از این عبارت چنین فهمیده که ربو میخواهد بگوید که وفات عمادی در سنه ۵۸۲ بوده و من غیر تعمق و من غیر مراجعه الی المظان ابن غلط فاحش را مرتکب شده است .

محض توضیح و توفیر وقت سرکار عالی که برای فهم عرایض بنده و اشارات و تلویحات بعضی از ملوک مازندران که در این مکتوب مسطور است محتاج بتفحص و ورق زدن تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین نشوید نسب نامه تقریبی این خانواده یعنی سلسله دوم از ملوک باوندیه طبرستان را که در حین مطالعه علی وجه التقریب و الاجمال از روی کتب مزبوره و عمده تاریخ سید ظهیرالدین برای خودم استخراج کرده بودم سوادى از آنرا آفا ارسال خدمت نمودم .

شجره نسب ملوک آل باوند در طبرستان

(فرقه دوم ')

قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارامتوفی در سنه ۴۶۶ (ص ۲۱۰ و ۳۲۴) .

اول- حسام الدوله شهریار بن قارن مذکور : مدت سلطنت ۳۷ سال

۱ این شجره نسب عمده از روی تاریخ مازندران سید ظهیرالدین ترتیب داده شده است و تواریخ مندرجه در آن تقریبی و استنباطی است یعنی احتمال یکی دو سال اختلاف در آنها میرود مگر آنکه لفظ « حدود » در آن مذکور نباشد که در آن صورت آن تاریخ تحقیقی و مصرح به در خود کتاب است و حاجت بتوضیح نیست گفته شود که این شجره نسب کامل نیست یعنی شامل تمام اعضاء این خانواده نیست بل اجمالی و تقریبی است استناداً فقط بظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و تاریخ منجم باشی و ترجمه ابن اسفندیار با انگلیسی زیرا که فعلاً باصل تاریخ ابن اسفندیار دسترسی ندارم . اعداد صفحات فقط از روی تاریخ سید ظهیرالدین است مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن . - یوستی آلمانی هم جدولی تقریباً بهمین نحو ترتیب داده است ولی چون مأخذ او هم عمده همان ظهیرالدین و ابن اسفندیار است آنرا سندی مستقل نشمردم .

یعنی از سنه ۴۶۶ الی حدود ۵۰۳ این سنه اخیر سال وفات او نیست بلکه سال ختم سلطنت او و واگذار نمودن سلطنت بیسر خود نجم الدوله قارن است و وفات او گویا در حدود ۵۰۹ بوده است (ص ۲۱۰-۲۱۵ و ۳۲۴)،

از این حسام الدوله شش پسر مذکور است: ۱ - اصفهبد یزدگر (ص ۲۱۷، ۲۲۰) ۲ - اصفهبد بهرام که پس از وفات رستم بن قارن (شماره سوم) وی بر طبرستان مستولی شد و مدتها مابین او و برادرش علاء الدوله منازعت قائم بود تا بالاخره بتحریر علاء الدوله بدست جمعی غلبه کشته شد (ص ۲۱۷-۲۲۵) ۳ - فخر الدوله رستم (ص ۲۱۱ بعد) ۴ - دارا (ص ۲۲۵) دارای دو پسر: بهمن (ص ۲۲۶) و رستم (۲۲۵) ۵ - نجم الدوله قارن ۶ - علاء الدوله علی که ذکر این دو نفر اخیر ذیلاً بیاید،

دوم - نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار: مدت سلطنت ۸ سال یعنی از حدود ۵۰۳ - ۵۱۰ (ص ۲۱۵-۲۱۷ و ص ۳۲۴).

سوم - شمس الملوك اصفهبد رستم بن نجم الدوله قارن: مدت سلطنت ۴ سال یعنی از حدود ۵۱۰-۵۱۴ (ص ۲۱۷-۲۲۰ و ۳۲۴)

چهارم - علاء الدوله علی بن نجم الدوله قارن: مدت سلطنت ۲۱ سال یعنی از حدود ۵۱۵-۵۳۵ (ص ۲۱۳ بعد و مخصوصاً ۲۲۰-۲۳۴ و ۳۲۴).

شمس الملوك اصفهبد رستم یعنی سومین شاه از فرقه دوم از ملوك آل باوند طبرستان ظاهراً پسر وی داشته است بنام فرامرز [عماد الدوله] که پس از فوت پدرش شمس الملوك در حدود ۵۱۵ و استیلاء عمش با عم پدرش اصفهبد بهرام بر طبرستان وی چندین سال گناه با او مخالفت و گناه موافقت بر ضد علاء الدوله علی مینمود و مآل حالش علی التحقیق معلوم نشد و با احتمال بسیار قوی مخدوم عمادی همین شخص است. اسم او در صفحات ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷ برده شده است بلفظ فرامرز بن رستم و بطور قطع

و بیقین معلوم نشد که آیا وی پسر ابن رستم بن قارن بن شهریار است یا پسر
فخر الدوله رستم بن شهریار و هر دو احتمال علی السواء ممکن است و بوسقی
مستشرق آلمانی در کتاب اعلام ایرانی ص ۳۱ ۴ شقّ اخیر را اختیار کرده است
و الاُمر فیه هیّن چیزی که محقق است اینست که وی مدتها در طبرستان کُرو
فرّی با اعمام خود مینمود و از سنّه ۵۱۵ بعد در حیات بوده است.

علاءالدوله علی (شماره چهارم) چهار پسر داشته است: ۱- **حسام الدوله**
شهریار ص (۲۴۴-۲۴۵) ۲- **قارن** (ص ۲۳۸) ۳- **تاج الملوك**
مرداویج (ص ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳) دارای پسری بنام
فخر الدوله گر شاسف (ص ۲۴۳) ۴- **شاه غازی رستم** که ذیلاً بیاید،
پنجم نصره الدین (۱) **شاه غازی رستم**: مدّت سلطنت ۲۴ سال یعنی
از حدود ۵۳۵ الی ۵۵۸ (صرّح بهذا التّاریخ الأخر فی ص ۲۴۴، ولی
ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۴۱ وفات او را در سنّه ۵۶۰ نگاشته)، (ص ۲۱۳
بعد و مخصوصاً ص ۲۲۰-۲۳۶ و ۳۲۴) این شاه غازی رستم سه پسر
داشته است: ۱- **اصفهد علی** (ص ۲۴۱) ۲- **گردبازو** (ص ۲۴۱)
۳- **علاء الدوله حسن** که ذیلاً مذکور میشود،

ششم - علاء الدوله حسن بن شاه غازی رستم: مدّت سلطنت ۹ سال
یعنی از سنّه ۵۵۸ الی حدود ۵۶۷ (ص ۲۴۴-۲۵۱ و ۳۲۴) **علاء الدوله**
حسن چهار پسر داشته: ۱- **علی** (ص ۲۵۱) ۲- **یزدگرد گرد بازو**
(ص ۲۵۱، ۳۵) ۳- **فخر الملوك** (ص ۲۵۱) ۴- **حسام الدوله**
اردشیر که ذیلاً مذکور میشود،

هفتم - حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن: مدّت سلطنت ۳۴
سال و ۸ ماه یعنی از حدود ۵۶۷-۶۰۲، صرّح بهذا التّاریخ الأخر فی
ص ۲۶۳ (ص ۲۵۱-۲۶۳)، قصیده معروف ظهیر فاریابی: سپیده دم که
هوا مُرّده بهار دهد، در مدح ابن حسام الدوله است:

از حسام الدوله اردشیر سه پسر مذکور است : ۱ - **شرف الملوک** که
مقارن وفات پدر وفات یافت یعنی در سنه ۶۰۲ (ص ۲۵۸-۲۶۳) ،
۲ - **رکن الدوله قارن** که بدست ملاحده کشته شد در عهد سلطنت برادرش
رستم شاه غازی یعنی مابین ۶۰۲ - ۶۰۶ (ص ۲۶۰ - ۲۶۴) ، ۳ -
شمس الملوک رستم که ذکرش ذیلاً بیاید ،

هشتم - شمس الملوک رستم ملقب بشاه غازی ، مدت سلطنت چهار سال
از ۶۰۲ - ۶۰۶ ، در این سال اخیر بدست یکی از سرهنگان خود بو رضا نام
کشته شد و ابن طایفه یعنی طبقه دوم از باوندیه طبرستان بدو منقرض شدند
(ص ۲۶۳ - ۲۶۴ ، رجوع نیز بجهانگشا ۲ : ۷۳ - ۷۴) .

راجع بترجمه احوال حسن قطّان (۱)

ترجمه حال حسن قطّان در بغیة الوعاة سیوطی ص ۲۲۴ نقلاً از باقوت
مسطور است ولی این فقره در مجلّدات مفقوده معجم الادباء چنانکه سرکار
خیال فرموده اید نبوده است زیرا حسن قطّان نام و نسبش **حسن بن علی بن محمد**
است ، و در جلد سوم معجم الادبا جمیع کسانی که نامشان **حسن بن علی** است
مسطور است و سپس در همان کتاب و همان جلد بترتیب حروف معجم
(در اسماء آباء) کسانی که نامشان **حسن بن محمد** است و سپس کسانی که
نامشان **حسن بن مظفر** است . پس نمیتواند در جلد بعد ازین جلد مجدداً نام
کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علی باشد چه موضوع ذکر حسن بن علی
قبل از حسن بن محمد است کما هو واضح ، خواهید فرمود که سیوطی از
کدام مجلد معجم الادباء ترجمه حال حسن قطّان را نقل کرده است ؛ در
جواب عرض میکنم که ترجمه حال حسن بن قطّان در همین جلد سوم معجم-
الادباء که چاپ شده مسطور بوده است و هنوز نیز قسمت دوم این ترجمه
حال در همان جلد سوم مذکور است بتفصیل ذیل : چنانکه از مطالعه اجمالی

(۱) نقل از مکتوبی که حضرت استادی بناریخ ۱۰ شهر بور ۱۳۱۰ بذکر این مقالات نوشته اند

این جلد سوم شاید استنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنها بسیار سقطها و بیاضها بوده است که در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده است ولی در بعضی مواضع جای سقط نیز اصلاً و ابداً معلوم نبوده و کلام لاحق را بکلام سابق ناسخ چسبانیده بوده است که ابداً ربطی مابین آنها موجود نبوده است و شاید مبلغ عظیمی مابین عبارتین افتاده بوده است، از قبیل این قسم اخیر است ترجمه **حال الحسن بن علی اسکافی** که ترجمه حال او در ج ۳ معجم الادبا از ص ۱۶۴ الی ص ۱۷۹ ممتد است و حال آنکه از ص ۱۶۹ (از سطر ۱۲ از عبارتی که ابتدایش اینست: و کنت عند کونی بمر و عرض علی شیخنا... السمعانی جزءاً یشتمل علی رسائل للحسن القطان الی الرشید الطواط الخ) الی آخر ص ۱۷۹ جمعاً راجع بترجمه حال حسن قطان است و ابداً و اصلاً و بوجه من الوجوه ربطی بترجمه حال حسن بن علی اسکافی صاحب عنوان ندارد، و از اندک تعمقی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ۱۶۹ یعنی قبل از « کنت عند کونی بمر و الخ » مبلغ عظیمی از آخر ترجمه اسکافی و اوایل ترجمه حال حسن قطان سقط شده است و آن قسمتی را که سیوطی در بغیة الوعاة از یاقوت نقل کرده است قطعاً و بالبداهة از همین قسمت ساقطه ترجمه حسن قطان است، و قسمت اخیر آن ترجمه حال که باقی مانده است چنانکه ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارت است از نقل چند مکتوبی که مابین حسن قطان و رشید وطواط مبادله شده بوده است که مکتوب اوّل از آنها در جلد دوم جهانگشا نیز بطبع رسیده است و همه آن مکاتیب در مجموعه معروف رسائل رشید وطواط در مصر نیز چنانکه میدانید چاپ شده است، و در همین ص ۱۶۹ در سطر ۳ بآخر مانده چیزی از عبارت سقط شده است که بنده بحس و تخمین بجای آن در حاشی نسخه خودم این عبارات آتی را نوشته‌ام و گمان میکنم که عین این عبارت یا شبیه بدان سقط شده است، و اصل عبارت حتماً اینطور بوده است: « **نطاق الزمان من تحصیلها و کتبها**

[فلما خرجت من خراسان منهزما امام التتر تركت هذا الجزء فيما تركته
بخراسان] وقلت الخ، طابع كتساب یعنی مرکلیوٹ در ص ۱۶۴ بعد از
عنوان «الحسن بن علی... الاسکافی» در حاشیه نوشته است که «یظهر مما
يجى انه المعروف بالحسن القطان» یعنی بعبارة اخرى خیال کرده است که
تمام این ترجمه حال حسن اسکافی در حقیقت ترجمه حال حسن قطان است،
و این سهو واضح است ازطابع چنانکه از نسب و نسبت و تاریخ وفات اسکافی
معلوم میشود، بلکه چنانکه عرض کردم از ص ۱۶۴-۱۶۹ سطر ۱۲
راجع بترجمه حال اسکافی است و از آنجا بیعدالی آخر ترجمه (یعنی ص ۱۶۹-
۱۷۹) راجع بترجمه حال حسن قطان است و باز از آخر ترجمه حسن قطان
بتصریح طابع در حاشیه ص ۱۷۹ قسمتی افتاده بوده است، بعبارت واضح تر
ترجمه حال حسن قطان در معجم الادب فقط قسمت وسط آن باقی مانده
است (ج ۳ ص ۱۶۹-۱۷۹) و از طرف اول و آخر هر دو ناقص است
و خدا میداند که از هر طرفی چه مقدار ناقص بوده است.

رجوع کنید نیز بدیباچه انگلیسی طابع کتاب که معلوم میشود بدبختانه قسمت
مهم سقطها و افتاده های این جلد مخصوصاً در همین فصل راجع بترجمه حسن
قطان و رسائل رشید و طواط و پیش و پس بوده است.

اکتشاف بسیار بسیار مهمی فرموده اید که در تتمه صوان الحکمه یافته اید
که مؤلف گیهان شناخت امام حسن قطان بوده است، چندی قبل آقای
آقاضیاء الدین نوری از بنده در خصوص مؤلف کتاب مزبور استفساری
فرموده بودند و من بافحص بلیغ در جمیع فهارس جمیع مکاتب اروپا که بدانها
دسترسی داشتم ذکر و نامی و نشانی از گیهان شناخت و نه از مؤلف آن نتوانستم
بدست آورم و حالا پس از قرائت مرقومه عالی و رجوع به تتمه صوان الحکمه
نسخه برلین ورق ۸۸۹ دیدم بله واضحاً و صریحاً تألیف کتاب مزبور را
بامام حسن قطان نسبت میدهد منتهی باسم گیهان سیاحت (کذا!) که

مَسَّبَب از سهو نَسَاخ است بدون هیچ شکی، فوق العاده از این اکتشاف سرکار
بنده هم خوشحال شدم و فوراً در تحت نام سرکار این فقره را در حاشیه حاجی خلیفه
و در ورقه علیحده یادداشت کردم که یادم نرود فِشْکَرُ اللَّهِ سَعِیْکُمْ و اَدَامَ اللَّهُ تَوْفِیْکُمْ.

نمونه از خط شیخ الرئيس ابو علی سینا(*)

در کتابخانه ملی یاریس در جزو نسخ خطی عربی در تحت نمرة ۲۸۵۹
یک نسخه قدیمی نفیسی محفوظ است که چنانکه ذیلاً مذکور خواهد شد
دارای اهمیت مخصوصی است.

نسخه مذکوره بقطع وزیری بطول ۲۸ سانتیمتر و عرض ۲۰ سانتیمتر
(یعنی سه سانتیمتر طولاً و عرضاً بزرگتر از قطع «مجله آینده») و دارای
۸۶ ورق یا ۱۷۲ صفحه، هر صفحه ۲۸ سطر، و بخط نسخ درشت قدیمی
بر روی کاغذ ضخیم نخودی رنگ نوشته شده است و عبارت است از مجموعه
از کتب طبیه از مؤلفات جالینوس که بتوسط حنین بن اسحاق عبادی مترجم
معروف (سنه ۱۹۴-۲۶۴ هجری) از یونانی به عربی ترجمه شده است.

ابتدا رساله مختصری است که عنوانش اینست: «کتاب الفاضل جالینوس
فی فرق^(۱) الطب المتعلمین نقل ابی زید حنین بن اسحاق المتنب» و این
رساله یازده ورق است، و سپس کتاب مبسوطی است که عنوان آن اینست:
«کتاب الفاضل جالینوس فی الاشیاء الخارجة عن الطبیعة المعروف بکتاب العلل
و الأعراض نقل ابی زید حنین بن اسحاق المتطلب»، و این کتاب مرگب
است از شش مقاله مستقل مجزئی از یکدیگر که در حقیقت شش تألیف

*) این مقاله در مجله آینده در طهران طبع شده و عیناً منقول از آنجاست و کلیشه نیز متعلق
ب اداره آن مجله است که مدیر محترم آن لطفاً آنرا برسم امانت برای نشر داده اند.
(۱) فِرَقَ بکسر فاء وفتح راه جمع فرقه است چه در این کتاب از عقاید فرق مختلفه اطباء که
مؤلف آنها را اصحاب التجارب و اصحاب القیاس و اصحاب الحیل می نامد بحث میشود
و نقل بمعنی ترجمه است از زبانی یزانی دیگر و نقله باصطلاح قدما بمعنی ترجمین است.

جدا گانه و هريك دارای عنوانی مخصوص اند، ولی چون تفصیل در این موضوع بالأصاله محلّ حاجت ما نیست از ذکر آن عناوین صرف نظر نمودیم^(۱)، و مجموع این مقالات ست ۷۵ ورق است.

تاریخ کتّاب این نسخه در آخر کتاب «سنة اثنتین و ثلاثین و مابقی» نوشته شده است ولی از وضع خط و املاء و کاغذ و سایر قرائن جزئیّه دیگر قریب بیقین است که تاریخ مذکور الحاقی باید باشد و اصل نسخه افلاً دو قرن مؤخرتر از این تاریخ و ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم یعنی در حدود ۴۰۰ هجری استنساخ شده است، و تاریخ ۲۳۲ را گویا در همان ازمئه قدیمه یکی از مالکین کم شرافت این نسخه بقصد اینکه آنرا معاصر خود حنین بن اسحاق (۱۹۴-۲۶۴) بقلم دهد الحاق نموده است. در پشت ورق اول این نسخه یاد داشتهای متعدّدی از مالکین مختلفه مسطور است، یکی ازین یاد داشتها که محلّ شاهد ما و غرض اصلی ازین مقاله است چند کلمه مختصری است که ظاهراً و بظنّ بسیار قوی بخط شیخ الرئیس ابوعلی سینای معروف است، و این یاد داشت چنانکه در صفحه عکس منتشره در این نمره ملاحظه میشود در بالای صفحه در طرف دست راست واقع و اغلب کلمات آن بی نقطه است و عین عبارت آن اینست:

فی حوز الفقیر حسین بن عبد الله

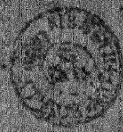
ابن سینا المتطبّب

فی سنة سبع و اربعماية

(۱) عبارت ابتدای رساله اول اینست: «قال الفاضل جالینوس انّ قصد الطبّ التماس الصحّة و غایته احرارها فالطیب مضطرّ الي ان يعلم الاشياء الّتی تفسد الصحّة اذا فقدت و الاشياء الّتی تحفظها اذا كانت موجودة»، و عبارت ابتدای کتاب: «قال الفاضل جالینوس انّ اول ما ینبی لنا ان نذکره ما الشیء الّذی نسّمیه مرضاً»، و این ابی اصبیعه در کتاب طبقات الاطباء طبع مصر ج ۱ ص ۹۰ و ۹۳ هر دو تألیف مذکور را در جزو مؤلفات جالینوس اسم می برد و عناوین مخصوصه هريك از مقالات شش گانه کتاب العلل و الاعراض را بدست میدهد، هر که خواهد بدانجا رجوع نماید.

کتاب الفاضل جالینوسی و حیات و طب المصطفی

نقل از بنی قریب بنی قریب بنی قریب



(یعنی در ملک و حیات فقیر حسین بن عبدالله بن سینای طبیب در سال چهار صد و هفت) ، و چون وفات شیخ در سنه ۴۲۸ است پس این یاد داشت را قریب ۲۱ سال قبل از وفات خود نوشته بوده است ، و ظاهراً شیخ در آن اوقات در همدان اقامت داشته است .

و ملاحظه میشود که شیخ ^۱ « منطبّب » امضا کرده است نه « طبیب » ، چنانکه حنین بن اسحاق نیز همین کار را کرده است ، و گویا این یک نوع فروتنی بوده است از ایشان که نمیدخواستند خود را در عداد اطبای بزرگ مثل بقراط و جالینوس و غیرها که لقب « طبیب » احتراماً مختص با آنها بایستی باشد تعداد نمایند بلکه تواضعاً خود را از متشبهین با طبّاء و متطّلعین بر آن جماعت محسوب میداشته اند .

و نیز ملاحظه میشود که شیخ با همه استغراق وقت و حواس خود در تحصیل علوم عالیه باز از رعایت قواعد جزئیّه رسم الخطّ و املاء غفلت نمیورزیده است، چه دیده میشود که شیخ ابتدا « حسین بن عبدالله » نوشته است بدون الف در ابن بقاعده معروفه اسقاط الف ابن واقع بین العلمین، ولی در مورد ثانی یعنی « ابن سینا » چون کلمه ابن در ابتدای سطر واقع شده بوده و در ابن مورد احسن اثبات الف است شیخ آنرا با الف نوشته است و مسأله در ابن قاعده بسیار جزئی املائی را بخود اجازه نداده است.

و اینکه گفتیم بظنّ بسیار قوی این یاد داشت خطّ شیخ است و نکفتم بطور قطع و یقین باین ملاحظه است که در امثال این موارد (یعنی در مواردی که از دلایل خارجی خطّ کسی بطور قطع و یقین معروف نباشد) حصول علم قطعی بانتساب خطّی بشخص مفروضی تقریباً از محالات است، زیرا که احتمال تعدّد شخصین یا احتمال تقلّب و تزویر در خطّ عاده ممّتنع نیست، ولی سیره عموم عقلا بر این جاری است که ظنّ را در امثال این موارد کافی میدانند باین معنی که (اگر قرائن قطعیه یا ظنّیه برخلاف قائم نباشد مانند بسیاری از مصاحف شریفه که خطوط آنها منسوب بیکى از ائمه اطهار است) مجرد امضای اسم و نسب و شغل و حرفه و سایر تخصّصاتی را که کسی بدان معروف بوده است کافی در صحّت انتساب آن خطّ بآن شخص میدانند و احتمال تعدّد شخصین و موارد اسمین یا احتمال تزویر و تقلّب را در آن راه نمیدهند، و اگر فتح باب اینگونه احتمالات را بنمائیم در اغلب خطوط منسوبه بمشاهیر رجال تاریخی بلکه در جمیع آنها شك خواهیم نمود و دیگر هیچ راهی برای اثبات انتساب خطوط گذشتگان بصاحبان آنها برای ما باقی نخواهد ماند.

علاوه بر همه اینها در مورد ما نحن فیه احتمال تعدّد شخصین بسیار مستبعد است زیرا که در این مورد بخصوص اجتماع پنج توارد معاً لازم است تا تعدّد شخصین حاصل شود: یکی توارد اسم هر دو (حسین)، دیگر توارد اسم پدر هر دو (عبدالله)، سوم توارد اسم جدّ هر دو (سینا که از اسامی بسیار نادره

و بهمین جهت احتمال ندارد در آن ضعیف تر از تواردات دیگر است، چهارم اتحاد شغل هر دو یعنی طبابت، پنجم اتحاد عصر هر دو، چه اگر اشتراك دو شخص در اسم خود و اسم پدر و اسم جد و در شغل در ازمنه مختلفه تا اندازه نادر است در يك عصر و در يك سال معین مفروض (۴۰۷) بلاشك نادرتر و بعید الوقوع تر است.

و احتمال تقلب نیز (قطع نظر از آنکه گفتیم که سیره عقلا بر عدم اعتنا باینگونه احتمال است) در مورد مانحن فیه بغایت ضعیف است چه اگر امضای شیخ کار يك متقلبی میبود اصاح برای او این بود که کنیه شیخ را یعنی «ابوعلی» را که شیخ بعراشب بدان معروفتر است تا با اسم خود بر آن اضافه نماید، و آنکه بیایستی یاد داشت مذکور را قدری واضح تر و جلی تر و بر جسته تر و شاید با عبارتی قدری مطوّل تر بنویسد تا جلب انظار را نماید نه آنکه در يك گوشه تاریك صفحه چند کلمه مختصر بدون نقطه با قلم بسیار ریز خطی رقم نماید.

باری بظن بسیار قوی بلکه تقریباً بطور قطع و یقین میتوان گفت که این خط و امضای مسطور در ورق اول این نسخه خط دستی خود شیخ الرئیس ابو علی بن سیناست، و عده با و ن دو - لان^(۱) مؤلف فهرست نسخ عربیه کتابخانه یاریس نیز همین است^(۲). و راقم بطور مکرر بعضی از فضایل مصری و هندی را دیده است که در عبور از یاریس مخصوصاً بقصد زیارت این دستخط شریف شیخ بکتابخانه ملی آن شهر رفته اند. مقصود اینست که انتساب این خط بشیخ عقیده خصوصی این ضعیف و اجتهاد شخصی او نیست بلکه امری است مشهور هم نزد مستشرقین و هم نزد فضایل مسلمین، و این شیاع خود تا اندازه موجب اطمینان قلب است بصحت انتساب این خط بآن فیلسوف بزرگ و آن افتخار نوع بشر عموماً و خصوصاً.

(۱) le baron de Slane

(۲) رجوع کنید بفهرست مذکور در تحت نمرة ۲۸۵۹.

این صفحه عکس که در این شماره طبع شده است مشتمل بر نصف صفحه است نه تمام صفحه چه تمام صفحه از قطع مجله آینده خیلی بزرگتر است، و با اینکه نصف صفحه است معذک حاشیه دست چپ صفحه را اضطراراً بملاحظه اینکه عرضش از عرض مجله «آینده» خیلی بیشتر است بدستور العمل من عکاس عکس نینداخته است، و آن قسمتی را هم که عکس انداخته است بدبختانه بقدر قلیلی (قریب دوسانندیمتر طولاً و عرضاً) از معادل اصلی خود کوچکتر است، و با وجود سفارش اکید بکلیشه ساز که کلیشه را باندازه اصل عکس بسازد باز وقتی که آنرا فرستاد دیدم که نمیدانم بچه علت از اصل عکس اندکی کوچکتر ساخته است، و چون وقت تنگ و شماره «آینده» تحت الطبع بود دیگر فرصت ساختن کلیشه مجددی بزرگی اصل باقی نمانده بود.

پاریس ۱۸ شعبان ۱۳۴۶

محمد قزوینی

راجع بوفات انوری *

اینجا موقع آن نیست که در ترجمه حال انوری و تعیین عصر وی خوض نموده شود ولی همینقدر بطور اجمال عرض میکنم که بعقیده بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنه مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد و ظاهراً باید بدست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان انوری مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان در سنه ۵۱۱ وفات نموده و دیگری در ۵۲۶ از وزارت معزول شده (مدح انوری راجع بزمان وزارت اوست) و نام ایشان بعد برده خواهد شد، و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد این ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر میکنند همان اشخاص معروف باشند که در کتب تواریخ معاصر سلجوقیه مانند تاریخ عماد کاتب و ابن الاثیر نام آنها برده شده است (یعنی اشخاص دیگری نباشند که فقط اشتراك اسمی و لقبی با اشخاص سابق الذکر داشته باشند) پس عصر ظهور انوری بالضرورة از همان حدود عشر ثانی بعد از خمسمایه شروع میشود، گرچه غایت قوت شهرت او و بحبوحه عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه از قراین مستفاد میشود از حدود عشر چهارم بعد است ظاهراً^(۱) و این چند قصیده مشارالیه لابد راجع باوایل جوانی او باید باشد و بنابراین این یعنی در صورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی بیعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنه ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت

❦ نقل از شرحی که حضرت اسنادی پس از انتشار طبع جدید حقایق السجریته نگاشته اند چون بدیخته بعلت تفصیل و ضیق مجال طبع تمام آن شرح علی المجاله مقدور نبود بالقطر این قسمت از آن اکتفا شد.

(۱) عوفی در لباب الالباب ۲ : ۱۲۶ - گوید که انوری « در آخر دوره سلطان سنجر تغمه الله بر حقه شهرتی یافت » و چون مدت سلطنت سلطان سنجر من حیث المجموع چه نیابة از برادرش برکیاروق (۲۱ سال) و چه بالاستقلال (۴۱ سال) قریب شصت و دو سال طول کشیده بوده است (۴۹۰ - ۵۵۲) پس مراد او از آخر دوره سنجر لابد همان حدود عشر سوم و چهارم بعد خواهد بود یعنی پس از چهل پنجاه سال از سلطنت او گذشته.

۱۱ قصاید مزبوره باقل تقدیرات بیست ساله یاسی ساله بوده است باز بایسی در سنه ۵۸۷ وی قریب صد و ده سال عمر کرده باشد ، و اینگونه عمر های خارج از معتاد گرچه محال نیست ولی فوق اعاده مستبعد و از نوادر است اسامی آن دو نفر از وزرای سنجر از قرار ذیل است :

۱- صدرالدین محمد بن فخرالملک المظفر بن نظامالملک طوسی معروف ،

که در سنه ۵۰۰ بعد از قتل پدرش فخرالملک (۱) بوزارت سلطان سنجر

(۱) **ابن فخرالملک المظفر بن نظامالملک طوسی** معروف خود او بادو نفر از پسرانش هر سه بتفاریق بوزارت سلطان سنجر رسیده اند ابتدا خود فخرالملک مدت ده سال مابین سنوات ۴۹۰ - ۵۰۰ بوزارت او منتصب بود و در سنه ۵۰۰ چنانکه گفتیم بقتل رسید ، و ابن فخرالملک یکی از مدوحنین معزی است و گویا انوری عصر او را در نیافته است و در صورت مدیحه از او ظاهر آدر دیوان انوری یافت نمیشود . پس از قتل فخرالملک پسرش **صدرالدین محمد** مذکور در متن مدت یازده سال مابین سنوات ۵۰۰ - ۵۱۱ بوزارت سنجر مشتمل شد و در سنه ۵۱۱ بتعصیلی که در تاریخ عمادالدین کاتب مسطور است بقتل رسید و وی ظاهر آ یکی از مدوحنین اوایل دوره انوری است و ظاهر آ پیش از سه چهار قصیده در مدح او در دیوان انوری مندرج نیست ، پس دیگر فخرالملک مذکور **ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر بن نظامالملک طوسی معروف** در سنه ۵۲۸ بوزارت سنجر منصوب شد و تا اواخر دولت سنجری در همین وظیفه باقی بود و در سنه ۵۴۸ در فتنه غزوات نمود (تاریخ عمادالدین ۲۷۰ - ۲۷۱) و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۸ و تاریخ السلجوقیه راوندی (۱۶۷) ، ابن ابوالفتح ناصرالدین طاهر از مدوحنین بسیار معروف انوری است و بسیاری از قصاید مشهوره و غیر مشهوره او در مدح همین خواجه ابوالفتح طاهر است و محض نمونه ذیلاً بمطالع بعضی از این قصاید اشاره میشود : یکی قصیده بمطعم : اگر مجول حال جهانیان نه قضا است چرا مجاری احوال برخلاف رضا است ، و در مدیحه گوید : خدایگان وزیران مشرق و مغرب که در وزارت صاحب شریعت و زراست سیهر فتح **ابوالفتح طاهر** آن صاحب که بر سیهر کمالش سیهر کم زسهاست بهای ملت و پشت هدی و **ناصر دین** که دین و ملت از وجفت نصر تست و بهاست ، و قصیده دیگر بمطعم : روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست ناف هفته است اگر عره ماه رجب است ، و در مدیحه گوید : صاحب عادل **ابوالفتح** که در جنبش فتح جنبش رایت عالیش قوی تر سبب است **طاهر** آن ذات مطهر که سپرش گوید صدر عالی که هر و طاهر طاهر نسب است ، و دیگر این قصیده بمطعم ، می یارور که جشن دستور است حسن عالی سرای معمور است ، و در مدیحه گوید : **ناصر دین** حق که رایت دین تا که در فوج اوست منصور است **طاهر بن المظفر** آنکه ظفر بر مراد هوش مقصود است ، و دیگر این قصیده بمطعم : تاملک جهان را مدار باشد فرمانده آن شهریار باشد که پس از مدح سلطان بدمح وزیر پرداخته گوید : ملکی چو جهان پایدار بینی خود ملک چنین پایدار باشد باقی بدوامی که امتد اش چون عمر ابدی کنار باشد روشن **بوزیری** که مملکت را ***

منصوب شد و در سنه ۵۱۱ بقتل رسید، (رجوع کنید بتاریخ عماد الدین کاتب ص ۲۶۵-۲۶۷، و ابن الاثیر در حوادث سال ۵۱۳ و حواشی چهار مقاله ص ۲۲۸-۲۲۹) از قصاید انوری بر میآید که وی ظاهراً ملقب بنظام الملک بوده است. بلقب جدش نظام الملک طوسی مشهور، ولی در تاریخ عماد الدین و ابن الاثیر ذکری از این لقب برای او بنظر نرسید، انوری را در مدح او قصیده ایست که مطلع آن اینست:

بنیك طلع و فرخنده روز و فرخ سال
بسعد اختر و میمون زمان و خرم حل
بیارگاه وزارت بفرخی بنشست
خدايگان وزیران و قباة اقبال
نظام مملکت صدر دین صاحب عصر
سیهر رفعت و قدر و جهان جاه و جلال
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند
روان آل محمد بایزد متعال
وقصیده دیگر که مطلع آن اینست:

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر
بدان صفت که نه صبحش پدیدد بد نه سحر
و در تخلص بمدح گوید:

رسم بروز و شکایت ازین فلک نکنم
پیش آن فلک رفعت و سپهر هنر
نظام مملکت سلطان و صدر دین خدای
خدايگان وزیران و وزیر خوب سیر
محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت
چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر

*** از جد و پدر یادگار باشد آن طاهر طاهر نسب که یا کی از کوه راو مستعار باشد و دیگر این قصیده بمطلع: جرم خورشید چو از حوت در آید بعمل اشوب روز کنند ارم شب را ارجل و در مدیحه گوید: هر نماز دگری برافق از قوس قزح در کمی بینی افراشته تا اوج زحل بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستور جهان صدر اجل ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنک مدد تربیت دین شدو ترتیب دول و قصیده دیگر بمطلع: دوش سلطان چرخ آینه فام آنکه دستور شاه راست غلام و در تخلص بمدح گوید: دیدم اندر سواد طره شب کوشوار فلک زگوشته بام کفتم آن نعل خنک دستور است قره العین و فخر آل نظام طاهر بن المظفر آنکه ظفر را پش را ملازم است مدام و قصیده دیگر بمطلع: باغ سرمایه دگر دارد کان شد از بس که سیم و زر دارد و در تخلص بمدح گوید: لاله کوتی که بر زبان همه روز مدح دستور دادگر دارد ناصر الدین که شاخ دولت و دین از معالیش برک و بردارد طاهر بن المظفر آنکه خدای همه وقتیش با ظفر دارد و غیر ذلك من القصاید که استقصای آن در اینجا کنجایش ندارد،

و قصیده دیگر که مطلع آن با بعضی ابیات اوایل آن تا تخلص بمدح
مدوح آن از قرار ذیل است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر
ز تف آتش دل و ز سرشک دیده شده لب چو قندش خشک و رخ چو ماهش تر
چه گفت گفت نه سوگند خورده بسم چه گفت گفت نه هرگز از خط عشق تو بر ندارم سر
هنوز مدت يك هجر نارسیده بیدای هنوز وعده يك وصل نارسیده بسر
بهانه سفر و عذر رفتن آوردی دلت ز صحبت یاران املول گشت مگر
چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است سفر ممکن که جهان بردلم کنی چو سفر
مرا در این غم و نيمار و درد دل مگذار ز عهد و بیعت و پیمان خویشتم مگذار
چو این بگفت بپر در گرفتمش گفتم که جان جان و قرار دلی و نور بصر
سفر مرئی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و اوستاد هنر
در آن زمین که تو در چشم خلق خوارشوی سبك سفر کن از آنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور ارم کشیدی و نه جفای تبر
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود کوهر
بجرم خاک و فلك در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر
ز دست فتنه این اختران بی معنی زدام عشوه این آسمان دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم که روزگار ازو یافته است جاه و خطر
نظام مملکت سلطان و صدر دین خدای خدا یگان وزیر و وزیر خوب سیر (۱)
محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک همان نظام که دین ابتدا بعدل عمر (۲)

۲ - نصیر الدین محمود بن ابی توپ مروزی از وزرای سلطان سنجر
که در سنه ۵۲۱ بوزارت او منصوب شده و در سنه ۵۲۶ معزول شد (تاریخ
عماد الدین کاتب ص ۲۶۸ - ۲۷۰) (لباب الالباب ج ۱ ص ۷۵ - ۷۷، ۳۰۹)
مطلع قصیده از انوری که ظاهراً در مدح اوست اینست :

(۱) این بیت چنانکه ملاحظه میشود بابت تخلص بمدح از قصیده سابق الذکر عیناً یکی است
(۲) این بیت تقریباً با بیت معادل آن از قصیده سابق الذکر یکی است .

چو زیر مرکز چرخ مدور نهان شد جرم خورشید منور
تا آنجا که گوید :

بنات الشمس کرد قطب گردان گهی از جرم زیر و گاه از بر
چو کرد مرکز رای خداوند قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملک سلطانت معظم نصیر دین یزدان و یدم سیر
جهان حمد محمود آنکه از جام جهان حمدش گرفت از پاي تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را چنان چون بوالفرج رابوالمظفر^(۱)،

باری باز مکرر عرض میکنم که از روی قرائن سابقه اگر این قصاید از خود انوری باشد و الحاقی در دیوان او نباشد (و تحقیق این فقره منوط است باینکه بعضی نسخ بسیار قدیمی از دیوان انوری مثلاً از قرن ششم یا هفتم بدست بیاید و معلوم شود که آیا این قصاید ما نحن فیه در آن نسخ مندرج است یا نه) و اگر این ممدوحین همان اشخاص معروف در تاریخ باشند نه اشخاص سمی آنان تاریخ ۵۸۷ برای وفات انوری بسیار دیر خواهد بود و باید بدست سی سال مقدم بر این تاریخ باشد.

و با احتمال قوی منشأ اینکه بعضی از مؤلفین بسیار متأخر مانند صاحب هفت اقلیم و مجمل فصیحی و خلاصه الاشعار تقی کاشی وفات انوری را در سنوات ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷ (یعنی همه در اطراف عقد هشتاد، نه قبل از آن) نوشته اند شاید افسانه معروف^(۲) حکم انوری بخرابی عمارت در اثر اجتماع سبعة سیاره بوده است، و گویا اول کسی که این قضیه را با سم و رسم بانوری نسبت داده است صاحب تاریخ گزیده باشد، و بظن قوی مؤلفین مزبور چون از طرفی این حکایت مشهور را در خصوص انوری شنیده بوده اند و از طرف

(۱) یعنی سلطان ابوالمظفر رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که ممدوح ابوالفرج رونی بود.

(۲) اینکه میگویی «افسانه» مقصود حکم نجومی انوری است در این قضیه که تاریخاً بثبوت نرسیده که او چنین حکمی کرده باشد یا اگر هم کرده باشد راجع باجتماع کواکب بوده است، نه اصل اجتماع کواکب سبعة در برج میزان که آن افسانه نیست بلکه قطعی و یقینی است چنانکه مذکور خواهد شد

دیگر در کتب تواریخ دیده اند که فی الحقیقة يك چنین اجتماعی از کواکب سبعة (یا خمسة) و حکم منجمین بهبوب رباح شدید در روز ۲۹ جمادی الاخرة سنه ۵۸۲ (۱) واقع شده بوده است (۲) لهذا محتمل است که ایشان این دو قضیه را با یکدیگر ربط داده خیال کرده اند که حکم انوری راجع بوزیدن بادهای سخت راجع بهمین اجتماع ۵۷۲ بوده است و لهذا بالطبع وفات او را در حدود همان سال با چند سالی بعد از آن فرض کرده اند، و حال آنکه فی نفس الامر هیچ دلیلی بر این قایم نیست که حکم انوری بوزیدن بادهای و خرابی عمارات اگر فی الواقع چنین حکمی کرده بوده است راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است چه ممکن است بکلی در موقع دیگری و بمناسبت قضیه دیگری از انواع قضایای متکثرة نجومی بوده است که بواسطه عدم ضبط مورخین معاصر تعیین زمان آن بمانرسیده است، و قرینه بر آن یکی آنست که در رباعی معروف در قدح انوری پس از خط شدن حکم او:

(۲) نه در سنه ۵۸۱ چنانکه تاریخ گزیده ص ۴۷۴ ذکر میکند،
 (۳) شهادت دو نفر از معاصرین این اجتماع کواکب که خود در آن موقع حی و حاضر بوده اند و این واقعه را با آب و تاب تمام ذکر کرده اند اکنون بدست است یکی ابن الاثیر مورخ مشهور است که در آن موقع جوانی ۲۷ ساله بوده است (ولادت او در سنه ۵۵۵ است) و عین عبارت او اینست: «در وقایع سنه ۵۸۲» «كان المنجمون قديماً و حديثاً قد احكوا ان هذه السنة في التاسع والعشرين من جمادی الاخرة تجتمع الكواكب الخمسة في برج الميزان و يحدث باقترانها رباح شدید فلم يكن لذلك صحة ولم يهب من الرياح شئ البتة حتى ان الغلال العطش و الشعير تأخر نجازها لعدم الهواء الذي يذرى به الفلاحون فا كذب لله احدوثة المنجمين و اخزاهم » و دیگر شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول بعلب معروف بشیخ اشراق است که در آن موقع سهروردی سی و سه ساله بوده است و اتفاقاً در عین همین روز و همین سال کتاب معروف خود **حکمة الاشراق** ۱ با تمام رسانیده است، و عین عبارت او در آخر آن کتاب (طبع طهران ص ۵۶۱) از قرار ذیل است: «فرغت من تألیفه فی آخر جمادی الاخرة من شهر سنة اثنتين و ثمانين و خمسمائة فی اليوم الذي اجتمعت [فيه] الكواكب السبعة فی برج الميزان فی آخر النهار و ذلك اليوم هو يوم الثلاثاء التاسع و العشرون من الشهر المذكور» و چنانکه ملاحظه میشود ابن الاثیر کواکب خمسة نوشته است و سهروردی کواکب سبعة و كذلك تاریخ گزیده نیز کواکب سبعة نگاشته (ص ۴۷۴) و فقط بحساب نجومی دقیق معلوم توان کرد که کدام يك صحیح بوده است کواکب سبعة یا کواکب خمسة، ولی اصل مسئله چه این صحیح باشد چه آن ابدأ اهمیت ندارد و کنجکاو کسی را تعریک نمیکند.

گفت انوری که در اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز بر سری
 در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الريح تو دانی و انوری
 ابدأ اسمی از اجتماع کواکب نیست بهیچوجه من الوجوه، و دیگر آنکه
 دولتشاه صریحاً گوید که این واقعه در عهد سلطان سنجر بود و پس از ظهور
 خطای حکم او سلطان سنجر او را طلبیده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم
 غلط میکنی الخ، پس اگر فی الواقع چنین واقعه در عهد سنجر واقع شده
 بوده است بالضرورة بایست قبل از سنه ۵۵۲ که سال وفات آن سلطان است
 روی داده باشد نه سی سال بعد از آن در سنه ۵۸۲.

باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست
 نیامده اقرب با احتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بقی در این خصوص ننموده
 جمیع اقوال متأخرین را که مابین عصر ایشان و عصر انوری سیرصد الی چهار صد
 سال فاصله داشته است و بهمین تناسب وثوق و اعتماد با اقوال ایشان (با ملاحظه
 اینکه مؤلفین قدما مانند عوفی و قزوینی در آثار البلاد در تحت عنوان «خاوران»
 ابدأ اسمی از سال وفات انوری نبرده اند) ضعیف میشود در بونه اجمال گذارده
 آنها را با نهایت درجه احتیاط تلقی نمود، تا شاید وقتی از روی تتبع نسخ قدیمتر
 دیوان او یا بواسطه اکتشاف بعضی از کتب تاریخی قدیمی معاصر یا قدیم العصر
 با او که اشاره بترجمه حال او و سال وفات او نموده باشد (شاید مثلاً کتاب
 مشارب التجارب و غوارب الغرایب ابوالحسن بیهقی) معلوماتی قطعی در این
 خصوص بدست بیاید.

و این فقره را نیز در ختام این فصل ناگفته نگذاریم که همچنانکه وفات
 انوری در حدود ۵۸۷ عادةً بسیار مستبعد است كذلك وفات او در سال
 یانصد و چهل و هفت چنانکه دولتشاه (چاپ براون ص ۸۶) و حاجی خلیفه
 در تقویم التواریخ ذکر کرده اند بطور قطع و یقین باطل است چه در اشعار
 انوری صریحاً و اضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنه
 ۵۵۲ روی داده شده است، و همچنین قصیده معروف او در خصوص فتنه غز

در سنه ۵۴۸ بمطالع : بمصرفند اگر بگذری ای باد سحر، اظهر من الشمس است
در هر صورت این فقره قطعی و حتمی و یقینی است که انوری بعد از وفات
سلطان سنجر مدتی (که معلوم نیست چقدر بوده) در حیات بوده است پس
وفات او بالضروره بعد از ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع خواهد شد
نه قبل از آن.

نتیجه ما تقدّم بطور خلاصه این شد که وفات انوری بطور حتم و قطع و یقین
مقدم بر سنه یانصد و پنجاه و دو نمیتواند باشد. و بظن غالب و احتمال بسیار
قوی جریاً علی ظواهر الامور المعتاده تاریخ ۵۸۷ نیز برای وفات او فوق العاده
دیر است. بنابر این شاید اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ
خطی تذکره او (†) باشد که وفات انوری را در سنه یانصد و پنجاه و شش
نوشته است. والله اعلم بحقایق الامور.

(*) نه متن جایی آن که در آنجا چنانکه گذشت وفات او در سنه یانصد و چهل و هفت
مسطور است.

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	سه سطر بآخر	تابع	طابع
۴	۵	زادویه	زادویه
«	۱۹	الکتاب	الباب
۷۰	۲۲	کامل است	کامل است میباشد
۱۰	سه سطر بآخر	بسیار	بسیار مشهور
۱۱	۱۳	ابو منصور بن	ابو منصور
۱۲	۸	کردیم	کردیم و
«	۱۹	مأخذ	مأخذ
۱۳	۲	نقل	بر نقل
۱۵	۴	کنند و	کنند این فقره
«	۹	عبدالرزاق	عبدالرزاق را
«	۱۰	این عبارت زیادی است : مندرجست و ازطر فی دیگر عین این نسب نام	
«	۱۵	بنصّه	که عبارت :
۱۶	۹	فصول این	این فصول
۱۷	۱۷	ابتداست	ابتداء آن
۱۸	۱۱	واضح	اصح
۱۱۲	يك سطر بآخر	Seculape	Eseulape
۱۷۶	بر سطر آخر اضافه شود :	و دو سال قبل از تألیف بمجل التواریخ منظوم شده	
۱۸۹	۳	طبیعی	طبعی
۱۹۱	۱۳	برادران	برادران بزرگ
۲۰۴	سطر آخر	در سال	در سال ۱۸۵۹
۲۴۱	سه سطر بآخر	کیب	کتب
۲۴۶	سطر آخر	عجالتاً	عجالة
۲۴۷	۱۱	مغلوب	مغلوب
۲۵۵	سطر آخر	مقدرتر	مقدرتر
۲۵۶	۲۰	اجنبی يك	يك اجنبی

